

خانم ریزه میزه

niceroman.ir

نویسنده: زهره دهنوئی

پوست سفید لب هام جمع و جور و سرخ
ابرو هام هشتی بینی مناسب و چشم های سبز رنگ
تنهامشکلی که داشتم قدم بود حالا نه که خیلی کوتوله باشم هااااا نههههههههه... قدم
صد و پنجاه. به بالا بود
اما. چون وزنم کم بود ریزه. میزه. دیده میشدم....
مثلا پونزده اینا بهم میخورد.
بی خیال افکارم شدم و از اتاقم خارج شدم
یه نگاه به در اتاق عرفان برادر بزرگ ترم
انداختم بسته بود کوفتش شه ایشاا....حتما هنوز خوابه
اصلا. این انصافه که من بیدار باشم اون خواب؟؟؟؟
نههههههههههههه...توی منطق من که نمیگنجه
آروم به طرف اتاق رفتم
درو آروم باز کردم و دیدم اوووووخییییی
داداش گلم هم چین متکاشو بغل گرفته که نگو...
پاورچین پاورچین به طرفش رفتم

پریدم داخل پذیرایی مثل بزغاله هامیدویدم اونم دنبالم:واستا.....د....وایستا فسقلچه تا نشونت بدم.

زبونمو تا ته در آوردم و گفتم:چشووووم منتظر بودم تو بگی.....

حالا از جیغ جیغ های من مامان وبابا هم اومده بودن نظطاره گر ما بودن

کلا همیشه همین برنامه رو داشتیم

تو همین حین موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن حالا آهنگ زنگم چیی

بووود؟؟؟؟

تکون بدهههههههه.....

اون میخوند و منم کلا فراموش کردم باید فرار کنم وشروع کردم به تکون دادن

وقردادن:تکووون بدهه عههههههه تکووون بده.....

مامی وددی باچشم های گرد نگاهم میکردن

خواستم قر بعدی رو بدم که ای دل غافل

عرفان از فرصت استفاده کرد وپرید گرفتم

حالا نمیدونستم قر بدم یافرار کنم

باجیغ جیغ گفتم:ولممم کن غلط کردممممم.

عرفان: نه تو باید این دفعه تنبیه شی تادفعی بعد این کاراتو نکنی.

هم چین کله پام کرد که هرچی خون بود رسید به مغزم

هیكل عرفان دوبرابر من بود وقد بلندی داشت

همین باعث شده بود بغل کردنم مث آب خوردن باشه

یعنی اشکم دراومده بود شالم از روی موهام افتاده بود در همون حالت جیغ

زدم: باااااا

جووونممم بگوووو ولم کنهههه.

مامان: ولش کن عرفان مخ نداشته اش هم نابود شد.

د، بیا مخ نداشته؟؟؟؟ من از سر راه پیدا شدم باید برم مادر و پدر واقعی مو پیدا کنم

بوخودا.

عرفان بیشعور بعضی شروع کرد به تاب دادنم

اوضاعم بدتر شدن بود گفتم الانه که گلاب به روتون هرچی نخوردم رو بالا بیارم

بعد ازاینکه حسابی حالم رو گرفت ولم کرد و

دددنگگگگگ.....افتادم زمین سرم گیج میرفت درحد لالیگا.....

شونه ای بالا انداختم وشالم رو انداختم رو موهام و گفتم: گشمنه.
 مامان باچشم غره گفت: خجالت نکشی ها برو از روی آپن برات لقمه گرفتم بردار
 بخور اون لیوان شیر رو هم بخوری.

حالت عوق گرفتم که یه چیزی دتنگگگگگگگ.....خورد پس کله ام ومامی جونم
 گفت: صد بار

گفتم این ادا هاتو درنیار، ای خدا کی اینو شفا میدی؟؟
 لبخند پت وپهنی زدم وبه طرف آشپزخونه رفتم لقمه رو برداشتم و کامل چپوندم
 تو حلقم

حالا داشتم خفه میشدم هاولی به هر بدبختی بود قورتش دادم
 یه نگاه به اطرافم انداختم دیدم لیوان شیره داره چشمک میزنه اییششش لیوان های
 شیر هم حیا ندارن دیگه چشمک میزنن بی تربیتا.....

لیوان رو برداشتم مماغمو بایه دست گرفتم وشیر رو یه نفس سر کشیدم
 یعنی حاضر بودم زهر کوفتم کنم ولی شیر مرگم نکنم....
 یه نگاه به موبایلم انداختم إعههههه نفس جون زنگ زده

گوشی رو انداختم تو جیبم وبه طرف عرفان جون رفتم و گفتم:-داداشیی
جوووونمممم.....

عرفان:الناز بدو که اتوبوس میره هااا.....

یعنی خر کردن این آدم به سخت ترین شکل ممکن صورت میگرفت پس سعی
کردم از

در،دیگه ای وارد شم و گفتم:میگم عرفان صبح اومدم اتاقت چرا متکات رو بغل
کرده بودی؟؟؟

یهو از جاش پریدوگفت:بدو برو تو حیاط من آماده میشم میام میرسونمت که
دیرت نشه.

نیشم تابناگوش باز شد

عرفان یه حرف رکیک زیر لبی بارم کرد که البت نشنیدم ورفتم تا آماده بشه
بعلهههه اینم از روش باج گیری مااا.....

همین که وارد کلاس شدم یه چیزی دددنگگگگ...خورد به ناکجم....

برگشتم دیدم بهار خاک بر سره یعنی اونقدر ازاین کار متنفر بودم که
نگوووو.....دلم

میخواست خفه اش کنم برگشتم و با غیض گفتم: مگه دستم بهت نرسههه
روااااااییییی.

پابه فرار گذاشت و منم دنبالش نفس اون طرف ازخنده داشت دسته ی صندلیش
رو گاز
میزد

همین که بهار خواست جاخالی بده الهام دوست صمیمیش پرید گرفتش و منم تا
تونستم

کوفتم به ناکجش تا این باشه دست روی من بلند کنه
بهار درحالی که اشک توی چشم هاش حلقه زده بود گفت: غلط کردم الی بی
خیال من شو.

آخرین ضربه رو هم زدم چشمکی به الهام زدم و گفتم: دمت گرم الهام جون خیلی
حال دادی.

الهام خندید و گفت: اوچیکتم الی جووون

خندیدم و به طرف صندلی ام که دقیقا کنار صندلی نفس بود رفتم

درحالی که لپش رو میکشیدم گفتم: چطول مطولی هوااا جووون؟؟؟؟؟؟

نفس در حالی که دستمو کنار زد و لپشو ماساژ میداد گفت: اوخ الهی دستت بشکنه
 چرا لپمو میکشی؟؟ اون گوشه بی صاحبیت رو چرا جواب نمیدی؟؟؟
 من: خب ادامه بده عشقم، چرا خورشید میتابه؟؟ چرا میچرخه زمین؟؟ عشق من بگو
 چرا تو فقط بگو همین.

-خفه شی الهی عین آدم جواب بده.

نیشمو باز کردم و سر جام نشستم ابرو انداختم بالا و گفتم: سرم شلوغ بود عشقم
 مخذلت موخام.

حالت عوق گرفت: نگو که با آرش جون بودی؟؟

پس گردنی نثارش کردم و گفتم: چه ربطی داشت الاغ من جواب تلفن ندی یعنی
 با آرشم دیه؟؟؟؟

بانیش باز سر تکون داد

من: حیف صاحب داری و گرنه پاشنه ی کفشمو تو حلقه میکردم دختره ی چشم
 سفید.

خندید.... کلا نفس یکی از خوش خنده ترین بچه های کلاسه والته دوست
 صمیمی من دقیقا از کلاس اول ابتدایی باهم بودیم فقط کلاس اول دبیرستان

کلاس هامون باهم فرق داشت تا اینکه عردو رفتیم رشته ی انسانی و چل و چل های کلاس شدیم البت نه از لحاظ درسی ها.....ولی نمیدونم چرا هرد توی کنکور درجا زدیم شما نمیدونید عایا؟؟؟؟

توی افکار خودم غرق بودم که یه چیزی فرو شد تو پهلوم ویه متر پریدم هوا برگشتم دیدم نفس بانیش باز نگام میکنه چشم غره ای بهش رفتم و پهلومو ماساژ دادم و گفتم: نفس تو فقط یه بار دیگه اینطوری یهویی سوسک رسانی کن تا من فرم صورتت رو عوض کنم و اون جناب قانون گوربه گوری ات نشناستت. جناب قانون یه جورایی نامزد نفس بود که بنا به دلایلی نامزدیشون بهم خورده بود و هر چند

وقت یک بار همدیگه رو میدیدن ویه گفت وگویی هم باهم داشتن من که خییعییییی ازش بدم می اومد

جناب قانون رو میگم ها....حالا دلیل اینکه بهش میگم جناب قانون اینه که و کیله خیر سرش.

نفس بالب های آویزون گفت: من نگفتم از اون بی ریخت جلو من حرف نزن نمیدونی من

همینطور ایستاده بودیم که دیدم استاد با اخم می‌گه سیت داون.....

سیت داون معنیش چیه؟؟؟

فکر کنم یعنی خاموش کن چی رو خاموش کنم خووو؟؟؟؟

یه نگاه به اطراف انداختم کلید برق رو دیدم که مستقیم رو به روم قرار

داره.....

به طرفش رفتم و چراغ رو خاموش کردم

حالا کل کلاس ترکیده بودن از خنده

استاده زبونش باز شد و گفت: چیکار میکنید خاتم محترم؟؟

من: وااا..... استاد مگه شما نگفتید سیت داون خویعنی خاموش کن دیگه... منم دیدم

هیچ

چیز خاموش شدنی اینجا نیست چراغ رو خاموش کردم.

یعنی حاضرم به جان حیف نون قسم بخورم که استاد داشت از خنده منفجر میشد

به وضوح کبود شدنش رو دیدم وبعد از اون درحالی که بایه تک سرفه خنده اش

رو میخورد گفت: خیلی خب لطفا اون چراغ رو روشن کنید سیت داون هم یعنی

بنشینید نه اینکه خاموش کنید.

وییییی سوتی در این حد کثیف؟؟؟؟؟؟

نیشم روباز کردم و گفتم: آها... منم یادم بود ها استاد میخاستم بینم عکس العمل بچه ها

چیہ بلدن یانه که دیدم نه بلد نیستن.

استاد هم لبخندی به معنی خر خودتی بهم زد و گفت: بفرمایید بنشینید.

رفتم سر جام تمر گیدم نفس از خنده دسته ی صندلیش رو خورده بود هر چند لحظه یه بار

هم میرفت رو ویبره

دست آخر نیشگونی از بازوش گرفتم که خفه خون شد

استاد رفت روی سکو کوچیکی که انتهای کلاس بود و گفت: خب بچه ها من فرهادی هستم

امیدوارم بتونیم این چند وقت مطالب مفیدی رو باهم کار کنیم و در آخر شما در کنکور آینده

نتیجه ی درخشان تری داشته باشید لطفا شما هم خودتون رو معرفی کنید تا بیشتر آشنا شیم.

بعد از تموم شدن کلاس یه استراحت ده دقیقه ای داشتیم هوووووف جونم
دراومده بود آخه

تست زدن هم شد کار؟؟؟؟

همه ی بچه ها دور میزی جمع شده بودن و داشتن حرف میزدن منم داشتم باهانیه
دوستم

میحرفیدم خبری از نفس نبود یه نگاه به دور وبر انداختم دیدم نفس روی یه
نیمکت

درحالی که تکیه شو به دیوار داده و پاهاش رو نیمکت درازه رفته تو افق محو
شده

روبه هانی گفتم؛ هانی جون من یه تک پا میرم اون ور کلاس میام

هانی: اوکی برو

از جا بلند شدم و به طرف نفس رفتم روی نیمکت روبه رویی اش نشستم
و گفتم: نفس.

حرفی نزد و درهمون حال بود

احتمالا از ابراتون ولیای بچه ها نبود؟؟؟؟

زهرایکی از همکلاسی ها گفت: آقا ببخشید شما پدر کدوم یکی از بچه هاستید؟
مرده صداش رو صاف کرد و گفت: پدر تک تک شما!!!!..

یاااااااا.....اصلا مگهههه داریم؟؟؟؟؟ مگهههه میشههههه؟؟؟؟؟

بادهن باز نگاهش کردم رفت پشت میز نشست: من پرورش استاد روانشناسی تون هستم.

هییییییی یعنی دلم میخاست سرم رو بکوبم به دیوار آخه من فکر میکردم
استادهای

روانشناسی ازاون پسر خوشتیپ ها هستن هییییییییی ععععع اینم شانسه ماداریم؟؟؟؟؟؟
بعد ازاینکه خودمون رو معرفی کردیم کتابش رو باز مرد و گفت: خب بچه ها اول
مباحث

کلی رو بررسی میکنیم قدم به قدم پیش میریم و تست میزنیم
همه ی بچه ها جدی نشستن آخه فکر میکردیم یه چی حالیشه ولی.....چییی

بگمم

من؟؟؟؟

بادهن باز همه ی بچه ها به پرورش چشم دوخته بودن یه چرت و پرت ها سرهم
میکرد که

در طول عمرم انقدر چرت و پرت نشنیده بودم آخه یکی نیست بگه پرورش تو
باید

میرفتی استاد پرورشی میشدی مرتیکه ی.....

اووووووف دیگه کفرم دراومده بود پوست لبمو میجویدم وهرچی حرف رکیک
بود زیر لب

نثارش میکردم آمپریم بد تر کیده بود

دریک تصمیم آنی از جابلند شدم و گفتم:استاد.....

با آرامش گفت:بله دخترم؟؟؟

من با جدیت:لطفا رویکرد ها رو توضیح بدید.

پرورش:رویکرد ها؟؟؟اینا که خیلی آسونه دختر جان بشین تا توضیح بدم.

نیشم تابنا گوش باز شد و خرکیف سر جام نشستم باخودم گفتم الانه که این رویکرد
های

خاک بر سر رو که هیچ وقت توی مخ وامونده ی من نرفتن رو بام توضیح بده
وفول فول شم.

ولیسی اوج بیچارگی وقتی بود که جناب پرورش کتاب روانشناسی رو باز کرد
و شروع

کرد به خوندن از روی مطلب

بعد هم بااعتماد به نفس خرکیش گفت: فهمیدی دخترم؟؟؟

حاضرم قسم بخورم اشکم در حال جاری شدن بود با بغض سرتکون دادم و گفتم: بله
خیلی

اصلا فول فول شدم.

ویهو کلاس از خنده ی بچه ها ترکیددد.

کلاس ها تموم شده بود و باید به خونه بر میگشتیم ولی من هم چنان پاروی
پانداخته بودم

و توافق محو بودم

یهو نفس لپم رو محکم کشید برگشتم و باغیض گفتم: چه مرگتههههه؟؟؟؟
نفس بانیش باز گفت: اسلایتت تو حلقمممم.

نفس خندید و دستشو به معنی خاک برسرت تکون داد و گفت: یعنی تو درمورد دوست خودتم اینطوری حرف میزنی؟؟ خاک عالم تو سرت.

من: بمیر بابا الهی که آرش ذلیل شه من از دستش خلاص شم مگه دست از سر کچل من

بر میداره ریزش مو گرفتم بس موهامو کشیدم و گفتم دست از سرم بردار ولی مگه تو گوش بی صاحبش میره پسره ی سوسول بی ریخت.

نفس: کوفت شه آخه لیاقت نداری چی کم داره؟

من: آقا چون بحث چیزی کم داشتن یا نداشتهن نیست من نمی خاشم.

نفس: او کی بابا قاط نزن.

دستشو گرفتم کشیدم و گفتم: الانم بدو که اتوبوس داره میره.

نگاه نفس به اون طرف خیابون افتاد و گفت: واییی باز تو شروع کردی به ورور کردن زمان

از دستمون در رفت بدو که الان میره.

وبماند که عین این منگول ها تو خیابون میدویدیم و همه با تعجب نگاهمون میکردن.....

وروجک آره؟؟؟؟؟ خودم حسابت رو میرسم.

خواست به طرفم خیز برداره که آقاجون دستش رو کشید و گفت: - بشین کیارش حوصله ی

جیغ جیغ های این جغجغه رو ندارم.

لب و لوچه ام آویزون شد: - من جغجغه ام؟؟؟؟؟
-بله.

صراحت کلام تو حلقممم.

کیارش سر جاش نشست و گفت: - فقط به خاطر روی گل آقاجون.

لامصب هیکلش سنگ بود قیافه شو بگم براتون قد بلند

خخخ این الان شد قیافه

به دووور از شوخی پوستی سفید داشت و چشمایی قهوه ای مژه ها بلند و مشکی موهای

مشکی پر کلاغی کلا کلاغی بود واسه خودش هییی بشنوه میکشتم.....

ته ریشش هم روی صورتش هاهها من فکر کردم ته ریشش روی دستاشه هه هه

هه بی مزههههههههه.

خلاااصهههه تیکه ای بود واس خوودش

مووووش بخورتش حالا چه فایده؟؟؟؟؟!

اخلاقش زیر خط فقر بود تا دلتون بخاااد گننددددد.

درهر حال بامن کنار می اومد چون اصولا و اساسا و عموما کسی از پس من برنمیاد
بعلهههه.....

با تلنگر آقا جون به خودم اومدم:- به جای اینکها ایستی اینجا این بچه رو بخوری
برو لباساتو

عوض کن دختر.

با خنده گفتم:- عوووووق!!!!!!!.....

کیارش باخم و حشتناکی بهم نگاه کرد نیشم رو باز کردم و فلنگ رو بستم.

سریع پریدم داخل اتاقم و لباس هام رو عوض کردم بعد از اون هم پریدم بیرون
شاید پنج

مین بیشتر طول نکشید تا کارهامو انجام دادم

همین که وارد پذیرایی شدم آقا جون با چشم های گرد گفت:- تو اصلا رسیدی به
اتاق؟؟؟؟؟

آقاجون رو بهم گفت:-بینم چی تو گوشیش بود که تادید تو داری نگاه میکنی
رفت؟؟؟؟

بازی میکرد- SMS . هیچی بابا داشت با جی افش

-چی چی افش؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:-دوستش آقاجون دوست.

اخم های آقاجون هم چین درهم گره خورد که به چیز خوردن افتادم کاش
نمیگفتم یه وقت

کیارو دعوا نکنه باز اون سر من خالی میکنه آخه یکی نیست بگه چرا عاااقل کند
کاری که

باز آرد پشیمانی؟؟؟؟

مامان باسینی چایی وارد پذیرایی شد بانیش باز گفتم:-به به اینم از عروس خانووم.

مامان لبخندی زد که نیشم بیشتر باز شد

سینی چایی رو طرف آقاجون گرفت آقاجون چایی اش رو برداشت منم برداشتم

مامان درحالی که روی مبل تک نفره ای مینشست گفت:-کیارش کجا رفت؟؟؟

من:-گلاب به روت دست به آب مامان جان.

آقاجون چشم غره ای به من رفت و رو به مامان گفت:- نازنین این چه بچه تربیت کردنیه؟؟؟؟

مامان باخنده گفت:- چی بگم آقاجون من میخام آدمش کنم ها همیشه.

د،بیا مجمع عمومی آدم کردن الی هم تشکیل شد.

روبه مامان گفتم:- مامی عرفان کوچاست؟؟

-نمیدونم یه تک پا رفت بیرون الان باید بیاد دیگه.

سری تکون دادم و حرفی نزدم

پنج مین بعد صدای حرف زدن کیارش و عرفان و بابا سه نفری و همزمان اومد

همه باهم تشریف آوردن بابا اول اومد داخل از جابلند شدم و گفتم:- سللاااااا بابا

جوووونممممم خسته نباشی.

بابا بالبخند گفت:- سلام دختر گلم سلامت باشی.

مامان به طرف بابا رفت و کتش رو ازش گرفت

بابای عزیزم استاد دانشگاهه

در کل تو این خانواده اینجانب نخاله و انگل و میکروب و مؤذل تشریف دارم.

صدای عرفان روشنیدم که گفت:- منم که بوقم دیگه.

نیشمو برایش باز کردم و گفتم: -سلام داداش جووونی بوق که چه عرض کنم شما شیپوری.

جمع خندیدن.

عرفان و ددی جونم با آقا جون احوال پرسى کردند و رفتن لباس عوض کنن کیارش گناخکی همین مظلوم نشسته بود یه گوشه که دلم برایش سووخت..... تازه نگاهش رو هم از من میدزدید

یه نگاه به ساعت انداختم سه بود دقیق یک ساعت دیگه با آرش قرار داشتم روبه مامی

گفتم: -مامان من گشمنه دارم هلاک میشم یک ساعت دیگه هم میخام برم بیرون -بیرون؟؟ کجا؟؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم: -هووچی قرار دارم.

شیش جفت چشم غضبناک بهم خیره شدن آب دهنم رو قورت دادم لبخند دندون نمایی

زدم و گفتم: -با نفس دوستم.

همه به حالت نرمال برگشتن هنوز خوب بود بابا و عرفان نبودن.

مامان گفت: -برو عب نداره ولی نه که باز ساعت نه شب بیای ها.

بگردم خودم را که چه سابقه ی درخشانی هم دارم من.

-اوکی مامان جون قول میدم نهایتا تا ده برگردم.

مامان باخم نگاهم کرد: -شوخی کردم زودی مویام.

سر میز ناهار نشسته بودیم و تند تند غدام رو میخوردم واقعا خوشمزه بود من

عاشق

قرمه سبزی ام

هنوز بقیه داشتن بشقاب اولی رو میخورن که من تموم کردم برای خودم کشیدم

وباز

مشغول شدم

همه به چشم قحطی زده های فرار کرده از آفریقا نگام میکردن

هم چین با ولع میخورم که کمی هم از اونا نداشتم

دوقاشق پشت سرهم چپوندم تو حلقم داشتم خفه میشدم

آقاجون لیوان دوغی به طرفم گرفت سریع از دستش گرفتم و سرکشیدم

دستی به پشتم زد و گفت: -چند وقته غذا نخوردی بابا جون؟؟؟

در حالی که دستم رو به شیمکم گرفته بودم گفتم: -خیلی وقته آقا جون اینا مهمون
به مهمون
به من غذا میدن.

چشم های بابا گرد شد خندیدم و گفتم: -شوخی کردم.
کیارش زبونش باز شد و گفت: -اگه هنوز هم گشنه ای بخور.
دستی به شیمکم کشیدم و گفتم: -فکر کنم هنوز هم بخام.
خواستم دیس رو بردارم ماما یکی زد پشت دستم و گفت: -خجالت بکش انقدر
نخور چاق
میشی.

اشک توی چشم هام حلقه زد هنوز گرسنه بودم خوو...
مامان وقتی قیافه مو دید، دیس روبه طرفم گرفت و گفت: -خیلی خب بخور.
خلاصه بعد از اینکه سیر شدم از جابلند شدم بوخودا نمیتوستم قدم از قدم بردارم
عرفان باخنده گفت: -یه سوزن بهت بزنم تر کیدی.
بی توجه از آشپزخونه خارج شدم و رفتم به اتاقم
یه پنج دقیقه راه رفتم تا غدام هضم شد و یه تیپ خفن آرش کش زدم

-نه میگم یه خورده دهنم بو سیر میده.

-سیر؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خنده ام گرفته بود

کیارش رو دیدم که سوئیچ ماشینش رو برداشت و نگاهش به من افتاد

لحظه ای ساکت ایستادم سر جام

موشکوفانه نگاهم کرد لامصب چشم ازم برنمیداشت

پله هارو دوتا یکی طی کردم و پریدم پایین که آرش گفت:- کجا رفتی دختر؟؟؟

-نفس جان دارم میام الان راه افتادم دیه.

-نفس کیه؟؟؟

-آهان آره او مدم بابای.

گوشی رو قطع کردم آقاجون هم حاضر و آماده

از پذیرایی خارج شد و روبه کیارش گفت:- بریم؟؟؟

کیارش سری تکون داد و روبه من گفت:- باچی میرید؟؟؟

-احتمالا با قاطر نفس اینا دو گانه سوز هم هست.

آقاجون خندید و گفت:- شما جوون های امروزی رو بزنین سوار قاطر نمیشید.

-چه خبره؟؟؟چی شده؟؟؟؟

-هی راه بیفت میگم بهت.

آرش ماشین رو راه انداخت یه خورده که دور شد گفت:-قضیه چیه؟؟؟

-هیچی بابا آقا جونم و پسر دایی ام خونمون بودن میخواستن برن پسر دایی ام گیر

داده بود

بهم منم فرار کردم

خندید و گفت:-خوبی؟؟!

-بله خوبم تو بهتری؟؟؟؟

-مرسی عزیزم الان که تو کنارمی خوبم کجا بریم؟؟؟

-چی بگم والا هر گوری میخای بری برو دیه.

چشماش گرد شد و گفت:-اینم طرز حرف زدنه؟؟؟

شونه ای بالا انداختم:-همینههههه کهههه هستتت.

سری از روی تأسف تکون داد

یه نگاه به آرش انداختم قد بلند بود و هیکلش تووووپ از نوع بسکتبالاااا.....

پوست برنزه ای داشت با موهای جوگندمی لب های قلوه ای چشم ها عسلی و دماغ مناسب

درکل خوب بود

بلوز فسفری رنگی به تن داشت و کت مخمل سورمه ای روش با شلوار جین مشکی.

مقابل پاتوق همیشگی مون که یه کافی شاپ بود ترمز زد و پیاده شدیم وارد کافی شاپ که شدیم اولین چیزی که دیدم دختر پسر های خشگل مشکل بود که همه

هم مشغول بگو بخند بودن

آرش گفت:-بریم اونجا.

روی صندلی همیشگی نشستم

آرش روبهم گفت:-چی میخوری برم سفارش بدم؟؟؟

-بستنی مخصوص.

-خسته نشدی انقدر بستنی خوردی شبیه بستنی شدی دختر.

لب و رچیدم خندید و گفت:-باشه عزیزم الان میرم سفارش میدم.

بستنی های نازنینمون رو آوردن الااهی بچه هام رو نگاه یکی شون شکلاتی بود
یکی شون

وانیلی فکرش رو بکن بچه های آدم بستنی باشن اوووومممم خوشمزه میشن ها.
باولع تمام بستنی ام رو خوردم آرش اونقدر فس فس میکرد که حالم بهم خورده
بود

بستنی رو از زیر دستش کشیدم با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:-هی بستنی مو بده.
ابرویی بالا انداختم ومشغول خوردن شدم در ترض دو دقیقه سر وتهش رو هم
آوردم

آرش باخنده گفت:-به خدا من هنوز تو رو نمیشناسم تو چه موجودی هستی
الناز؟؟؟

-اولا موجود عمه جانته دو ما بدم میاد مثل این دخترها افاده ای میخوری بابا جون
پسر

باس بستنی رو با انگشت بخوره تهش رو هم لیس بزنه.

-آهان ظرف بستنی رو لیس بزنم آره؟؟؟

خندیدم و گفتم:-فکرش رو بکن خیلی باحال میشی ها.

چشم غره ای بهم رفت لحظه ای نگاهش روی نقطه ای ثابت موند حالت حرف
زدنش

عوض شد و گفت:- بهتره بریم دیگه نه؟؟؟؟؟

-وااا...،.. کجا؟؟؟ من هنوز بستنی میخام باید برام سفارش بدی.

-پاشو عزیزم بازم میایم میخریم اوکی؟؟؟؟ الان باید بریم.

-بینم مشکوک میزنی ها.

برگشتم به نقطه ای که نگاه میکرد نگاه کردم بادیدن سجاد و نفس اخم هام درهم
گره خورد

صدای ضربه ای رو که آرش به پیشونیش زد رو شنیدم از جا بلند شدم باید حساب
این دو تا

رو میرسیدم

آرش دستم رو کشید و گفت:-الناز جان نرو تو دخالت نکن.

هم چین نگاهش کردم که دستم رو ول کرد به طرف میزی که نفس و سجاد نشسته
بودن

رفتم.....

سجاد با ناراحتی حرف میزد و نفس سرش رو مثل این گوسفند ها انداخته بود پایین
واشک

میریخت یه خورده به حرف های سجاد گوش دادم:- نفس جان درسته نشد باهم
ازدواج

کنیم اما میشه باهم باشیم این که گریه کردن نداره.

باعصبانیت مشتمو فرود آوردم روی میز

نفس و سجاد هر دو یه متر پریدن هوا

با احم به سجاد خیره شدم و گفتم:- اگه خر کردنت تموم شد پاشو گورتو گم کن
تا روی دیگم بالا نیومده.

احم کرد و گفت:-الناز خانوم شما لطفا.....

-دهنت رو ببند آشغال عوضی خجالت نمیکشی بعد از یک سال که عشق و حالتو
هم کردی

اومدی با خانواده ات خاستگاری و گوسفند خریدن!؟؟؟

یکی محکم زدم تو سر نفس و گفتم:- این دختره ی الاغ هم که زود باور هر گوهی
خواستی

خوردی گلاب به روتون شرمنده.....

باز اومدی دم پرش؟؟؟؟ مگه نگفتم دور و برش نپلک که پرپرت میکنم؟؟؟؟
سجاد باخم گفت:- دقت داشته باش که داری باکی حرف میزنی من یه وکیل
میتونم به

خاطر توهین هات.....

-بربمیر عوووووق حیف اسم و کیله واسه توی یالغوز بی خاصیت هری وکیل
باشی.

دست نفس رو گرفتم با حق حق گفت:- ال.....الناز.....

غریدم:- خفه میشی یاخفه ات کنم؟؟؟؟؟؟ نگفتم دور اینو خط بکش؟؟؟
دست نفس رو کشیدم سجاد هم ازاون طرف دست نفس رو کشید عجب بکش
بکشی شد

خخخ بی خی الان باید جدی بود

محکم زدم سر شونه ی سجاد که دست نفس رو ول کرد

نفس رو کشون کشون باخوردم از کافی شاپ بردم بیرون روبهارش که باخم
نگاهم میکرد

گفتم: -چرا واستادی منو نگاه میکنی برو ماشینت رو بیار بریم.
آرش رفت بعد از چند دقیقه ماشینش رو آورد خخخ بغل کرد باخودش آورد هه
هه هه

کوووفت الناز جدی باااش.

سوار ماشین شدیم نفس فین فین میکرد با عصبانیت گفتم: -انقدر آب غوره نگیر
واسه اون بیشعور.
-حیفت نیامد.....

برگشتم یکی بخوابونم تو دهنش که آرش دستم رو گرفت
آرش باصدای آهسته ای گفت: -آروم باش برار تو حال خودت باشه کجا
بریم؟؟؟

-مارو برسون خونمون.

نفس: -من میرم خونه ی خودمون.

-نه خیر اول میریم خونه ی ما تا من به خدمت برسیم بعد برو خونتون.

نفس حرفی نزد درطول راه همه ساکت بودیم فقط فین فین های گاه و بی گاه
نفس رو مخ

بود

آرش سر کوچه ترمز زد تشکر. زیر لبی کردم و پیاده شدم نفس هم پیاده شد

چشم هاش متورم و سرخ بود

آرش بوقی زد که یه متر پریدم هوا شانسش گرفت گازش رو گرفت و در رفت

و گرنه شیشه

های ماشینش رو میشکستم این موضوع باعث خنده ی نفس شد بلند خندید باخم

گفتم: -مرگ ببند نیشو تا چند دقیقه ی پیش داشت عر میزد.

نفس ساکت شد در حیاط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدیم

به خونه رفتیم ساعت شیش بود دو ساعت رفت و آمد من طول کشیده بود کفش

هامو

در آوردم و دست نفس رو گرفتم وارد پذیرایی شدیم مامان بادیدنمون با تعجب

گفت: -چه

زود برگشتی!!!!

-سلام آره میریم اتاق من.

-چیزی شده؟؟؟

-نه.

از پله ها بالا رفتیم وبه اتاق من رفتیم لباسامو عوض کردم وروی تختم نشستم
نفس هم کنارم نشست و گفتم:-خب بگو.

-الناز.....

-میشنوم.

-به خدا من نمیخاستم باهاش برم بیرون خیلی اسرار کرد واسه همون قبول کردم
حرف هاش رو هم که شنیدی.

-مگه نگفته بودم خرنشی؟؟؟،اگه نرسیده بودم که باز گوشات دراز میشد.

-الناز تو منو درک نمیکنی هنوز عاشق نشدی که بدونی چه سخته کسی که همه
ی لحظه هات رو باهاش بودی اونم یک سال تمام یه دفعه همه چیز بهم بخوره تو
اصلا منو درک نمیکنی.

-گور پدر عاشقی و عمه ی ننه بزرگ خاله ی بی بی اش.

خندید و گفت:-دیوونه.

-آهان بخند من نفس روانی خودمو دوست دارم نه که عین خر عرعر کنی.

-بی ادب این چه طرز حرف زدنه؟؟؟

-راست میگم دیگه ولی خوووب شستم پهنش کردم رو بند تا اون باشه دور تو بیاد.

-خیلی کم داری ها مگه از دستت شکایت کنه.

خندیدم و گفتم:-آخه اوسکول اون هم چین کاری نمیکنه وگرنه من یه پرونده براش درست کنم که بره تو افق محوشه حالا هم پاشو با اینا راحت نیستی یه دست از لباس های منو بپوش.

-نه بابا میخام برم دیگه.

-چرت نگو تاشب بمون بعد شرت رو کم کن.

-یعنی کشته مرده ی تعارف بازی تم آخه.....

-آخه ماخه رو بی خی زود باش.

نفس لباس هاش رو با یه دست راحتی عوض کرد و شالی هم روی موهاش انداخت رو

بهش گفتم؛-موافقی بریم عرفان رو سوسک رسانی کنیم؟؟؟؟

-نه من نیام اون دفعه او مدم بسه.

-پاشو بابا خودت رو لوس نکن.

نفس سری تکون داد عرفان از جاش بلند شد و گفت:- فقط دعا کن دروغ نگفته باشی که میکشمت.

همین لحظه مامان عرفان رو صدا زد چه شانس مامانی هم دارم من.....
 عرفان طفلی زرد کرد دستی روشونه اش زدم و گفتم:- داداش پای کاری که کردی وایستا.

هم چین سینه سپر کرد رفت پایین که گفتم الانه بره دختر دیگه ای رو اشتباهی عقد کنه

بانفس ریز خندیدیم و رفتیم پایین تابیینیم نتیجه چی میشه مامان با جدیت به عرفان گفت:- پسرم.....

عرفان پرید میون حرف مامان و گفت:- باور کن مامان کار من نبوده یعنی منچطور

بگم پاش وایمیستم.

مامان باتعجب به عرفان نگاه کرد و گفت:- پای چی؟؟؟ از الناز به تو هم سرایت کرده؟؟

نفس شروع کرد به خندیدن سلقمه ای بهش زدم که خفه خان شد

عرفان گفت:-مگه دختره.....

-کدوم دختره؟؟؟چی میگى؟؟؟میخاستم بگم امشب میریم برات خاستگاری آماده باش.

چشم هام چهار تا شد هم چنین عرفان هم چین غضبناک برگشت نگاهم کرد که به چیز

خوردن افتادم

لبخند دندون نمایی زدم و دست نفس رو گرفتم خیلی عادی محل حادثه رو ترک کردیم

همین که به اتاقم رفتیم نفس زد زیر خنده و گفت:-خاک بر سرت الی الان عرفان میاد

دخلت رو میاره.

-بی خیال باو.....حالا این قضیه ی خاستگاری چطور اومد وسط؟؟؟؟؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:-از من میپرسی؟؟؟

یه دفعه در اتاقم باشتاب باز شد محکم خورد به دیوار و عرفان جوووون دم در ظاهر شد

هنوز داشتم با حرف هام حسابی مستفیزش میکردم که قطع کرد نفس دستش رو از روی

گوش هاش برداشت و گفت:- چرا انقدر جیغ جیغ کردی؟؟؟؟
- پرده ی گوشش پاره شده باشه ایشا..... فقط یه بار دیگه زنگ زد به من بگو میدونم

چیکار کنم.

-چیکار؟؟؟

-اونش دیه بماند با یه روغن مایع حل میشه یک دماری ازش دربیارم تا آخر عمرش دورت نیاد.

-دیوونه ای دیگه.

-آره آقا جون دیوونه ام همینه که هست.

کم کم داشت هوا تاریک میشد که نفس عزم رفتن کرد و گفت:-من میرم که مامان ننگ ران نشه.

-او کی برو فقط حواست به حرف هایی که زدم باشه او کی؟؟؟

-باشه خدافظ.

-بای باای.

درحیاط رو بستم وبه خونه برگشتم مامان رو بهم گفت:-دختر بیا برو یه دوش بگیر یه ساعت دیگه میریم.

-وااااا.....من که هنوز شام نخوردم مامان جون اگه این خندق بلای من پر نشه

عمرا بیام

جایی.

مامان چشم غره ای بهم رفت وگفت:-جون به حونت کنن خدای شکمی حالا

برو اومدی یه

فکری هم برای تو میکنم.

بانیش باز سر تکون دادم وبه اتاقم برگشتم سریع پریدم. حموم و دوش گرفتم حوله

مو

دورم پیچیدم و از حمام خارج شدم و توی اتاق لباس هام رو پوشیدم یعنی این

عادت از

رو کنترل کنم و بلند زدن زیر خنده مامان از بهت دراومد و گفت:- این چه سروشکلیه؟؟؟

عرفان:- مامان اگه بخای گیر بدی نیام ها.

خنده امرو قورت دادم و روبهش گفتم:- داداش جون تسبیح بدم خدمتون؟؟؟
عرفان یه لبخند دندون نما زد بابا خندید و مامان با غرغر گفت:- خیلی خب راه بیفتید که دیر شد.

داخل ماشین نشسته بودیم گل و شیرینی روهم خریده بودیم کوفتشون شه ایصال.....من

میدونم این عرفان عرضه ی ازدواج نداره فقط پول بی خود به گل و شیرینی میدان کنارم نشسته بود و با گوشیش ور میرفت

دم گوشش گفتم:- خووووداایی چقدر طول کشید موهاتو این مدلی کردی؟؟
برگشت نگاهم کرد و گفت:- فیکس نیم ساعت.

خنده ام گرفت و گفتم:- از کجا معلوم شاید دختره همینطور عاشقت شد و خرگازش زد

بابا از خنده کبود شده بود و مامان حرص میخورد عرفان هم که صندلی ماشین رو
گاز میزد

دست به سینه و با اخم نشستم آخه نه که از اون موقع داشتم قر میدادم هه هه
هه.....

متنفر بودم از این دختره فکر دیدنش حالم رو بهم میزد
عرفان بعد از اینکه خوب خندید گفت: به خدا ایول داری خوشم میاد خوب بلدی
ادا شو در

بیاری دمت گرم.

حرفی نزدم و ترجیح دادم ساکت باشم و جواب هایی رو که باید به تک تک
حرف هاش بدم
رو آماده کنم.....

بابا ماشین رو پارک کرد عرفان پیاده شد و مامان رو بهم گفت: تو نمیخای پیاده
شی؟؟

من: نفعع.

مامان: الناز پیاده میشی یا پیاده ات کنم.

یعنییییی چشمم از حدقه زد بیرون باعصبانیت جعبه ی دستمال کاغذی رو برداشتم

گو بیدم

توسرش پسره ی عنتر

خوشبختانه بزرگ ترها متوجه نشدن ولی نازیلا و عرفان با تعجب گفتن: -چرا

زدیش؟؟؟

نریمان با خم موهاش رو مرتب کرد

ومن با حالت تهاجمی ام گفتم: -یه باردیگه ازاین ورها بزنی بلایی به سرت بیارم

که کلاغ

های آسمون توسرت جیش کنن.

عرفان با خم گفت: -چی شده؟؟؟

خانواده ها هم به خودشون اومدن وبه مانگاه کردن

واااا...،،،،، فیلم سینمایی که نیست

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -حل شد.

ودوباره چشم غره ای به نریمان رفتم

حقش بود الی نیستم اگه کسی حرف مفت بزنه و سکوت کنم.

داره.

اِهم اِهم روبه عرفان گفتم:- از منبر بیا پایین

آب جوش بدم خدمتون؟؟؟

همه دوباره خندیدن درهرحال نمیشد ساکت یه جانشست

خانواده ی نازیلا زیاد اصرار کردن که شام بمونیم ولی من ترجیح میدادم برم خونه

کوفت

بخورم اونجا نمونم و قیافه ای نازیلا و داداش عقب مونده اش رو نبینم

خوشبختانه از روی رفتار های نازی جون فهمیدم جوابش صد در صد منفیه حالا

نمیدونم

این داداش من چی بهش گفته

همین که از حیاط اونا خارج شدیم یکی دوتا قر دادم و گفتم:- آخ جووون نازی

جوون

پررررر

مامان چشم غره ای بهم رفت

پریدیم داخل ماشین و دم گوش عرفان گفتم:- بینم چی بهش گفتی؟؟

صداش رو صاف کرد و گفت: -خوش ندارم خانومم آرایش کنه خوش ندارم
لاک قرمز بزنه

خوش ندارم لباس تنگ بپوشه خانوم من باید چادر بپچه کنه.

بلند زدم زیر خنده یعنی خودم رو میزدم دیگه

-ای دمت قیژرژر خیلی حال کردم حسابی چزوندیش
مامان گفت: -الناز ساکت.

عرفان آروم گفت: -آره هیس صداشو درنیار که باز مامان میفته به جونمون

خندیدم و گفتم: -ایول بزن قدش.

پریدم داخل خونه غیر قابل قبوله ولی اصلا میل به غذا خوردن نداشتم خب قبل
رفتن

چیزی کوفت کرده بودم دیه ولی مامان جانم یادش شده بود

مامان بهم گفت: -قبل از اینکه جیغ جیغت شروع شه برو لباساتو عوض کن بیا شام
بخوریم.

-میل ندارم.

مشکی عوض کردم موهامو شونه زدم و پریدم پایین امروز کلاس نداشتم خلااص
مامان

بادیدنم گفت:-بهتری دختر گلم.دستم رو روی پیشونی ام گذاشتم خخخخ الکی
مثلا مریضم

و گفتم:-مرسی بهتر شدم صبح به خیر.

-خب خدا رو شکر صبح توهم به خیر.

صدای عرفان نکره رو شنیدم که گفت:-دروغ میگه مامان فیلمشه این از منم سالم
تره.

برگشتم و چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:-سلام.

-علیک حال بازیگر ما چطوره؟؟؟

روبه مامی گفتم:-مااااااا اذیتم میکنهههههه.

مامان باختم به عرفان گفت:-ساکت باش نمیبینی بچه ام از دیشب هیچی نخورده
حتما یه

چیش هست دیگه

برگشتم و زبونم رو تا ته برا عرفان در آوردم چشم هاش چهارتا شد

کمممم!!!!.....

در کم کن از محسن یگانه

صدای ظریف و خشمش توی گوشی پیچید: -جانم؟؟؟

-جانت بی بلا عشقمم کدوم گورستونی میپلکی یه سر به ما نمیزنی بابا لامصب

همسایه

روبه رویی هستی هااا.

خندید و گفت: -بابا سرم شلوغه چه خبر خوبی؟؟

-خوبم تو چطوری؟؟

-منم خوبم شکر داداشت هست واس همون نیام اونجا.

-ببند گاله رو مگه عرفان لولو خرخره است پاشو الان بیا دلم برات تنگولیده.

-نه بابا من میگم عرفان هست نیام.

-تنها مشکلک عرفانه؟؟

-اوهوم.

-باشه من الان میرم از خونمون پرتش میکنم بیرون بعد تو بیا اوکی؟؟؟

-دیوونه کاریش نداشته باش.....

هرچی بهت زنگ زده نفهمیدی بدو برو.

عرفان باوحشت گفت:- راست میگی ریحانه گفت؟؟؟

-حالا من ریحان یا تلخونش رو نمیدونم بدو برو تا نمرده.

عرفان باعجله کتش رو روی تی شرتش پوشید و باشلوار راحتی سفید و سه خط

قرمز ازخونه

زد بیرون خدا به خیر بگذرونه

همین که رفت بلند زدم زیر خنده آخه من موندم من به این زرنگی چرا هم چین

برادر خل

وچلی دارم؟؟

!..!..!

باخودشاسکولش نمیگه تلخون خانوم شماره منو از کجا داره؟؟ یه نگاه هم به

گوشیش

نداخت نابغه.

همین لحظه موبایلم زنگ خورد نازی بود جواب دادم و گفتم:- بدو بیا که دکش

کردم.

درو باز کردم

همین که نازی وارد شد پریدم از گردنش آویزون شدم و چند تا حرف رکیک

خشگل هم

نوش جان کردم

نازنین بابا مامان اینا هم چین محترمانه احوال پرسی کرد که گفتم من اگه توی

مارمولک رو

نشاسم باید برم بمیررم.

به اتاق من رفتیم و نشستیم رو بهش گفتم: -چه خفر علی آقاتون خوب هستن؟؟؟؟

-خوبن سلام دارن.

-داداش سعید داداش سجاد داداش صدرا؟؟

-اینا هم خوبن

-. کوفت دست از سرشون برنداشتی.

شونه ای بالا انداخت و گفت: -بی خی بابا مجازی ان دیگه.

اداشو درآوردم علی آقا که عشقش بود واونای هم که نام بردم برادران گرامی

مجازی

روبش گفتم:-نون بربری ت هنوز نمرده؟؟؟

لبشو به دندون گرفت و گفت:-خاک تو سرت چیکار به صدرا داری.

-حالم ازش بهم میخوره پسره بی شعور

خندید و گفت:-خوب باهم دعوا کردید ها.

-آره ازهمونجا لاین رو پاکیدم.

-بیا تل.

-بی خی باو من نه حوصله دارم نه اعصاب

همینطوری راحتم بعدشم پیام عرفان بفهمه منو خفه میکنه.

همین لحظه گوشیش زنگ خورد علی دوستش بود جواب داد:-جانم؟؟؟

-خوبم تو خوبی؟؟

-خداروشکر من خونه الی اینام آره الی اینجا نشسته.

روبهم گفتم:-علی سلام میرسونه.

-توهم سلام بکوب تو مخ بی مخش.

نازی چشم غره ای بهم رفت و گفت:-اونم سلام میرسونه میخای باهاش احوال

پرسی کنی؟؟؟

باشه پس گوشى بالی .

گوشى رو طرفم گرفت و گفت: -بیا میخاد باهات احوال پرسى کنه .

گوشى رو گرفتم گذاشتم کنار گوشم و گفتم؛ -آخه نازى جون من افتخار نمیدم .

صدای خنده ی على بلند شد و گفت: -سلام النازخانم خوب هستيد؟؟؟

-سلام ممنون شما خوبیددوماد همسایه ؟؟

خندید و گفت: -منم خوبم شکر کم پیدا شدید؟؟؟

-کم سعادتى و کم لطفى از نازى جون بوده نه که سال به سال از ما سرمیزنه .

خندید و گفت: -امان از دست شما .

-خب بامن کارى ندارید؟؟؟ گوشى بانازى جان

-نه خدانگهدار

گوشى رو به نازى دادم یه ساعتى باهم فك زدن که خسته شدن و قطع کردن

متکامو برداشتم و دنگ یکى زدم تو سر نازى

باغیض گفت: -دیوونه چرا میزنى .

-واس اینکه وقتى میای پیش من با دوس پسر ت نحرفى نمیگى دل من هم میخاد .

-خخخخ خره خوبگو خودم برات جور کنم .

-گمشوبابا پسرای دور وبر تو همه سوسولن من یه مرد موخام ابهت داشته باشه
قدبلند

خوشتیپ خوش هیکل مامان جیگر ملوس.
-این شد کیارش که.

بالشتمو کوبیدم تو صورتش وجیغ زدم:-آخه ماش مخ من اون کیارش گند دماغ
رو موخام چیکار آدم جرات نداره باهاش حرف بزنه قورت میده.
-نه که توهم ازش خیلی حساب میبری.

-هرچی نمیخامش.

-اوه اونم الان اومد.

-میبندی یابندم؟؟؟؟

خندید و حرفی نزد همین لحظه موبایلم زنگ خورد یا خودااا بگید کی
بود؟؟؟؟؟؟

عرفان.

برقراری تماس رو لمس کردم و گوشی رو گذاشتم رو گوشم وهمزمان عرفان داد
زد:-

سه درس بااستاد های جدیدی آشناسی یه نمه سخته مثل آشنا شدن با جناب پرورش

دیوونه قرار بود روی این درس هاتا کید شه بعد از اینا دیگه کلاس ها تعطیل میشه هیجعه همه دانشگاهن ماباید بریم کلاس بهتر بی خی کی حال داره چهار ماه بیشتر. تا

کنکور نمونده خدایی بیشتر از سال پیش زحمت کشیدم از اول مهر تا الان کلاس رفتن

سخته خو

چراغ هارو خاموش. کردم و پلک هامو روی هم گذاشتم تازه پلک هام داشت گرم میشد که

مشتی به دراتاقم خورد

سیخ سرجام نشستم و داد زدم:-هوووووی تو یله نیست مشت میزنی تازه کپه ی مرگمو

گذاشته بودم گوربه گور شده

صدای عرفان اومد که گفت:-الناز جرأت داری در رو باز کن.

مشکی رنگی سرم کردم موهام رو فرق کج ریختم رو صورتم و کمی هم آرایش کردم

اووووخییی چه جیگر شدم من

مگه آرایش کنم یه خورده خوشگل شم خاک به سرم

کوله ام رو انداختم رو پشتم و کفش های آل استارمو پوشیدم از اتاقم خارج شدم مواظب

بودم کسی منو نبینه که خدا منو یک شفا بده بااین مواظب بودنم یهو یه پارچ آب سرد

ریختن روم

جیغ بنفشی کشیدم ویه متر پریدم هوابرگشتم دیدم عرفان کثافت و کیارش یالغوز که

همیشه می اومد دنبال عرفان وباهم میرفتن دانشگاه وایستادن به من میخندن یعنی اشکم

دراومده بود

باجیغ گفتم: -خیلی خررری یه سااعت داشتم آرایش می کردم.

هردوشون باغیض نگاهم میگردن فکر کنم توی افکارشون چند باری گردنم رو

شکستن

خخخ.

پریدم داخل زانتیای سفید رنگ کیارش ای جان یعنی من عاشق ماشینش بودم

تازه جلو

هم نشستم

عرفان در عقب رو باز کرد نشست و گفت: - خجالت نکشی ها تو باید عقب بشینی.

- عمرا من عقب بشینم

کیارش ماشین رو راه انداخت سیستم رو روشن کردم صداس رو هم زیاد کردم: -

چقدر

استرس داری تو آروم باش.... بیخیال دنیا وقانوناش یه سری مشکلات هنوز

بینمون

هست که کنار میام هر دو تا مون باش.... میدونم داری ازم آتو... ولی من دوست

دارم فقط

باتو.... باشم این بهم آرامش میده وقتی شب میزنم قدم باتو....

کیارش مقابل. آموزشگاه ترمز زدوگفت:-زود بپر پایین شرت کم شه کلاس اولمون پرید.

-ایش از خداتونم باشه تااین مکان بامن. همراهی داشتن.

-آره جون خودت برو پایین

خواستم پیاده شم که. پام رفت رویه چی

خم شدم و دیدم به به

چه چیزها که تو ماشین کیا پیدا نمیکنیم ما

خم شدم و. برش داشتم یه رژلب. جیگری بود چه اشتهاشم بازه ها

رژلب رو مقابلش گرفتم و گفتم:-بفرما دوست جانتون جاش گذاشتن. مواظب

باش

چیز دیگه جا نزارین این پایین

رژلب رو. انداختم رو داشبور رد و از ماشین پیاده شدم

ایش. مرتیکه

حالا چرا اعصاب خودتو. خورد میکنی الناز

همزمان با ورودم به کلاس

یکی از بچه ها آتنا پرید جلوم :-پخخخخخخ

-وااااییییی مامانم. اینا ترسیدم

خندید و گفت :-سلام

-علیک.

-چیه باز امروز از دنده چپ بیدار شدی.

-آر هه هه هه هه هه هه هه هه

-خیلی خب نخور منو

خودش رو کنار کشید اصلا ازش خوشم نمی اومد قدبلند و لاغر بود یه جوری بود.

حالا نه که متنفر باشم ها نه ولی حس خوبی بهش ندارم

باهمه بچه ها دست دادم کلا دوازده نفر بودیم

نفس طبق معمول رو صندلیش نشسته بود و توافق محو بود کیفم رو پرت کردم رو میزم یه

متر پرید هوا و گفت :-هووووش چته ???

-ببند حوصله کل کل ندارم.

-چیه چی شده؟؟؟؟

-آبشو کشیدن پلوشده بعدش دیدن چلو شده

-بی مزه. -بامزه. -من میگم یه چی شده.

-منم گفتم آبشو کشیدن پلو شده.

-خاک برسرت. -خاک برسر دوس پسرآت.

نفس کم آورد وساکت شد در کلاس باز شد و تپل کلاسمون وارد شد و ازهمون اول گفت:-

اللیییی اون پسر خوشتیپه کی بود رسوندت؟؟؟

یعنی دلم میخاست میزو تو حلقش کنم

-پسر دایی ام که چی بشه؟؟؟

-هیچی چه بد اخلاق شدی تو.

-غلط کردی.

همه کلا خفه خون بودن

استاد وارد شد همه از جابلند شدیم وبعد ازاینکه گفت بنشینید نشستیم فیکس یک

ساعت

ونیم باهامون تست کار کرد نکات رو گفت یعنی پدرمون رو درآورد
وقتی تایمش تموم شد وسیله هاش رو جمع کرد تشریفش رو برد اگه نمیرفت چند
تافحش

نر و ماده نثارش میکردم مرتیکه ی.....

حالا بگو کی حوصله ی پرورش صاب مرده رو داره ای خدا

چرا همچین استادانی میندازی تو دامن ما

ده دقیقه ای استراحت داشتیم دست به چونه توی افکارم غرق بودم

باصدای جیغ جیغ بهار به خودم اومدم ای خدا اینام رفیقن؟؟؟؟یه مشت جنگلی

جمع

شدیم کلاس تشکیل دادیم

همه ی بچه ها بلند میخندیدن سرم رو بلند کردم دیدم یا خودا یه هرکول گوش

بهار رو

گرفته البت دختر بود ها ولی قلد بلند و کپل مپول و گفت:-این زباله رو جمعش

کنید.

کل کلاس ترکید

اونم بهار رو ول کرد و رفت رو بهش گفتم: -باز چه غلطی کردی!؟؟؟

نیشش رو باز کرد

هنو خوبه متأهلم هست

الهاتم دوست صمیمی اش گفت: -باید یه صحبتی با آقا هادی تون داشته باشم

خیلی بی

ادب شدی کلاس خودمونو آسی کردی بس نیست؟! رفتی سر به سر تجربی ها

میزاری!؟؟؟

-آخ خو خیلی کیف داره.

-بمیر.

سرم رو روی میز گذاشتم شخصی شونه هام رو در آغوش گگرفت و گفت: -عشقم

چش

شده!؟؟؟

سرم رو بلند کردم بینم توهمی چیزی نردم اعههه اینکه هانیه است

خندیدم و گفتم: -خوبم یه لحظه فکر مذکر پذیرد کری.

خندید و گفت: -نرمال نمیزنی.

-نچ حوصله ندارم.

-چرا؟؟؟ -نمیدونم صبح خوب بودم ها یهو منو میگیره.

-چی میگیره؟؟!؟ -برق میگیره.

خندید:-عاشق دیوونه بازی هاتم.

خندیدم یه نگاه به اطراف انداختم نفس و آتنا داشتن میگفتن و میخندیدن لبخند

تلخی زدم

همیشه همینطوره به خداوندی خدا نشد یه روز پیام نفس دپرس باشه خودم

نخوندونمش

ولی من که ناراحتم در حد سلام و اینکه چی شده چیزی هم نگم میره با بقیه

رفیق بی معرفت همینه

عوضش هانی واقعا همه جا کنارمه و همه جا کنارشم

با اینکه فقط دوران دبیرستان باهم بودیم

نفسم رو فوت کردم و روبه هانی گفتم:-خیلی گلی مرسی که هستی.

خندید و گفت:-جزء وظایفمه مگه رفیق تنها واسه خوشی هاست؟؟

حرفی نزددم دلم از نفس هم گرفته بود.

پرورش عینکش رو زد به چشماش و گفت:-الناز خانم چرا گفتید برپا؟؟؟؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:-شرمنده به احترام یکی از روانشناسین بزرگ.

عکسشو هم آوردم نشونش دادم

کل کلاس ترکید اونم سری از روی تأسف تکون داد و حرفی نزد

نفس باخنده گفت:-آدم بشو نیستی.

-آره دیهههههههههه.

خلاصه هرطور که بود زنگ پرورش هم گذشت

زنگ بعد عربی داشتیم باخانم باقری که قلفونش بشم همه عاشقش بودند خیلی

استاد

نایسی بود همه چی تمووووووومممممم

آتنا دیوونه رفت وسط کلاس و گفت:-بچه ها شلوار جدیدم رو میخاید ببینید

خیلی خشمه.

همه جیغ زدن آره آره

همزمان در کلاس باز شد و استاد وارد شد بادیدن حرکت آتنا لبشو به دندون

گرفت آتنا جیغ بلندی زد

هممون از خنده میز هامون رو گاز میزدیم

آتنا پرید سر جاش نشست خانم باقری گفت: -این چه کاری بود دختر جان؟؟؟
آتنا با شرمندگی گفت: -به خدا خانم میخواستیم شلوارمون رو نشون بچه ها بدیم.
خانومم خندید و گفت: -عبدناره شیطنت های نوجوان هاست دیگه.

کلاس خانم باقری با انرژی و پرکار تموم شد

خدایش خسته شده بودیم همگی ولی چون عاشق خانوممون بودیم هیچی
نمیگفتیم.

داشتم بانفس حرف میزدم درمورد اینکه سجاد باز بهش زنگ زده یا نه
درهمون حال داشتیم به طرف ایستگاه اتوبوس میرفتیم

که یه دفعه کله پا شدم

یعنی میخواستم بخورم زمین

برگشتم و باغیض به پسری که نیشش رو باز کرده بود نگاه کردم و گفتم: -مرض
داری

عنتر؟؟؟؟

پسره خنده شو جمع کرد و گفت: -درست صحبت کن.....

ای برو بمیر یا لغوز به کی میگی درست صحبت کن اگه احترامی برای خودت
قائل باشی

پالنگی نمیندازی.

-دلم خواست حرفیه.

دیگه نمیشد تحمل کرد نفس سفت بازوم رو چسبیده بود چون میدونست یه بلایی
سر

پسره میارم

دستم رو از دست نفس جدا کردم و به طرف پسره رفتم اونم عین منگول ها نگاهم
میکرد

کوله پشتی ام رو بردم بالا و دنگگک یکی زدم فرق سرش

طفلی یه چرخ دور خودش زد

منم وانستادم بینم چه بلایی به سرش میاد دیگه دست نفس رو گرفتم و باهم فلنگ
رو

بستیم

پریدم داخل اتوبوس نفس درحالی که نفس نفس میزد گفتم: -چرا تو نیمیری از شرت

خلاص شم چیکار به پسر مردم داری.

-جواب حرفت نیس چیز خورد پالنگی انداخت بی شعور.

-دنبال در دسری مگه تو هر کولی؟؟؟ ندیدی یارو چه غول بود؟؟؟

بلند زدم زیر خنده: -غول؟؟ تو غول ندیدی اون نمیتونست شلوارش رو بکشه بالا.

-بی خیال اصلا تو آدم نمیشی.

حرفی نزدم موبایلم زنگ خورد

از جیبم برداشتم هووووف آرش بود جواب دادم: -بله؟؟

صدای خنده ی آرش می اومد: -چیه اگه میخای بخندی قطع کنم.

-هی چیه نخور منو

-بمیرم هم سگ خور نمیشم.

-دستت درد نکنه من سگم؟

-من هم چین حرفی زدم؟؟

نفسش رو فوت کرد و گفت: -ایول عجب حال غوله رو گرفتی..

یعنی دلم میخاد سرم رو بکوبم به دیوار:- تو کجا بودی!؟؟؟

-من همون دور و بر آموزشگاهتون.

-اونجا چی میخاستی؟؟؟

دست پاچه گفت:-هیچی من که میگم همینطوری اومده بودم.

جان عمه ات الاز نباشم اگه آمارتو درنیارم

-باشه خب کاری؟؟؟

-میخای قطع کنی؟؟

-نه میخام پشت خط و ایستم برات ترانه بخونم.

خندید و گفت:-عصر میای بریم بیرون؟؟

-نع.

-صراحت کلامت تو حلقم.

-تو حلقه بای.

گوشی رو قطع کردم نفس گفت:-نمیتونی عین آدم با بیچاره بحرفی؟؟

-فضولی ممنوع.

-کیارش.

باچشم های گرد گفت:-خل روانی به کیارش گفتی دوست داری.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-آره مگه چیکارمه؟؟

-به عرفان بگه چی؟

-بگه برام مهم نی.

-خاک برسرت.

حرفی نزدم واقعا به کیارش ربطی نداشت یکی باید به خودش و دوست های

رنگارنگش گیر بده

فقط بلده واس بقیه غیرتی بشه

به خدا اونقدا که این بشر به من گیر میده

عرفان کاریم نداره

اتوبوس توقف کرد وبه همراه نفس پیاده شدیم

به طرف میلان راه افتادیم

نفس رو بهم گفت:-من دیگه برم نمیای خونه ما؟؟

-نچ راحت باش خدانگهدارت.

-خدانگهدار.

راهمون از هم جدا شد خونه اونا تو یه میلان. بود خونه ما تو یه میلان دیگه
برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم ماشین کیا از دور نمایان شد
خب دروغ نباشه ازش میترسم وقتی سگ بشه بد سگ میشه الانم که از طرز
رانندگیش

معلومه حسابی اعصابش داغونه

کوله رو انداختم رو پشتم

بند کفش هام رو سفت کردم وبا سرعت باد دویدم

خودم رو پرت کردم داخل حیاط درو محکم بستم

دز خونه رو باز کردم کفشهامو هر کدوم یه گوشه ورپرت کردم مامان با دهن باز

نگاهم

میکرد

سریع به طرف پله هادویدم صدای مامان رو شنیدم:-باز این زلزله اومد

و صدای کیارش رو که گفت :-سلام عمه جان.

وییییییی خدا جون خودت کیارو لال کن به مامی چیزی نگه

مامان:-سلام کیارش جان خوش اومدی چیزی شده؟؟؟عصبی به نظر میرسی.

-میشه بالناز حرف بزنم

نه نه مامان بگو نه

-آره عمه جان راحت باش کاری کرده؟؟؟

-نه.

صدای قدم هاشو شنیدم سریع پریدم تو اتاقم و درو قفل کردم

خدا شنیدم مرگ حقه ولی الان نه من هنو آرزو دارم

دسته ی در اتاق بالا وپایین شد

بعد ازاینکه دید در باز نمیشه گفت:-باز کن این درو.

داد زدم :-کیارش اصلا به تو مربوط نیست چرا تو کارهای من دخالت میکنی؟؟؟

مشتی به در زد:-به من مربوط نیس؟؟؟؟به من مربوط نیسیت که دختر عمه ام با پسر

های مردم باشه.

پریدم در اتاق رو باز کردم چون اگه یه کم دیگه داد میزد مامان میشنید و دخلم

رو میاورد

عقب عقب رفتم کیارش وارد شد و گفتم: -ببین منطقی باش من فقط یه دوست دارمذمگه چند تان؟؟؟؟مگه تو دوست نداری؟؟

-د،همینه دیگه چون من خودم هم جنس های خودم رو میشناسم اون با تو دوسته صد تای دیگه هم در کنارش دلت میخاد با احساساتت بازی بشه؟؟

-به خدا من میگم دست از سرم برداره ولی اون سیریشه خیال کردی من خیلی از شما پسرها خوشم میاد

اِهم اِهم عجب سوتی تمیزی

کیارش اخم کرد و گفت: -بله حق باتویه انقدر تاکید نکن که از منم بدت میاد نیشمرو باز کردم که چشم غره رفت و گفت: -باهاش تموم میکنی

-چشم

-آفرین نزار به عرفان وعمه بگم

-اگه بگی هیچی.

دست به سینه و باابروهای بالا رفته گفت: -یعنی چی هیچی؟؟

-یعنی باخات قخل موکونم

اخم کرد: -نمیدونم عمه تورو چه جوری تربیت کرده.

-منم نمیدونم آقا جون چه جوری تربیت کرده اگه به کسی بگی منم به آقا جون
از رژ لب

های رنگارنگی که توی ماشینت پیدا میکنم میگم
چشم هاش گرد شد

زبونم رو تا تخ دراز کردم و گفتم: -الانم میتونی بری.

کیارش از اتاقم رفت و دو سه تا قر دادم چه خوبه از کسی آتو داشته باشی ها
لباس هامو درآوردم و رفتم حموم یه دوش گرفتم بو گند عرق میدادم
از حموم خارج شدم و بعد از اینکه خودم رو خشک کردم یه تی شرت سوسنی
که روش

عکس مینی موس داشت پوشیدم و شلوارک سوسنی

موهامو هم دو دسته کردم خرگوشی بستم یعنی اگه مامان باین قیافه بینمتم
میخورتم

خخخ طفلی مامی جونم

رژ لب قرمزی زدم و لب هامو رنگ لب خخخ ببخشید رژ گونه یه خط چشم
کشیدم و ریمل

میزارم کنار ریحانه پا که ما فقط باهم دوست ساده بودیم وهستیم منم دنبال فرصتم
که به

مامان بگم بریم خاستگاری.

صدای نفس پراز حرص کیا اومد و گفت:-حق باتویه پس چرا نمیگی؟؟
-نمیفهمی من منتظر فرصت مناسبم.

-مگه دختره ناز میکنه؟

-نه

وااا خب تلخون جان ناز نمیکنه چرا عرفان نمیاد بگه مٹ بچه آدم باید خودم دست
به کار

شم

بی خیال بحث مزخرفشون شدم و رفتم پایین

مامان بادیدنم باچشم های گرد گفت:-این چه سر وشکلیه؟؟؟

-خب معلومه سر وشکل دلکک ها میخای برات ادا دربیارم؟؟؟؟

در یک حرکت پریدم رو دست هام وایستادم

و کله پاشدم کلا لنگ ها هوا دست ها رو زمین

همه برگشتن به من نگاه کردن نیشمو باز کردم:- من گفتم مامان نه عرفان و بابا.
مامان:-جانم؟؟؟

-میگم نظرت چیه بریم خاستگاری دوست عرفان؟؟؟
یهو عرفان غذا پرید تو گلوش وا....مگه حرف بدی زدم؟؟؟؟
مامان بااخم گفت:-یعنی چه؟؟؟؟

عرفان یه لیوان دوغ خورد و باچشم وابرو اشاره کرد و گفت که هیچی نگم
-دوست کیارش دیگه مامان نمیدونی چه دختر گلینه از خانواده ی سبزیجات هم
هست

بابا شروع کرد به خندیدن عرفان چشم غره رفت

وادامه دادم:-اسمش ریحانه است فامیلش هم تلخون زاده نه عرفان؟؟؟
عرفان بااخم گفت:-نه خیر ریحانه برومند

-هان همون دختر گلینه سبزیجات بودن از سر و روش میباره خشگل خوش هیکل
درصد

ناقصی عقلش فقط بالاست

مامان با تعجب گفت:-عقب مونده است؟؟؟

به طرف من اومد که گفتم: -جرأت داری اونو بزن تو صورت من
 کثافت بس لجبازه دستکشه کرد تو حلقم حالم داشت بهم میخورد
 بچه ها کلا جیغ جیغی راه انداخته بودن اونم که اصلاااا به رو خودش نمی آورد
 و مشغول

نوشتن بود حالا آتنا رفت بالا سر استاده دستکشه رو حالت شاخ گرفته بود بالا
 سرش یعنی

از خنده ریشه میرفتیم

هانی از جاش بلند شد و شروع کرد آروم خوندن و قر دادن: -آی فاطی فاطی فاطی
 عزیز

جونم فاطی

یه قر داد کمی رفت جلو دنگگگک پاش خورد به میز و پرت شد رو زمین

حالا من مونده بودم چه کسی رو گاز بزنم از خنده مرده بودم

هانی اومد سر جاش نشست

مهدیه شاگرد دوم کلاس از لحاظ معدل برگشت

گفت: -ای بمیرید با کار هاتون

دقیق میز جلو مامینشستن با شاگرد اولمون که اسمش یلداست
نیشگونی از بازوی مهدیه گرفتم اشک توی چشم هاش حلقه زد
و گفت: سوسک داری دیگه؟؟؟

-اوهوم

-کوفت

کلا من همیشه اینا رو اذیت میکردم طوری که از دستم عاصی میشدن
یکی از بچه ها حرف رکیکی بار اون یکی کرد
پرورش برگشت و گفت:-فحش ندید خانوما فحش برکت رو از زندگی میبره
یعنی همه ترکیدیم از خنده

خلاصه یه خورده باهامون تست کار کرد کلا روانشناسی مون چهار پنج فصل
داشت که سه

فصلش رو نکات و تست هاش رو باهامون کار کرده بود
کلاس که تموم شد پرورش رفت کل بچه ها ریختن وسط و شروع کردن به
رقصیدن

آتنا رفت پشت میز نشست و به میز میزد

حالا چی میخوند:-در رو وا کندر رو ببند

کلا ما همگی جزو موجوداتی بودیم که نیاز به شفا داشتیم همگی

مهدیه و یلدا سرشون تو کتاباشون بود

صدام رو انداختم رو سرم و شروع کردم به خوندن:-مهدیه باید برقصه از شادوماد

نترسه

یلدا باید برقصه از آقاشون نترسه

کل بچه ها ریختت سر هردوشون و بردنشون وسط

خدایش هردوشون هم پایه بودن و باحال میرقصیدن

نفس هم جوگیر شده بود رفته بود وسط دست میزد

یهو همه ریختن سر من بیچاره و منو هم کشیدن وسط

اونقدر جفتک انداختم که دیگه نا نداشتم.....

یه خورده دیگه رقصیدیم رفتیم سرجامون نشستیم خیلی بهم خوش گذشته بود

حالا تو

کلاسه هم گرد و خاکی راه افتاده بود در کلاس باز شد استاد عربی وارد شد بادیدن

گرد و خاک

ها

گفت:- اینجا چه خبر بوده؟؟؟؟

یکی از بچه ها که اسمش خاطره بود گفت:- خانم جک و جونور ها حمله ور شدن.

کل کلاس ترکید خانم باقری هم سری از روی تاسف تکون داد و اومد داخل و شروع کرد به نکته گفتن

یه نمه حوصله ام سررفته بود مداد اتو مم برداشتم و کردم تو پهلوی مهدیه یه متر پرید هوا

و باخم برگشت نگاهم کرد:- نکن

بانیش باز سرتکون دادم نفس گفت:- یه لحظه مردم آزاریتو کنار نزاری ها.

-نچ نگران نباش

آروم هانی رو صدا زدم:- هانی

برگشت:- جانم؟؟؟

-بیا اینجا بشین

لبخند زد:-حس سوسک رسانیت فعال شده؟؟!

خندیدم و گفتم:-لایک.

-نمیام.

-ایش نیا.

خندید و از جاش بلند شد و خودش رو کنار یلدا و مهدیه جا کرد منم دلم نیومد

اذیتش کنم

گناخ داله طفلکی.

کلاس که تموم شد و استاد رفت بچه ها صدای هر حیوانی رو از خودشون در می

آوردیکی

جیغ میزد یکی سوت میزد اصلا کلا آموزشگاه و کادرش رو عشقه

مقابل در دفتر اساتید ایستادم بچه ها هم پشت سرم

خواستم در بزنم درش یهو باز شد و یه پسر خشگل و خوشتیپ اومد بیرون و اییییی

مامان

جون

یکی منو بگیره چه خیالات خامی یه پیرمرد زوار دررفته از اتاق اومد بیرون گفتم
یه خورده

جو بدم دلتون بسوزه خخخخ

خلاصه جزء مسؤولین بود دیه رو بهش گفتم: -سلام جناب قلدریان.

قربون فامیل خشمش بشه خانومش

نگاهی بهمون کردو گفت: -سلا بچه ها چیزی شده؟؟؟

حالا همه لال مونی گرفتن از من پرچونه تر هم که کسی نیس

-میخاسیتم درمورد موضوعی باهاتون بحرفیم

زبونم رو گاز گرفتم عین آدم من نمیتونم حرف بزنم

کل بچه ها ریز میخندیدند

-ببخشید حرف بزنم

-بگو دخترم

-راستش ما یعنی من وبچه ها اصلا از آقای پرورش راضی نیستیم اصلا روش

درستی ندارن

انگار مافقط وقت تلف میکنیم

دستی به ته ریشش کشید: - که اینطور ایشون یه کلاس دیگه هم حضور دارن که اون بچه

ها هم ازش راضی نیستن باشه خودم ترتیش رو میدم که عوض شن همه ی بچه ها جیغ خفه ای کشیدن و گفتن: - دست شما درد نکنه و من گفتم: - آقای قلدریان هرچی جوون تر بهت

ر

بچه ها از خنده ترکیدن اونم تک خنده ای کرد و گفت: - امان از دست شما جوون ها

همه ازش خدافظی کردیم و آموزشگاه رو ترک کردیم قلدریان برخلاف فامیلش اصلا پیر مرد

قلدری نبود خیلی مهربون بود و دوشش داشتیم

توی فکر بودم که با صدای بوق ماشینی یه متر پریدم هوا

برگشتم یه دوسه تا فحش نر و ماده بدم که دیدم اعههههه به به آرش خان

مقابل آموزشگاه البت کمی اونطرف تر ایستاده

من توی دید نبودم

-الناز.

برگشتم و گفتم: -پایه ای حالشون رو بگیریم؟؟؟

-چه طوری؟؟؟؟

میگم بهت.

همزمان ماشین آرش راه افتاد دست نفس رو گرفتم و پریدیم داخل اول ماشینی

که ب رامون

نگه داشت یعنی اصلا نگاه نکردم ماشینه چیه و مال کیه

روبه صاحبش گفتم: -برید دنبال اون ماشینه

راننده سرتکون داد

یه نگاه به نفس انداختم صورتش رنگ پریده به نظر میرسید

یه نگاه به داخل ماشین انداختم اعه چه آشناست

یه نگاه به آویز خرسی کوچیکی که کنار آینه تکون میخورد انداختم و در آخر

یه نگاه به

راننده

یا خداااااااااااا.....، کیاررررش

جیغ زدم:- تو اینجا چی میخای؟؟؟

-جیغ نزن الهاز بزار رانندگی مو بکنم من بهت نگفتم پسرها نامردن نگفتم با تو

دوسته صد

تا دیگه هم داره

-خب داره که داره گور پدرش برا من مهم نی

-مهم نیس که بدون اینکه نگاه کنی چه ماشینی جلو پات ترمز زده میپری داخل

دختر تو کی

بزرگ میشی مگه چند تا آدم ناشی باشن

-خب که چی من میخام برم حالشو بگیرم

-فعلا من هستم تا حالش رو بگیرم هم حال دوست تو رو هم حال اون

دختر رو

-چیکار به دختره داری؟؟؟

-اون دختره دوست منه

-دوست تو

-بله

به نفس نگاه کردم دهنش عین غار باز مونده بود میگم ها آمار دوست های کیارش هم بالاست ها

نتونستم خودم رو کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده

نفس هم شروع کرد به خندیدن کیارش با تعجب گفت: -دیوونه شدید؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو شیمک مبارکم دل درد گرفته بودم از خنده: -خدا بکشه تو رو کیارش از

هر نقطه ی شهر دوست داری ها.

چشم غره ای بهم رفت و گفت: -نه خیر سه تا بودن

-اوووخی الان چند تا موندن؟؟؟.

-الناز ساکت حوصله کل کل باهات رو ندارم

-پس برو با عمه ات کل کل کن

-عمه ی من مادر تویه

حرفی نزدم حرفی برای گفتن هم نداشتم

بالاخره آرش جانسون رضایت دادند و مقابل یه کافی شاپ ترمز زدن

کیارش هم کمی دورتر از شون نگه داشت و گفت: -الناز پیاده شو لازمت دارم.

-یاخدا یعنی چی؟؟؟

یه جوری نگاهم کرد چسبیدم به نفس:-جان عمه ات که ننه ام باشه برو زنگ بزن
دوستت بیاد.

کیارش کلافه مشتی به فرمون زد و گفت:-پیاده میشی یانه؟؟؟ تو چقدر بی مخی
دختر کاریت ندارم

هم چین دلم میخواست کفشمو تو حلقش کنم پسره ی خر
به من میگه بی مخ بی مخ عم....
نه چیکار به مامانم دارم اصلا بی مخ خالته یالغوز بی خاصیت.....
...

از ماشین پریدم پایین کیارش باختم گفت:-زنگ بزن بهش.
به کی؟؟؟

-به پسره بگو کجایی
-اوکی.

موبایلم رو برداشتم و زنگ زدم به آرش طفلی حتما ذوق مرگ شده آرزو به دل
مونده که

یه بار هم شده من بهش زنگ بزنم صداش توی گوشی پیچید:-جانم؟؟؟؟؟

بالحن نسبتا ملایمی گفتم:- کدوم گوری هستی عشخم؟؟

-این چه طرز حرف زدنه کدوم گوری هستی عشخم؟؟؟؟؟خونه ام.

-که خونه ای؟؟

-آره.

-باشه بابای.

گوشی رو قطع کردم وانداختم تو جیبم

کیارش بالبخند کجی که شبیه پوزخند بود گفت:-گفت خونه ام؟؟

-بله

سری تکون داد موبایلش رو برداشت و زنگ زد به دختره یه قدم ازم دور شد و

کمی باهاش

حرف زد بعد از اون به طرفم اومد به بازوش اشاره کرد عین این منگول ها نگاهش

کردم

نفسش رو فوت کرد و گفت:-مطمئنی قبلا دوست داشتی.

باخم خودم رو کنار کشیدم و گفتم:-اولا من دوست نداشتم اون آرش آشغال هم

خودش گیره منه دوما مگه تو دوستمی که دستتو بگیرم؟؟؟

سوما من بمیرم هم دست تو رو نمیگرم.

کیارش باختم گفت:- فکر کردی خیلی ازت خوشم میاد که میگم دستم رو بگیر

-به درک به جهنم اصلا من نیام اونجا هرغلطی میخای بکنی برو بکن

به طرفم اومد و منو به همراه خودش کشید حیف مکان عمومی بود

و گرنه یکی دوتا جیغ میزدم آدم شه

چاره ای نداشتم صاف شدم و عین آدم راه میرفتم

نفسش رو با حرص فوت کرد و دستم رو عین آدم گرفت حقشه این بشر.....

وارد

کافی شاپ شدیم به به مکان پرفیضیه اصلا کلا همه دختر پسر

یه نگاه به اطراف انداختم دیدم آرشیو گوشه باتینا جون نشسته دل میدن قلوه

میگیرن

کیارش گفت:- میای یاتنها برم؟؟؟

-مرض داشتی؟؟؟

-نقشه ام عوض شد

-الاحی نه من حوصله ندارم برام بستنی سفارش بده

-خیلی!!!!.....

-خیلی چی هان؟؟؟

-دوست بهت خیانت کرده عین خیالت نیست میخای بستنی بخوری؟

-من گفتم اون اصلا برا من مهم نیست تو شیفهم دونت نمیفته؟؟هرموقع نوبت من

شد

خودم میدونم چیکار کنم.

کیارش حرفی نزد وخواست بره گوشه ی کتشی رو گرفتم وگفتم:-بستنی.

نفسش رو فوت کرد وگفت:-میدونی دلم میخاد از دست تو چیکار کنم؟؟؟

سوالی نگاهش کردم که گفت:-خودم رو بندازم ته دره

نیشم باز شد باختم گفت:-به جای خجالت کشیدنته.

-تااین حد اذیت کننده ام؟؟؟

-چیزی فراتر ازاون.

خیلی نامحصوص لگدی محکم به ساق پاش زدم

صورتش از درد جمع شد وگفت:-بستنی بی بستنی.

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -منم میرم
 به طرف محلی که سفارشات رو میگرفتن رفت و گفت؛ -برو بشین.
 لبخند پیروز مندانه ای زدم و رفتم دقیق کنار میز آرش اینا نشستم
 کلا در معرض دیدم بودن فیس تو فیس
 آرش حواسش نبود
 مشغول خوردن بود
 دستبندی رو که بهم داده بود رو لمس کردم چه خوب شد امروز دستم کردم ها
 تنها چیزی
 که ازش قبول کرده بودم یه دستبند نقره بود اونم به زور بهم داده بود
 از دور مچم بازش کردم و کنار دستم گذاشتم
 کیارش رو دیدم که بادت میخواست میزی رو که نشستم نشون بده یه خورده
 اطرافش رو
 نگاه کرد
 دستی توی هوا تکون دادم بادیتم چشم هاش گرد شد
 شونه ای بالا انداختم

خودش شخصا ظرف بستنی رو گرفت و به طرفم اومد بستنی رو روی میز گذاشت
باذوق به

رنگی رنگی های بستنی نگاه کردم

کیارش گفت:- دیوونه شدی چرا اینجا نشستی؟؟

-دلم خواست برو به کارت برس میخام بستنی ام رو بخورم.

-باشه پس من رفتم

نیشم رو باز کردم:- برو دارمت.

خندید

فکم باز موند خندید؟؟؟ غد خانواده خندید؟؟؟

شونه ای بالا انداختم کیارش جدی شد اخم کرد و به طرف میزشون رفت

با شوق و ذوق مشغول خوردن بستنی ام شدم

تا موقع یه بستنی دیگه

سفارش دادم لازم می اومد

کیارش مقابل میزشون ایستاد

اصلا سینما سه بعدی رو عشقه

کیا حرفی زد که هر دو سرشون رو بلند کردند جالب اینجا بود که اول نگاه آرش روی من

ثابت موند منم خیلی عادی یه قاشق بستنی گذاشتم دهنم
طعمی داشت لامصب ها

زعفرونی بود فکر کنم

دختره به تته پته بود خخخ یادم از اون آهنگه افتاد میگه آی تته پته تته پته خخخخ
الان هم دقیقا پته ومته ی دختره ریخته بود رو آب
داشت بااسترس حرف میزد صداسش به من میرسید:
-به خدا داداشمه.

کیارش برگشت به من اشاره کرد و گفت:-اون دختر دوست اینه چرا حرفی از
اینکه تو

خواهرشی نزد چرا تو حرفی از اینکه بردار داری نزدی هان؟؟؟؟؟؟
خب حالا صدای کیارش یه خورده رفت بالا

بستنی ام رو که خوردم بستنی بعدیم رو آوردن آخ جون چی بشه البته این برا
خوردن نیس

یه نگاه به کاکا تو های خشم و خوشمزگی اش انداختم شرمنده همیشه بخورمت

انقدر اصرار

نکن

تینا گفت:- آرش تو مگه دوست داشتی؟؟؟

به به عجب بساطی

آرش از جابلند شد یا خودا دوئل

به طرفم اومد و گفت:- تو اینجا چی میخای؟؟

إعه بازی شروع شد او کی دارم برات

باتای ابروی بالا رفته گفتم:- بله؟؟؟ برای حضورم در اینجا باید دلیل داشته باشم

جناب آرش

خان؟؟؟

کیارش و دختره یه طرف من اومدن آرش رو بهم گفت:- مگه تینا خواهرم

نیست؟؟

-نع تا جای که من میدونم خواهری نداشتی

تینا جون زد زیر گریه وچسبید به بازوی کیارش و شروع کرد به زجه زدن که
غلط کردم

وچیز خوردم و منو از راه به در کردن و ازاین چرت ها کیارش هم سیلی نثارش
کرد که عشق

کردم دختره چند قدم رفت عقب

آرش هم رو نداشت توی چشم هام نگاه کنه هه
روبهش گفتم:- آرش.

سرشو بلند کرد:- شرمنده اتم

بستنی خجلمو برداشتم از جابلند شدم خوبیش این بود که گفتم ظرفش یک بار
مصرف باشه

کیارش با تعجب نگاهم میکرد آرش هم که چی بگم قیافه اش عین علامت سوال
بود

بستنی ام رو بردم بالا و چسبوندم رو صورتش دستبنده رو برداشتم و پرت کردم
تو صورتش

روبهش گفتم: - بعضی چیزها اصلا ارزش نداره که خودم رو ناراحت کنم براش
مثل تو آقا پسر از اول هم پیشیزی برام مهم نبودى برى بمیری بهتره الان که فکر
میکنم حیف اون بستنی که چسبوندم رو صورت تو دور منو خط میکشی که خط
خطی ات کردم

همین الان همین لحظه کافیه دور و اطرافم پیلکی الی نباشم که بلا سرت نیارم
کوله ام رو برداشتم و با قدم های بلند از کافی شاپ خارج شدم البته دختر پسر
ها با سوت

و دست هاشون کافی شاپ رو گذاشته بودن رو سرشون نامردا سینما مجانی رفتن
کوفتشون
بشه ایشالا

حالا حیف بستنی ام نبود که زدم تو صورت اون بی شعور؟؟؟

بی خی کی بستنی موخاد

همین که رسیدم دم ماشین نفس رو دیدمن که از خنده دسته ی ماشین رو گاز
میزنه

- هووی چته؟؟!

تا منو دید پرید بغلم و گفت:- ایول دمت گرم خیلی حال کردم
-حقش بود

پریدیم داخل ماشین و گفت:-قیافه ی کیارش دیدنی بود. اون مخش ارور داده
بود

-واقعا من که توجه نکردم تو کجا بودی؟؟

-من دم کافی شاپ نگاه میکردم

خندیدم و حرفی نزدم

نفس. گفت:-خوشم میاد برات مهم نیست ها

-نه بابا تو گورش.....

چند دقیقه ای که گذشت کیارش از کافی شاپ خارج شد تینا و آرش هم پشت
سرش تینا که

طبق معمول آویزون کت کیارش بود آرش هم توافق محو بود حالا قیافه اش
روشسته بود

اما گند زده شده بود به لباس های مارکش

آرش به طرف ماشینش رفت و سوار شد کیارش هم تینا رو پرت کرد اونطرف
اونم با آرش
رفت

کیا به طرف ماشین اومد اعصاب مصاب نداشت

وارد ماشین که شد درو محکم بست

طوری که سیستم پخش خود به خود روشن شد:- فقط به عشق تو از خواب بیدار
میشم

حس میکنم تو رو بی اختیار میشم

ای جان عجب آهنگ هایی هم داشت کیارش سیستم رو خاموش کرد

با اعتراض گفتم:- میزاشتی بخونه خو

یه نگاه وحشتناک بهم انداخت انگار طلب باباشو داره از من وووییی غلط کردم

دایی جونم

نوربه قبرت بباره یه خورده ازاون اخلاق خوفت رو میدادی به این پسر گند دماغت

خو

با حرص گفتم:- چیه من دوستتو وادار کردم بره بادوست من دوست بشه؟؟؟از

دار دنیا یه دوست داشتیم که پرید حالا من از کجا یه خر پیدا کنم بامن دوست

شه ها؟؟؟

کیارش اولش با تعجب نگاهم کرد بعد هم ریز خندید ای حناق فکر کرده شوخی

دارم حالا

خدایی هم شوخی داشتم ها

نفس که از خنده ریشه میرفت و گفت: -غصه شو خوردی خودم برات پیدا میکنم

تو لب تر کن

قبل از اینکه حرفی بزنم کیارش گفت: -لازم نکرده شما از این لطف ها به الناز

بکنید.

نفس هیچی نگفت بی شعور دوست منو کنف میکنی؟؟

کنف میکنم

روبه نفس اول چشمکی زدم و گفتم: -قربونت نفس جون پس زودتر او کیش کن

آخه نه که

من همیشه عادت داشتم با صدای آرش بخوابم اصلا یه لالایی ها میخوند که عادم

حض

میکرد

ارواح عمه ی نداشتش لالایی هاش بیشتر برای توالت رفتن مناسب بود اِهم اِهم
گلاب به
روتون.

نفس خودش رو کنترل کرد تا نخنده و گفت: -باشه خودم هماهنگ میکنم
کیارش سرعتش رو زیاد کرد یه نگاه به ساعت انداختم خاک عالم به سرم پنج
بود مامان
پوستمو میکنه

رو به کیا گفتم: -خودت منو بردی خودت هم میای غیبت مو پیش مامانم موجه
میکنی که
میکشتم.

-چشم.

حرفی نزدم

بعد از اینکه نفس رو رسوندیم راه افتاد طرف خونمون حوصله ام سررفته بودو در
یک پرش

پریدم جلو

کیارش با چشم های گرد گفت:-چیکار میکنی دیوونه.

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:-دیوونه ها چیکار میکنن دیوونه بازی دیه حوصله
ام سررف خو.

-از کاری که کردی خوشم اومد.

بازوق گفتم:-اینکه پریدم؟؟

اخم ریزی کرد و گفت:-نه خیر اصلا درشان یه دختر نیست همه ش پیر پیر کنه
من منظورم

کاریه که با آرش کردی.

دست به سینه و صاف نشستم:-ماااییم دیگههههه.

-خل.

-هی قرار نشد من هیچی بهت نمیگم تو هم فحش بدی ها خل و دیوونه و چیز
دیگه ای

نمونده؟؟؟

-نچ

-بچه پرو میگم یه سوال ازت پرسم ج میدی

-مشاعره است؟؟

-آه نه میگم یه سوال پرسم جواب میدی آی کیو

اخم ریزی کرد و گفت:-چیه؟؟

-چند تا دیگه دوست داری؟؟

اخم کرد:-فضولی ممنوع.

-ایش نخواستم حسود.

ماشینش رو گوشه ای پارک کرد و گفت:-خب موفق باشی عمه رو خودت قانع کن.

باچشم های گرد گفتم:-بی جا کردی زود میای یه چی میگی.

ابرویی بالا انداخت:-نیچ سرم شلوغه کار دارم.

جیغ زدم:-کیا نزار باز من عود کنم ها.

-راحت باش.

یعنی دلم میخاست سرم رو بکوبم به شیشه های ماشینش

-کیارش اذیت نکن پیاده شو.

-نمیشه.

-به خدا میام به آقا جون میگم از گل کاشتن هات از نبیره ی عزیزش.
چشم هاش گرد شد و گفت:-یه بار دیگه در این باره حرف بزنی من میدونم و تو
یعنی چه

همش از بیچه حرف میزنی.

-خب بابا شدی دیه نشدی؟؟چه باحاله بهت بگن بابایی بابایی

باحرص از ماشین پیاده شد و درشو محکم بست

یووووووو یه متر پریدم هوا و از ماشین پیاده شدم رو بهش گفتم:-عجب هوای
خوبیه ها.

یه نفس عمیق کشیدم هرچی دود بود زد تو حلقم ولی خب چاره چی بود یه لبخند
زدم مثلا

من نرمالم.

در حیاط رو باز کردم و واردشدم کیارش هم پشت سرم رو بهش گفتم:-امروز
کلاس

نداشتین نه؟؟

ابرویی بالا انداخت طفلی بچه ام لاله نمیتونه حرف بزنه کاریش نداشته باشید
 در خونه رو آروم باز کردم و وارد شدم
 کفش هامو درآوردم کیارش هم وارد شد رو بهش گفتم: -اول تو برو داخل
 وارد خونه شد و رفت داخل همزمان با ورودش صدای آخش رو شنیدم خنده ام
 گرفته بود
 صدای مامان رو شنیدم که گفت: -وای خدا مرگم بده تویی کیارش جان ببخشید
 کاری شدی
 ؟؟ فکر کردم النازه
 پریدم داخل خونه و دم پای ابری مامان رو کنار کیا دیدم از خنده ریسه رفتم
 مامان به
 طرفم اومد
 و گفت: -به به چه عجب دختر گلم تشریف آوردی کجا بودی تا این وقت روز؟؟
 خنده ام رو جمع و جور کردم و گفتم: -به خدا بچه ی برادرت از راه به درم کرد
 از خودش
 پرس مگه نه کیا؟؟

-خدا مرگم نده از راه به درت کرد یعنی چه؟؟

کیارش رو به مامان گفت:-عمه جان اجازه بدید من توضیح بدم
خلاصه کیارش یبه سری دروغ سرهم کرد تحویلش داد اینکه آقا جون دلش برا
من تنگولیده

کیا هم منو برده پیش آقا جون عجب دروغی کافیه مامانم از آقا جون پرسه
دخلمون میاد.

مامان رو به کیارش گفت:-عجب نداره کاش خبر میدادی منم از نگرانی دریام
-اووو نمردم ویه نفر نگرانم شد.

-دخترم من همیشه نگران توام

نیشم باز شد که گفت:-نگرانم نکنه باز بری جایی رو آتیش بدی نتونیم کاری
کنیم.

نیشم بسته شد مامان خندید و گفت:-شوخی میکنم عزیزم تو نور و چراغ این خونه
ای.

با لبخند گفتم:-مرسی.

مامان رو به کیا گفت:- عمه جان بمون میخایم بریم برا عرفان خاستگاری توهم بیا.

-نه ممنون میرم دیگه آقا جون تنهاست.

-بزار عرفانم رو سروسامون بدم نوبت تو میشه.

بق زددم زیر خنده کدوم آدم شاسکولی بیاد زن این بشه

مامان باختم نگاهم میکرد و گفت:- چرا میخندی؟

-مامان جان کیارش خودش سروسامون گرفته هست.

ته دلم گفتم بیش فعال هم بوده بابا شده خخخ

کیارش باختم نگاهم کردم منم حرفی نزددم و رو به مامان گفتم:-میرم آماده شم!

-کجا زوده میری باز یه عالمه بزک میکنی.

-ایش نخواستم.

مامان رو به کیا گفت:- بمون عمه خب؟؟؟ آقا جون هم قراره بیاد بریم خاستگاری

چون

قضیه جدیه.

کیارش گفت:-مزاح....

-این حرفو نزن که ناراحت میشم خونه آقا جون هم نمیخاد بری از لباس های عرفان بپوش

الان هم خودش رفته آرایشگاه میاد دیگه

سوت متمددی زدم و گفتم:-میخای من برم دنبالش عروس خانم رو.

مامان خندید و گفت:-خدانکشتت این حرفا چیه.

به کیارش نگاه کردم طفلی دپرس شده ها حتما با دوست دخملی چیزی قرار داشته

راهی اتاقم شدم کیارش هم اومد که بره اتاق عرفان

روبش گفتم:-حیف ها پرید!

باتعجب نگاهم کرد و گفت:-چی پرید؟؟؟!

-اثرات موادی که زده بودیم خب قرارت با دختره رو میگم دیه.

باخم برگشت به طرفم قدم برداشت من شخصا چیز خوردم خودم هم اعتراف

کردم

خواستم در رم نمیشد چسبیدم به دراتاقم انگشتش رو تهدید وار تکون داد

وگفت:-تا الان

چون میگفتم بچه ای حرفی بهت نمیزدم ولی چند وقتی میشه فهمیدم که دیگه
بزرگ شدی

یه نگاه کلی به هیکلم انداخت خودم رو جمع وجور کردم که گفت:- پا رو دم
من نزار وگرنه

طور دیگه باهات رفتار میکنم الناز خانم.

عقب گرد کرد هه فیلم اکشنه باوشه.

در اتاقم رو باز کردم پریدم لنگ کفشم رو برداشتم فکر کرده بامن میتونه این طو
ری حرف

بزنه

قبل ازاینکه وارد اتاق عرفان شه لنگ کفشم رو پرت کردم و خورد وسط کتفش
فرار هم

نکردم ایستادم بینم چه غلطی میخاد بکنه برگشت بابته بهم نگاه کرد به طرفش
رفتم

لنگ کفشم رو برداشتم وگفتم:- دوست های ماش مخت نیستم که اینطوری باهام

بحرفی آقا کیارش خودت گاز روده دماغی واس من میگی ازخدا تم باشه با من
بحرفی من

همینم که هستم هر وقت هم بینمت همین آشه و همین کاسه.

زبونم رو تا ته در آوردم و به اتا قم برگشتم

چه یهو واس من جوگیر میشه ایش حالا اون حرف رکیکه چی بود بارش کردم
گاز روده؟؟

بلند زدم زیر خنده خب مودبانه اش بود دیگه.

لباسام رو بایه دست راحتی عوض کردم وای که چه گشمنه آخه با یه بستنی آدم
سیر میشه

عایا؟؟؟؟

موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم از اتا قم خارج شدم و رفتم پایین به پذیرایی
رفتم و

روبه مامان گفتم:- گشمنه هیچی نخوردم.

-آرزو به دل موندم تو یه بار گشنه ات نباشه چاق میشی از هیکل میفتی.

-به نظرت من چاق میشم مامان خانوم نیگاه کو پس اگه میخاستم چاق شم تا

الان یه بشکه بودم که نمیتونه از جاش تکون بخوره.

مامان سری تکون داد و گفت:-خیلی خب برو تو یخچال یه یه ظرف برات نگه
داشتم

کیارش ناهار خورده؟؟

شونه ای بالا انداختم وبه آشپزخونه رفتم ظرف غدام رو برداشتم ای جانم سبزی
پلو باماهی

گذاشتم روی گاز یه خورده گرم شدن بعد از اون یه ریختم داخل بشقاب و نشستم
سر میز

ومشغول شدم

چه خوشمزه هم بود ها جاتون خالی

بعد از اینکه خودم رو سیر کردم از جابلند شدم ظرف هامو شستم و به حال رفتم
همزمان

کلید توی قفل خونه چرخید و در باز شد

آهووووووو.....،،،،، عرفان رو دیدم که یه تیپ تلخون کش زده بود متوجه من نشده
بود هنو

پریدم جلوش و گفتم:- پخخخخخخخ

تکونی خورد و برگشت بابته نگاهم کرد یه متر پریدم هوا درهمون حالت دست زدم و

گفتم:- خوشتیپ جون شماره بدم؟

عرفان اخم ریزی کرد و گفت:- برو خانوم برو من صاحب دارم

بلند خندیدم دست هاش رو گرفتم و چند تا قر باهم دادیم

باصدای خنده ی مامان سر جام ایستادم و دست های عرفان رو رها کردم نگاهم افتاد به

مامی و کیا مامان غش غش میخندید کیا هم بایه لبخند کج نگاهمون میکرد
ایششش

عرفان تک سرفه ای کرد و گفت:- سلام.

مامان به طرفش رفت در آغوشش گرفت و گفت:- سلام پسر گلم ماه شدی
وییییی حسودیم شد که

عرفان دستی به پشت مامان زد و گفت:- ممنون مامان جان

از آغوش هم جدا شدن رو بهشون گفتم:- حالا امشب مراسم عروسی نیستا. هم
چین دل

میدن قلوه میگیرن مامان و پسرش ایش
عرفان خندید و گفت:- حسودی ممنوع

-نه خیر من حسود نیستم

به این فکر کردم که اگه عرفان بره. چقدر من تنها میشم اگه عرفان بره رفت و
آمد کیارش

هم اینجا کم میشه

بمیر بابا کیارش رو موخای چیکار بهتر بره
بیشتر از همه فکر رفتن عرفان. اذیتم میکرد

باشونه ها و لب و لوچه ی آویزون به طرف اتاقم رفاتم صدای مامان رو شنیدم:-

چش شد یهو

عرفان:- حسودیش کرد بزار من میرم دنبالش

-الناز آبجی گلم

پ وارد اتاقم شدم خواستم درو ببندم که دستشو گذاشت جای درگاه و گفت:-
صبر کن بینم چی شد یهو....

-عرفان جان برو.

وارد اتاق شد درو بست و گفت:- تا نفهمم چی شده نمیرم.

-من نمیام مراسم خاستگاریت باشه؟؟

باتعجب گفت:- چرا؟؟؟

-نمیخام بیام.

-چرا؟؟

-ای بابا محض ارا ن می یام.

انخم کرد؛-مراسم خاستگاری یه دونه داداشت نمیای؟؟؟

خیلی خودم رو کنترل کردم که اشکم درنیاد آه لامصب این گریه کردن رو کی
انداخت تو

تنبون ببخشید تو دامن ما؟؟؟ من از گریه کردن و این لوس بازی هامتنفرم

-چون تنها داداشمی نمیام عرفان من دلم نمیخاد تو بری و تنها شم.

عرفان با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد:- چیه؟؟

لب ولوچه ام بیشتر آویزون شد از کی انقدر لوس شدم؟؟
 شاید لوس بودم و الان کشف شدم.

عرفان:- دیوونه من که نمیخام برم و نیام مطمئن باش تا هرروز از دیوونه ی خودم
 سرزنم

که آروم نمیگیرم تو خواهرمی هم خونمی اندازه جونم دوست دارم همیشه که
 هرروز نبینمت.

-خودت دیوونه ای.

خندید؛-تویی.

خندیدم:-نه خیرم.

-الانم خودم برات لباس انتخاب میکنم با داداشت ست شی.

خندیدم و سری تکون دادم

به طرف کدم رفت و یه مانتو کوتاه سورمه ای سفید

باشلوار جین مشکی وشال سفید برام انتخاب کرد به طرفم گرفت وگفت:-

اینطوری باهم

ست میشیم.

لباس ها رو ازدستش گرفتم و گفتم:-باشه.

-من میرم آماده شم گریه نمیکنی ها.

-نه برو.

عرفان از اتاقم رفت و روی تختم نشستم تمام وقت من به دیوونه بازی میگذره و
میگذشته

هیچ وقت انقدر جدی به اینکه چقدر خانوادم رو دوس دارم فکر نکرده بودم.
یه نگاه به تیم توی آینه انداختم حسالی پسر کش شده بودم ها مانتوی کوتاه
سفید

سورمه ایم تنگ بود و بدد دد باریکی کمرم رو به رخ میکشید کمر بندش هم دیگه
واویلا کرده بود

شلوارم که جین سورمه ای بود فقط شالم رو بایه روسری ساتن سفید باحاشیه
مشکی

عوض کردم کفش عای پاشنه دار سورمه ای و کیف دستی سورمه ای موهام رو
فرق کج.

ریخته بوپدم رو صورتتم و کرم پودر وریمل و خط چشم و یه رژ لب نارنجییی

جیسییغ

خلاصه خیلی خشمگین شده بودم یه خورده عطر هم به خودم زدم یادم باشه از عرفان
پیرسم ریحانه جون داداش نداره فکر بدنکنید میخام حجابم رو رعایت کنم

خخخخ ارواح

عمه جانم حالا منو باش از دار دنیا یه عمو و یه عمه دارم که مدام جوشون رو قسم

میخورم

الان که فکر میکنم اقوام نزدیکمون خیلی کمن. یه دایی داشتم پدر کیارش که

باهمسرش

توی تصادف فوت شدن

خانوادن ی پدری هم که عمو و عمه. عموم ی دو تا دختر. بیست و بیست و پنج

ساله داره که

هر دو ازدواج کردن و به قول خودش هر کدومشون یه جان

عمه جانم که قرفونش بشم دو تا پسررررر داره

البت یکی شون ده سالشه یکیشون بیست و شیش این گزینه ی مناسبه واس من.
البت اگه مجرد بود

شانس خشگل من اینم زن داشت فایده نداره باید برم به فرید همون ده ساله هه
بچسبم

خلاصه و چکیده و لپ مطلب که. فقط کیارش گور به گور شده. مجرد که اینم.
دویست تا

دوست داره. ت اقوام دور زیاد داریم ها مثلا عمو و دایی های مامان جانم.
وپدرجانم به جاش زیادن همشون هم پسر هلی خشگل مشکگل دارن.
تقه ای به در اتاقم خورد و به خودم اومدم منو باش چه تو افق محوشدم ها .
-بله؟؟؟؟

مامان؛-آماده شدی؟؟؟

-اوهوم.

-پس بیا تا کم کم راه بیفتیم آقا چون هم اومده .-باوشه.از اتاقم خارج شدم مامان
بادیدنم

دهنش یه متر باز موند خودش. کت و دامن شیری رنگی به تن داشت و خیلی نایس شده بود

دستم رو مقابل صورتش تکون دادم و گفتم: -حسابی واس بابا خشگل کردی ها به خودش اومد در یک حرکت در آغوشم گرفت و گفت: -ماشالا.....چه ماه شدی دخترم خانوم شدی ماه شب چهارده شدی.

خندیدم از آغوشش جدا شدم و گفتم: -نمردم و ازم تعریف کردید ها. مامان: -این چه حرفیه .

گونه اش رو بوسیدم و گفتم: -میگم یه سوال پرسم؟؟؟؟
-چی؟؟

-هیچی باشه از عرفان میپرسم الان اونا کجان؟

-بیرون توی ماشین هاشون آقاجون بامن و بابا میاد تو و عرفان باماشین کیا برید

-نمیشه من باماشین خودمون پیام

-باشه هرطور راحتی ولی تاکید میکنم آقاجون هم باماست تا اونجا کاری میکنه

کل آرایش رو پاک کنی

نیشم رو باز کردم راست میگفت ها: -اوکی مرسی از راهنمایی تون.

خندید هر دو رفتیم پایین و از خونه خارج شدیم

همه منتظر ما بودن

مامان به طرف ماشین بابا رفت قبل از اینکه برم سوار ماشین. کیا بشم برم با آقا جون

احوال پرسى کنم

خودم رو از شیشه ماشین که پایین بود آویزون کردم آقا جون بادیدنم یکه خورد

باغرغر گفت:- باز تو اومدی

یه نگاه به خودش توی آینه جلو ماشین بابا انداخت بادیدن آثار رژ لب هام اخم

کرد و گفت:- بین چیکار کردی دختر

نیشم رو باز کردم و گفتم:- سلام خوبید؟؟؟

-علیک بله شما خوب؟

-بله ممنون منم خوبم من رفتم بای بای.

-کجا دختر؟؟

-باماشین کیارش میام.

-اینا رو چه جوری پاک کنم

-خب از بابا دستمال بگیرید

-پسر کش شدم؟؟؟؟

برگشت باخم چشم غره رفت پرسیدم:-میگم ریحانه جون داداش نداره؟؟؟

عرفان باچشم های گرد گفت:-داداش اونو میخای چیکار؟؟

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم:-آخ جون موخام تورش کنم.

درعرض یک دقیقه هم اخم های عرفان هم کیارش درهم گره خوردن یکی دوتا

سرخر که مانداریم آه آه

عرفان گفت:-از الان بهت بگم یه داداش داره که بیست وهشت سالشه و. مجرده

اسمش

-اسمش. تره است؟؟؟

نفسش رو فوت کرد و گفت:-زبون به دهن بگیر اسمش. اس

-اسفناج؟؟؟ خاک بر سرمن. اینم اسمه شوهرم داره

عرفان باتحکم گفت:-الناز

خب. طبیعیه که خفه خان شدم

-اسمش استاسیسه.

اسم ازاین سخت تر نبود بزارن رو این.

به جمع مامان اینا پیوستیم مامان و بابا باهم میرفتن. آقا جون و کیا باهم من و عرفان هم باهم اونقدر سربه سرش گذاشته بودم که عاصی شده بود خانواده ی زن داداش گلم مقابل در خونشون جمع بودن واس استقبال البت از دور نمایان بودن حیاط اینا هم فرقی باجنگل نداشت داشتم اطرافم رو نگاه میکردم که پام گیر کرد به یه قلوه سنگ داشتم دیگه پرت میشدم رو زمین که شخصی نداشت برگشتم دیدم کیارشه محکم کمرم رو گرفته بود صاف ایستادم و گفتم: -خدا از پدری کمت نکنه داشتم میشتافتم به اون دنیا

کیارش چشم غره ای بهم رفت و آقا جون گفت: -پدری یعنی چی؟؟
 -هان هیجی آقا جون
 -مجبور نبودی این کفش هارو بیوشی که بخای بیفتی.
 -اِعه گیر ندید دیگه

خلاصه بالاخره بعد از طی کردن مسیر طولانی به محل مورد نظر رسیدیم اول باپدر و مادر ریحانه جون احوال پرسیدیم کردیم که چقدر هم متشخص بودن حالا من

پشت کیارش ایستاده بودم و هر دو مون در ردیف آخر احوال پرسى
نگاهم به اسم سخت جون افتاد و اااایییی که چه خشگل بود وای داشتم بال درمی
آوردم

میرفتم تو افق عرفان و بقیه باهاش احوال پرسى کردن دریک نگاه براتون
توصیفش کنم قد

بلند چهار شونه ابروهای مشکی چشم های رنگی آبی پررنگ لب و دماغ مناسب
پوستش

هم یه نمه به برنزه میخورد خیلی جیگر بود خلاصه

کیارش باهاش دست داد و یه سلام علیک ساده کرد حلا نوبت من شد خودم رو
نکشم

صلوات.

استاسیس جون بادیدنم یه تای ابروش رفت بالا و گفت:- سلام خیلی خوش
اومدین

خیلی سعی کردم نیشم تابنا گوش باز نشه خیلی جدی البت بالحنی ملایم گفتم:-
سلام

ممنون.

-شما خواهر عرفان هستید؟؟

-بله.

-ندیدمتون.

ایش یعنی چه ندیدمتون یعنی بس کوتوله بودی که دیده نمیشدی خو حق هم
داره این

کیارش غول تشن روبه رو من وایستاده همینه دیه

حرفی نزدم و نوبت به یه دختر شد وای موش بشی تو چه ملوسی

پوست سفید قد متوسط یه نمه از من بلند تر بود چشم ها موشی مژه ها پر پشت لب
ها قلوه ای و بینی مناسب

تپیش هم که پسر کش بود باکیارش احوال پرسى کرد نوبت من شد دستش رو به
طرفم

دراز کردو گفت:-سلام من بهارم خواهر ریحانه خیلی خوش اومدید

دستش رو گرم فشردم و گفتم:-منم النازم خواهر عرفان خوشبختم.

-هم چنین بفرمایید داخل.

-کو زنداداشم؟؟؟

باصدای خنده ی ریزه ی شخصی برگشتم و تو افق محو شدم خخخ یه دختر خشگل رو به روم بود والبته سربه زیر

پوست سفیدی داشت و چشم های آبی و کشیده مژه های بلند و پرپشت موهای خرمایی رنگ و لب و بینی خشگل اصلا دریک کلام عاشقش شدم باذوق گفتم:- شما زنداداشمی سلام خوبید؟؟؟

خندید و گف:- سلام ممنون خیلی خوش اومدید من ریحانه هستم.

-منم النازم خوشبختم.

-هم چنین.

برگشتم به عرفان گفتم:-الکوفت البشع.

همه خندیدند خلاصه وارد خونه شدیم

وبه پذیرای رفتیم هرکسی یه جانشست من طلفکی هم کنار کیارش یالغوز افتادم من

میخاستم کناراس....اس چی چی بود ای خدا این چه اسمه اصلا من میگمش اسفناج

من موخاستم کنار اسفناج بشینم خو.

بزرگ ترها مشغول حرف زدن شدند و منم عروس خشگلمون رو دید میزدم که
برامون

شربت آورده بود سینی رو به طرفم گرفت و گفت: -بفرمایید

یه لیوان برداشتم و گفتم: -مرسی عروس جان.

ریز خندید و سینی رو به طرف کیارش گرفت کیارش غده هم گفت: -میل ندارم.
اییشششششش

ریحانه جون به آقاجون تعارف کرد آقاجون هم شروع کرد: -به به دست درد
نکنه عروس

گلم ماشااا... از خانومی چیزی کم نداری احسنت به انتخابت عرفان جان
عرفان هم باغرور به بقیه نگاه می کرد من میگم آدم تو شیلنگ شنا کنه جو نگیرنش
مگه

نه؟؟

رو به آقاجون گفتم: -آقا جون من میگفتم این عرفان ترشی نخوره یه چیزب میشه
ها شما

میگفتید نه.

همه خندیدند

به بهار جون نگاه کردم چشمش بعد کیارش رو گرفته بود ها

دم کوش کیارش گفتم؛-بعدی تویی ها.

با بروهای بالا رفته نگاهم کرد نامحصوص به بهار اشاره کردم اخم کرد و گفت:-

شاید هم تو باشی.

نیشم باز شد؛-خدا از دهنش بشنوه.

-بدت هم نمیاد.

-نچ همه مث تو که نیستن بهتر از اون کی میخاد گیت بیاد؟؟؟

-بی خیال حوصله ی کل کل با تو رو ندارم.

-بداخلاق گند دماغ اصلا حیف اون برای تو ایش.

آقا جون که کنار ما بود آروم گفت:-باز به جون هم افتادید ساکت میشید یانه؟؟؟

ما هم که حرف گوش کن خفه خون گرفتیم

با رأی خانواده ها عرفان و ریحانه رفتن حرف بزنین

مادر ریحانه رو به مامان گفت:-دختر خانم شما چند سالشه؟؟؟

مامان:- هجده سالشه .

-بله خدا از خانومی کمش نکنه دانشجویه؟؟

مامان:- نه پارسال مشکلی داشت نتونست کنکور بده امسال انشا.....

قربون مامانم بشم که آبروم رو خریددددد

مامان ریحانه گفت:- بهار منم هفده سالشه سال دیگه کنکور داره .

مامان:- انشا..... موفق باشه آقا پسر تون دانشجوآن

خندیدو گفت:- نه دندان پزشکیه

چشم هام گرشد بابا دمت چیزززرز

کیارش گفت:- ذوق مرگ نشی یه وقت

-نه نترس .

حالا از حق نگذیریم کیارش مدیریت میخوند و عرفان هم مدیریت کیارش که

شرکت دایی

خدا بیامرزم دستشه

عرفان رو هم بابام شرکتش رو واگذر کرده بهش باباهم که استاد دانشگاهس

منم میگم دیه من تو این خانواده بوقم

خوبیشاین بود که کیا و عرفان امسال درسشون تموم میشد و میچسبیدن به کارهاشون الانم

یکی در میون مواظب شرکت هاشونن و سراین قضیه بابا آقا چون مدام غر میزنن از فکر دراومدم دیدم اعه همه دارن دست میزنن جریان چیه؟؟؟؟
یه نگاه به عرفان انداختم که نیشش باز بود ریحانه هم با لپ های گل انداخته سرش رو

انداخته بود پایین اووخی حتما جوابه مثبته دیگه

منم شروع کردم به دست زدن

ریحانه جون شیرینی تعارف کرد

و نشستن به حرف زدن درمورد تعیین کردن مهریه و تاریخ عروسی و این چیزا با اجازه ی

خانواده ی من صیغه ی سه روزه ای بین ریحانه و عرفان توسط آقا چون خونده شد قزار شد

آخر هفته که سه روز دیگه باشه عقد هفته ی بعدش عروسی بگیرن

همه خوش حال بودن و با هردوشون روبوسی کردن کیارش با عرفان دست داد و
مردونه

در آغوش گرفت و حرفی دم گوش عرفان گفت که عرفان مستی به بازوی کیارش
زد اووو

کیارش و شوخی؟؟

به ریحانه هم تبریک گفت منم که تبریک رو گفته بودم داشتم مگس میپروندم
البته بهتره

بگم داشتم اسفناج میپروندم

اعتراف سختی که بکنم اینه: - حال روحی ام اصلا مناسب نبود همه مشغول بگو
بخند بودند

و من ه ظاهر میخندیدن امید داشتم که زودتر بریم خونه اما بااصرار زیاد خانواده
ی ریحانه

قرار شد شام بمونیم تازه بساط مسخره بازی ورقصیدن به راه کرده بودن هه الناز
خانم

خودت و دوستات میریزین وسط کلاس میرقصی مسخره بازی نیست؟؟؟

رقصیدن توی مراسم یه جورایی نامزدی برادرت مسخره است.
از جابلند شدم همه تو حال و هوای خودشون بودن فقط کیارش سرش رو
باموبایلش گرم

کرده بود امیدوار بودن نپرسه کجا میرم اما وقتی گفت:- کجا؟؟؟
نفسم رو فوت کردم و گفتم؛-مستراب.

چشم هاش گرد شد و گفت:- کجا؟؟؟

-شوخیدم مخام برم بیرون حوصله ام سررفته هوا بخورم
-آهان راحت باش.

بعد از اینکه اجازه صادر شد از خونه خارج شدم و به حیاطشون رفتم نگاهم افتاد
به یه تاب

چند نفره که زیر یه درخت بید مجنون قرار داشت

به طرفش رفتم و روی تاب نشستم خودم خودم رو تاب میدادم این حال مزخرف
چی؟؟؟

به آسمون نگاه کردم صاف بود به خورشید نگاه کردم میتابید به اتفاق هایامروز
فکر کردم

چه یهویی این همه اتفاق میفته توی زندگی مثلا مچ گیری آرش و اون قضاا
وخواستگاری

عرفان و محرم شدنشون بهم از حق نگذریم ریحانه دختر فوق العاده ای بود حس
کردم

سرعت تاب بیشتر شد برگشتم و پشت سرم رو نگاه کردم کیارش بود

-چرا اومدی اینجا؟؟

-اومدم هوا بخورم.

-خوشمزه است؟؟

-آره خیلی.

سرعت تاب رو بیشتر کرد زنجیر های تاب رو محکمتر گرفتم و حرفی نزدم دلم
سوت

میخاست و پرواز توی آسمون رو درست مثل همین لحظه مه کیارش تابم میداد و
من

باپلک های بسته حس میبکردم توی آسمون دارم پرواز میکنم

بعد از چند دقیقه گفتم: -سه.

بدون حرف تاب رو نگه داشت و بافاصله کنارم روی تاب نشست و گفت: -عرفان ناراحت میشه که اونجا نیستی دنبالت میگشت

-براهمون اومدی اینجا؟

شونه ای بالا انداخت و گفت: -گفت پیام دنبالت.

-بی خیال بزار خوش بگذرونن من یه چیم شده برم اونجا دپرسم اونا هم دپرس میشن.

-گریه کن

برگشتم نگاهش کردم به چشم هام خیره شد و گفت: -امروز فشارها زیاد بوده فهمیدن قضیه ی دوستت صدهم ازش متنفر بوده باشی یه وابستگی هایی هم وجود داشته سرگرفتن یهویی ازدواج عرفان هم سخته چون همیشه کنارت بوده و اینکه بخاد بره وازت دور شه سخته الان میدونم که حال زیاد خوبی نداری گاهی اوقات مغرور بودن زیاد جالب نیست باید گریه کنی تا حالت خوب بشه وگر نه همینی که الان اینجا بغ ک رده الان اصلا به الناز شیطان خودمون نمیخوری. خودت رو نزن به نفهمی تو دختری انقدر خودت رو قوی نشون نده.

حرف های کیارش باعث شد که شروع کنم به گریه کردن

بادست هام صورتم رو پوشوندم و آروم گریه کردم
 فیکس یه ربع اشک ریختم تا آروم شدم
 سرم رو بلند کردم و به کیارش خیره شدم و گفتم: -ممنون که راهنمایی ام کردی.
 لبخند کجی زدو گفتم: -گریه کردن راهنمایی میخاد؟
 -واسه من آره.

-آروم شدی؟؟
 سری تکون دادم دستمالی از جیبش در آورد به طرفم گرفت و گفت: -اشک هاتو
 پاک کن خانم فین فینو
 دستمال رو ازش گرفتم و اشک هام رو پاک کردم. با لب ولوچه ی آویزون
 گفتم: -تمام
 آرایشم پاک شد.

خندید و گفت: -شما دخترها در هیچ حالی آرایش رو فراموش نمیکنید.
 -چیکار کنم چشم هام قرمز شده؟؟
 سری تکون داد و گفت: -آره قیافه ات زار شده
 مشتی نثار بازوش کردم بازوش رو چسبید: -چرا میزنی.

-همش تقصیر تویه باین راهنمایی مسخره ات گریه کردن هم شد کار؟؟
-بیا و راهنمایی کن.

-میگم. از لوازم آرایش های دوس دخ خرات تو ماشینت جانمونده؟؟
-جاموندن که نه ولی یه کدومشون سفارش کلی لوازم آرایش داده توی داشبورد گذاشت

برو استفاده کن توی یه پلاستیکه ان. ریموت ماشینش رو به طرفم پرت کرد توی هوا

قایدمش و گفتم:-دمت چیز.

و تا خود پارکینگ دویدم البته زیاد دور هم نبود در ماشینش رو باز کردم و پریدم داخل داشبورد رو باز کردم آوه آوه چه خبره پلاستیک رو برداشتم یه نمه پنکک زدم و خط چشممو هم کشیدم یه خورده ریمل زدم و یه رژ لب ناز یاسی وای

چه ملوس بود این کیارش هم سلیقه ای داره ها

نگاهم افتاد به یه جعبه آخ جون رژ

گونه

همین طور تو افق محو بودم و تو حال و هوای خودم بودم. که شخصی مقابلم قرار گرفت و

دنگ بهش اصابت کردم خودم رو کنترل کردم تا نیفتم با احم نگاهم رو بالا کشیدم
بادیدن

کیارش به تته پته افتادم و گفتم: -شرمنده حواسم نبود.

خواستم برم که دستمو گرفت و و گفتم: -صبر کن.

و ایییییی خدا به خیر بگذرونه سر جام ایستادم

دقیق نگاهم کرد و گفتم: -آرایش کردی؟؟

-بله نمیبینی صورتمو؟؟

-چرا صورتت سرخ شده موادش خوب نبوده؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -نیدونم.

دستم رو ول کرد و گفتم: -رژ لب خیلی پررنگه کم رنگش کن.

-نیخام. لجبازی دیگه این رنگ مناسب تو نیست دختر جان.

-پ مناسب کیه؟؟

-مناسب تو نیست دختر نباید رژ لب پررنگ بزنه.

- الاحی باباجون باشه از این به بعد نمیزنم موخام برم خونه اجازه هست؟؟؟؟
- خودش رو کنار کشیدو گفت:-یه چیزیت شد تو.
- شونه ای بالا انداختم و به خونه رفتم
- همزمان با ورودم به پذیرایی همه ی نگاه ها روی من ثابت موند و اااا خشگل ندیدن
- عرفان با احم به طرفم اومد و گفت:-کجا بودی؟؟
- آروم گفتم:-گلاب به روت دست به آب.
- نیم ساعته رفتی دستشویی؟؟
- شدم- SS گلاب به روت قاطی پاتی زیاد خوردم
- خیلی خب از دستت ناراحتم باید برقصی.
- هروقت عروست شد اوکی.
- الان همه رقصیدن جز تو.
- إعه آقاجون هم رقصید؟؟؟
- آقاجون فرق داره.
- چه فرقی هروقت رقصید منم میرقصم کیا چی اونم نرقصیده.

-چرا اون یه دوبار خودش رو تکون داده

مامان گفت:-بحث سر چیه؟؟؟

ریحانه هم اومد دستش رو دور بازوی عرفان حلقه کرد وگفت:-عزیزم همه

رقصیدن جز تو راضی نبودی؟؟؟

-نه بابا این چه حرفیه. میگم یه سوال.

-پیرس عزیزم.

-چند سالته زنداداش جون؟؟؟؟؟

-بیست و دو.

-آهان

مامان؛-بحث رو عوض نکن دخترم همه منتظر تو آن

خانواده ی ریحانه هم به جمع پیوست حالا همه منو دوره کردن برقصم من نخام

برقصم چه کسی رو باید بینم؟؟

رو به همه گفتم:-به خدا عروسیشون الان رو نرو نیستم

بهار خواهر ریحانه:-اینا بهانه. است.

-اصلا من فقط با آقا جونم میرقصم تا اون نرقصه منم نمیرقصم.

کیارش رو دیدم که باخم های درهم وارد شد و ایستاد بحث رو گوش میداد

نگاهش روی من یه جوری بود ویییی نکنه فهمیده؟؟؟

آقاجون باخم گفت:-چیکار به من داری دختر؟؟؟

-به من چه. شما باید برقصید منم میرقصم

همه ریختن سر آقاجون

آقا جون از جاش بلند شد و گفت:-بین منو به چه کارها وادار میکنی سرپیری

دختر

نیشم رو باز کردم ه باحاله با آقا جونت برقصی ها

همه کنار ایستادند قا جون زیر لب حرف رکیک بارم میکرد فکر کنم

کیارش با لبخند کجی نگاهم میکرد بقیه هم باخنده

به آقا جون که وسط ایستاده بود و حرص میخورد نگاه. میکردن یه آهنگ لایت

پخش شد رو

به بهار که آهنگ رو پلی کرده بود گفتم:-بهارجون توقع نداریکه با آقاجونم

تانگو برقصم؟؟؟

همه شروع کردن به خندیدن. بهار گفت:-پس چه آهنگی میخای؟؟؟

خلاصه دست از سرم برداشتن و رفتم نشستم سرجام کیارش به طرفم اومد من
کجا قایم شم؟؟؟؟

روبهم گفت:- درمورد اون چیزی که توی ماشین دیدی.
لبم رو به دندون گرفتم و گفتم:- به خدا من هیچی ندیدم.
لبخند کجی زد و گفت:- به آقاجون نگی.

-اونقدر هاهم پررو نیستم برم به آقاجون بگم تو ماشین تو چیز پیدا کردم کیارش
خان خجالت هم خوب چیزیه آدم چیز مبتدل نمیزاره تو ماشینش.
-شرمنده یادم شده بود میخای بری از لوازم آرایش استفاده کنی.
-کوفت.

حرفی نزد و رفت پسره ی بی ادب

اسفناج جان به طرفم اومد و گفت:- میشه کنارتون بشینم؟؟

بابا پرستیژرژر کلاس

شونه ای با انداختم و گفتم:- صاب خونه اید

خندید و روی مبل تک نفره ای کنارم نشست و گفت:- میشه پرسم چی
میخونید؟؟؟

-در حال حاضر هوچی ولی در آینده موخام خانه داری بخونم.

-بله؟؟؟؟؟

یه نگاه بهش انداختم طفلی هنگولیده بود

آخه دختره ی ابله شوخی شوخی بااسفناج جان هم شوخی؟

دودقیقه مٹ آدم بحرف دیگه

لبخندی زدم و گفتم:-شوخی کردم رشته ام انسانیه در آینده هم وکالت میخونم

-آهان تمام سعی تون رو میکنید دیگه؟؟

-بله

خیر سرم من اگه میخاستم وکالت قبول شم. همون اول سعی میکردم ولی خدایی

الان هم میخونم نمیخونم؟؟؟ چرا چرا میخونم

-امیدوارم موفق باشید.

-مرسی شما هم همینطور دندان پزشکی دیگه؟؟

-بله.

گفتم یه خورده سربه سرش بزارم بخندم حوصله ام سررفته

من همینطوری شوهر هارو میپرونم دیگه

-پس خیلی خوبه یکی از اقوام مون دندون پزشک دراومد سه چهارتا ازدندونام خراب شده با تخفیف برام درست میکنید دیگه؟؟
با برو های بالا رفته گفت:-بله.

-خوبه پنج شش تا از دوستانم میارم اشانتیون باشه؟؟
چشم هاش گرد شد

خندیدم و گفتم:-باورتون شد؟؟

گیج نگاهم کرد و گفتم:-شوخی میکنم

دهنم رو عین غاز باز کردم و عین این معلول ها حرف زدم:-نیگاه کنین همه اش سالمه حالا خودتون امتحان کنید ببینید بادهن باز حرف زدن چه حالتی داره اونم خم کرد یه نگاه کلی به دندون هام انداخت و گفت:-آفرین بله همه ی دندون هاتون سالمه

دهنم رو بستم و گفتم:-مگه همیشه مسواک میزنید؟؟

-نه بابا سالی یه بار اونم واسه اینکه مامانم از خونه پرتم نکنه بیر ون.

خندید و گفت:-شخصیت جالبی داری.

ای جانم خودمونی شد

همین لحظه عرفان به طرفم اومد و گفت:-الناز جان یه لحظه میای کارت دارم؟؟؟
-نه برادر تایم ندارم سرم شلوغه.

اسفناج باز خندید عرفان دستم رو کشید به اجبار از جا بلند شدم و همراهش رفتم
حالا کجا منو برد

یه گوشه خلوت که کیارش هم باختم و دست به سینه ایستاده بود خدایا کی این
سرخ رها رو میبری من راحت شم

کیارش گفت:-خجالت نمیکشی دهنه رو جلوی یه پسر غریبه یه متر باز
میکنی؟؟

-دلم خواست بعدی

عرفان نتونست خودش رو کنترل کنه و تک خنده ای کرد و گفت:-الناز جان
خواهر من زشته جلو اس...اس چی بود لامصب چه سخته

خندیدم و گفتم:-اسفناج

-هان جلو اسفناج

چشم هاش گرد شد و گفت:-اسفناج چیه دیگه؟؟

-خواسمش سخته من بهش میگم اسفناج.

-امان از دست تو زشته جلوش این کارا رو میکنی پسره خارج دکترا شو گرفته
الان

باتونشست داشته کلا روانی شده فکر کنم

-چرا؟؟؟

به محلی که نشسته بود اشاره کرد و گفت:-ببین اونجا رو هی فکر میکنه هی ریز
میخنده آخه این انصافه به خاطر تو یه دکتر بره تیمارستان؟؟
این دفعه کیارش هم خندید و گفت:-تازه دوست هاشو هم اشانتیون میخاد بیره
اون درمان کنه

هرسه تامون خندیدیم و عرفان گفت:-یه خورده رعایت کن باشه؟؟

-اوکی توهم برو بگو زودتر شامشون رو بدن من گشمنه.

-زشته دختر.

-خودم میگم.

-به کی؟؟؟

-هیچی ولش برو جای خانومت دنبالت میگرده شب اینجا میمونی؟؟ چیز میز لازم
داشتی از کیارش بگیر

ندید و گفتم: چشم الان هماهنگ میکنم میز رو بچینند در ضمن شما هر وقت مشکل از جهت دندون هاتون داشتید حتما تشریف بیارید پیش من هرچی نباشه قوم هستم باهاتون راه میام

آخ جوووووون مخش رو زدم

نیشم رو باز کردم و گفتم: مرسی لطف دارید.

از جاش بلند شد و گفت: با اجازه برم بگم میز رو آماده کنند

سری تکون دادم و ازم دور شد

بعد از گذشت چند دقیقه اعلام کردن بریم شام بخوریم ای به قربون اسفناج جونم بشم که انقدر به فکر منه

همه سر میز شام نشسته بودیم من بین آقا جون و کیارش نشسته بودم عرفان و خانومش

کنار هم ددی و مامی کنار هم ددی و مامی زن داداشم کنار هم بهار و اسفناج هم کنار هم حالا چه میز رنگارنگی هم چیده بودن سعی کردم آروم و عین آدم غدام رو بخورم

صدای شخص رو شنیدم که دم گوشم گفت: -خوب بخوابی خل دیوونه.
سرم رو برداشتم و یه نگاه به قیافه اش انداختم تا بود ولی قیافه اش به کیارش
میخورد

یه زمزمه هایی میشنیدم مثل خدافظی واین حرفا
صدای آشنای مامان که میگفت: -وا...خدا مرگم نده کیارش شون ات شکست
عمه جان اون کی خوابید؟؟
-هیس گناه داره خسته بوده
صدای عرفان رو شنیدم که گفت: -بیدارش کن.

لحظه ای انگار توی زمین وهوا معلق شدم و کیا گفت: -میارمش نمیخاد بیدارش
کنین تو

سوئیچ ماشینم رو بردار رانندگی باتو

بعد از اون تنها چسبوندن سرم رو به سینه ی شخصی متوجه شدم و دیگر هیچ.
صبح تقریبا ساعت ده بود که از خواب بیدار شدم إعهههه من روی تختم چی
موخام؟؟ کی منو آورد؟؟

بی خیال حوصله ندارم به مخم فشار بیارم

از جابلند شدم و رفتم آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون از سرویس بهداشتی خارج

شدم و رفتم بیرون مقابل آینه ایستادم یه تاپ بندی که دیشب پوشیده بودم تنم بود و

شلوار جینم آخ آخ میگم تو خواب داشتم خفه میشدم از همون بوده موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم شلوارمو بایه شلوار راحتی عوض کردم و رفتم پایین

بابا که کلا نبود حتما رفته دانشگاه فقط مامان بود که اونم داشت باتلفن حرف میزد روبهش

گفتم:-سلام صبح به خیر

سری تکون داد و گفتم:-کیه؟؟

گوشی رو از گوشش دور کرد و گفت:-عمه فخری ته.

-آهان من گشتمه.

-میز رو جمع نکردم برو صبحونه تو بخور.

-او کی مشغول باشید.

-من که چشمم آب نمیخوره.

-بخوره مامان جان بخوره نوشابه هم بخوره عرفان کوش؟؟

-کیارش اومد دنبالش رفتن دانشگاه.

-میگم دیشب من خواب افتادم کیا آوردتم؟؟

-آره طفلکی.

-اووو وزنه صد کیلویی که برنداشته من چهل و پنج کیلو بیشتر نیستم.

-میگم الناز نظرت درمورد بهار خواهر ریحانه چیه؟

-من نظر خاصی به اون ندارم اگه نظرم رو درمورد برادرش پرسید او کی رو میدم

مامان چشم غره ای رفت و گفت:-خجالت داره جدی میگم به نظرت دختر خوبی

بود؟

-آره هم خوب هم خشگل پسر مسر دیگه دارین خاستگار دارید؟؟ من تو خونه

ترشیدم

میخاین دخترهای مردم رو سروسامون بدید من چی پ؟؟؟؟؟

-من برای کیارش میگم تو کیارش رو میخای؟؟؟؟

اِهم اِهم کیارش خخخ اون که صد تا زیر سر داره

-نچ اون واس کیا مناسب نیست

-چرا؟؟؟

-شما پسر بردار خدا بیامرزتون رو نمیشناسید یک مار موزیه که جفتش خودشه

لازم نکرده

دختر مردم رو بدبخت کنید

-وا.....این چه حرفیه؟؟ خوشتیپ نیست که هست خونه نداره که داره ماشین

نداره که داره کار نداره که یه شرکت از خودشه آقا جون هم که میخاد نصف

زمین های لواسون رو بهش بده چی کم داره؟؟

-پاکی مادر من پاکی.

مامان حرفی نزد منم نخواستم بحث رو بیشتر باز کنم آقا جون یه زمین بزرگ

توی لواسون داشت علاوه براون چندقطعه زمین توی پونک و چند جای دیگه

زمین های لواسون رو قرار بود بین نوه هاش که من و کیا و عرفان بودیم تقسیم

کنه بقیه ی زمین هاشم که مامان من میرسه کس دیگه ای هم نیست البته بیشتر

زمین های لواسون و پونک به کیارش میرسید چون نوه ی پسری یه دیه یه جورایی

حق دایی بهش میرسید بی خیال مال دنیا بخوره تو ملاجم

از جابلند شدم و به اتاقم رفتم کتاب هامو برداشتم و نشست و شروع کردم به خوندن سه چهار ساعت فیکس خوندم دیگه حال و حوصله نداشتم همزمان موبایلمم زنگ خورد یه نگاه به صفحه اش انداختم هه آرش بود جواب دادم؛-فرمایش؟

-سلام. -فرمایش؟ -خوبی؟؟؟؟ -دکتری؟؟؟

-الناز زنگ زدم ازت به خاطر اون قضیه.....

نذاشتم ادامه بده و گفتم:-بین آقا آرش اگه یه بار دیگه به من زنگ بزنی سرو کارت میفته با داداشم و پسر دایی ام یا سیم کارتمو عوض میکنم خلاص دیگه زنگ نزن باشه؟ فکر کن الناز مرده خدافظ.

گوشی رو قطع کردم و پرت کردم یه گوشه

یکی دوروزی گذشت یه خورده متحول شده بودم و یه نمه درس میخوندم درحد سه چهار ساعت حالا همینشم باعث تعجب بقیه شده بود این دوروز کیارو ندیده بودم و دلم براش تنگولیده بود

امروز روز عقد عرفان و ریحانه است

یه نگاه کلی به خودم توی آینه انداختم مانتوی. کالباسی به تن داشتم وشلوار جین سفید و شال صورتی سفید کیف کفشم هم ست و کالباسی بودن

از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین مامان بادیدنم گفتم: -به به دختر درس خونم
نیشم تابنا گوش باز شد و گفتم: سلاممم
-سلام عزیزم آماده ای؟؟
-اوهوم کیا میان دفترخونه؟
-خودمونیم عمه وعمواینات رو گفتم گفتن مزاحم نمیشن همون مراسم عروسی
شون میان.
-آهان آقاجون و کیا چی؟؟
-چرا آقا جون میاد کیارش رو نمیدونم بهش گفتم بیاد معلوم نیست.
-باشه عرفان کجاست؟؟
همزمان صدای عرفان رو شنیدم که گفت: -سلاام خواهر درس خونم.
برگشتم و بادیدنش فکم افتاد عجب تیپی زده لامصب کت و شلوار زغال سنگی
به تن
داشت و صورتش رو شیش تیغ کرده بود به قربون قد و بالات برم برادر نیشم رو
باز کردم
و گفتم: -بابا دو روزه دارم درس میخونم آپلو که هوا نکردم.

-از نظر ما هوا کردی.

-خیلی خب بابا ریحانه کوشش؟؟

-تو جیم اون باخانواده اش میاد.

-آهان.

بابا هم اومد کت وشلوار طوسی رنگی پوشیده بود روبهش گفتم:-سلام بر پدر

شاه داماد

-سلام بردختر گلم خوبی؟؟

-ممنون شما خوبی؟؟؟

-مرسی شکر بریم؟؟

-بریم

همگی از خونه خارج شدیم سوار ماشین بابا شدیم و راه افتادیم

مقابل دفترخونه ای ماشین رو بابا پارک کرد و پیاده شدیم هم زمان ماشین خانواده

ی

ریحانه هم پیچید توی خیابون و ماشینش رو پارک کردن. بعدازاون مازاراتی سفید

رنگ کیا ای جاااااننن

چیده شده بود رفتند ماهم پشت سرشون
پریدم پارچه ی سفید رنگ رو از مامان گرفتم بهار هم یه طرفش رو گرفت حالا
کی قند
بسابه؟؟

روبه کیارش گفتم:- کیا جان بیا تو لطف کن قند بساب
همه زدن زیر خنده کیارش چشم غره ای رفت مامان ریحانه اومد و قند ساییدن
رو به عهده

گرفت ریحانه قران رو بوسید و بازش کرد و مشغول خوندن شد
عاقده خطبه ی عقد رو دوبارگی خوند و هر بار من گفتم عروس رفته گل بیاره.
ازاین حرفا

برای بار سوم خطبه خونده شد و ریحانه قران رو بوسید و بست و گذاشت
سرجاش و بلخ

رو داد کلا دفترخونه رفته بود رو هوا
نوبت عرفان شد عاقده خطبه رو یه بار خوند حالا هرچی ماواستادیم جواب نمید
سرم رو کج

کردم طفلی تو افق محو بود

با صدای بلندی گفتم؛- داماد رفته تو افق محو شده

همه زدن زیر خنده عرفان به خودش اومد و دستپاچه بله رو داد و حلقه رو انداخت
دست ریحانه

همه ریختن سرشون و بساط ماچ و بغل به راه بود هر کسی هدیه ی خاص خودش
رو داشت منم یه دستبند طلا سفید هدیه دادم به زنداداش گلم داداشمم که کوفت
بخوره خلاصه شیرینی مون رو هم همونجا خوردیم و عزم رفتن کردیم
وقتی مامان گفت همه بریم خونه ما و یه دور همی کوچیک داشته باشیم داشتم
از خوش حالی بال در میاوردم
همه به خونه ی ما رفتیم

اولین کاری که کردم پریدم اتاقم و کت و شلوار کرم رنگم رو پوشیدم و یه کم
به سرو وضعم

رسیدم و رفتک پایین همه نشسته بودند میگفتن میخندیدند
به آشپزخونه رفتم دستم رو زدم زیر چونه امو به عرفان و ریحانه خیره شدم که
چقدر بهم می اومدن هیییعع کی نوبت من شه؟؟؟؟

توی افق محو بودم که شخصی زد زیر دست و خواستم با فک برم تو این سریع
خودم رو نگه داشتم

برگشتم با احم به کیارش مردم آزار نگاه کردم و گفتم: -مرض داری؟؟
-دیدم داری از دست میری واسه همون این کارو کردم.

-خنک شدی؟؟؟

سری تکون داد کوفتی نثارش کردم که گفت: -قهوه میخام
-به من چه بریز بخور.

-بریز برام دیگه.

مثلا خودش رو لوس کرد حالت عوق گرفتم و گفتم: -اصلا این طرز حرف زدن
بهت نیاد

کیارش باشه التماس

نکن میریزم برات

ی فنجون قهوه ریختم براش و گرفتم سمتش: -بگیر.

فنجون قهوه رو از دستم گرفت و گفت: -ممنون.

-خواهش میشه.

خواستم از آشپزخونه خارج شم که بهار وارد شد و گفت:-الناز جون میشع یه

فنجون قهوه

بهم بدی!؟

د بیا ما شدیم قهوه چی

یه نگاه به کیارش انداختم تکیه اش رو به آپن داده بود و خونسرد قهوه اش رو

میخورد رو

به بهار آروم گفتم:-بهار چشت گرفته نه؟؟؟

باتعجب گفت:-چی گرفته؟؟

باچشم و ابرو به کیارش اشاره کردم نیشش باز شد و گفت:-از کجا فهمیدی؟؟؟

-اختیار داری من. خودم میفروشم

-چی؟؟

-زغال دیگه بیا برو خودت یه فنجون برا خودت بریز منم میرم تو مخش رو بزن.

خندید و گفت:-به خدا لایک داری.

ابرویی بالا انداختم و از آشپزخونه خارج شدم چرا قلبم داره از حلقم میزنه

بیرون؟؟؟

نکنه کیارش خربشه؟؟

خوبه من چه که خربشه خو اون که خودش خرهست خخخ
وارد پذیرایی شدم اوه مای گاد عروس و دوماد میرقصیدن موش بشید الاهی
کنار اسفناج جان روی مبل تک نفره ای نشستم و پاروی پا انداختم
مشغول خوردن بود بادیدنم لبخند زد و گفت:-چه عجب افتخار دادید چند دقیقه
ای بامن هم کلام شید

والاایی مامانم اینا اصلا کنار این پسر که میشینم حس میکنم واس خودم کسیم
خدا جون اینو برا من جورش کن کل بچه های کلاس مونو مجانی میزارم برن
دندون های گندیده شونو پیش شوهر جونم درست کنن بوووو خوووودااااا.
روبهش گفتم:-اختیار دارید این چه حرفیه.

حالا منو بگیرید چه جو گرفتتم ها آدم رو سگ بگیره جونگیره و الاااااااااا.
-چه خبر خوب هستید؟؟

-بله.

باشیطنت خاصی گفت:-دندون هاتون سالمن؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:-سالمن سلام دارن خدمتتون

آهنگ بعدی که پلی شد عرفان به طرفم اومد و گفت باید برقصم از جا بلند شدم
و به همراه

عرفان و ریحانه. رقصیدیم چند باری دست عرفان رو گرفتم و چرخیدم چند بار
هم دست ریحانه رو گرفتم

حین رقصیدن بهار و کیارش رو دیدم درحالی که باهم حرف میزدن وارد پذیرایی
شدن الاخی جوش خورد رفت

آهنگ که تموم شد رفتم سرجام نشستم به جاش کیارش و بهار رفتن وسط

نگاهم رو ازشون گرفتم. آقا جون چرا حرص میخوره

روبش گفتم:- آقا جون چرا حرص میخورید؟؟؟

-از دست تو و کیارش

-وامگه چیکار کردیم؟؟؟

یه جوری نگاهم کرد خودم رو جمع و جور کردم و صاف نشستم این آقا جون

من هم یه

چیش میشه ها

خلاصه بعد از خوش گذرانی بسیار

شام صرف شد البت شام رو از بیرون سفارش داده بودیم
 خلاصه بعد از خوردن شام یه خورده دیگه نشستیم به حرف زدن و بعد از اون
 خانواده ی

ریحانه عزم رفتن کردن ریحانه هم رفت آخه چیلا؟؟؟؟
 عرفان هم چین با حسرت به ریحانه نگاه میکرد که دلم برایش کباب شد.
 آقاجون و کیارش هم رفتن منم خودم رو سریع انداختم تو اتاقم و لباسامرو عوض
 کردم و

پریدم رو تختم خوابیدم

صبح ساعت ده بود که از خواب پریدم خاک به سرم تاموقع که باتوبوس برم
 کلاس

دیرمیشه بچه ها میگفتن این جلسه دبیر روانشناسی عوض شده

سریع از جا پریدم و آبی به دست و صورتم زدم و مانتو شلوار دم دستی پوشیدم
 مقنعه مو

سرم کردم

یه نمه آرایش کردم درهیچ شرایطی نمیشه آرایش نکرد

موبایلمو برداشتم انداختم تو کوله ام و پریدم از اتاقم بیرون
دیدم عرفان و کیا آماده ان تا برن دانشگاه عرفان بادیدنم گفت:-چه خبره انقدر
عجله
داری؟؟

-از اتوبوس جاموندم باید تا خو اونجا بدوم کارم ساخته است خدافظ.
از پله هاسرازیر شدم. صدای کیارش رو شنیدم که گفت:-میرسونیمت
آخ جووووونننن عرفان و کیارش. اومدن پایین مامان تا موقع برام لقمه گرفت و
داد دستم و گفت:-اینو بخور ضعف نکنی
-باشه ممنون

از خونه خارج شدیم و سوار ماشین کیارش شدیم
سرساعت رسیدیم دم در آموزشگاه
رو به کیا گفتم:-دمت چیز ممنون جبران میکنم
خدافظ عرفان خدافظ.

از ماشین پریدم پایین و در کلاس رو بی هوا باز کردم. خوشبختانه هنوز استاد زبان
نیومده

بود سر کلاس بچه ها با دیدنم چند تا فحش آبدار بهم دادن که چرا دروبی هوا باز

کردی و ترسیدیم و از این حرفا

کنار نفس نشستم و گفتم:-سلام نفس خانم احوالات خوبی؟؟

-سلام ممنون خوبم تو چطوری؟؟

-منم خوبم مرسی.

-چه خبر خوش گذشت دیشب؟؟

-واااایییی از دیشب هیچی نگو که خیلی حال داد

کل اتفاقات رو برایش تعریف کردم کلی خندید و گفت که من آدم بشو نیستم

.نیستم؟؟؟؟ واقعا نیستم؟؟؟؟

استاد زبان وارد شد همه از جا بلند شدیم وارد شد و اجازه ی نشستن داد

حضور غیابی کرد و مشغول شد

داشتم دیگه هلاک میشدم که کلاس تموم شد

آخ جووون زنگ دیگه روانشناسی داریم معلوم نیست کی بیاد برامون

را به برو بکس گفتم:-بچه ها این استاد جدید روانشناسی رو آمارش رو ندارید؟؟؟

آتنا گفت:-فکر میکنم. بیست و هشت سالشه اسمش ماهانه فامیلش دلواری

-ایول خوشم اومد زود آمار درمیارید ها.

یه دفعه

هانی جیغ زد:-بچهها اومد اومد

همه بیچه هاهجومبردند بهطرفینجرهیکلاس وهمه شروع کردن به جیغ زدن:-وای

چه خشکله

-وای استیلشو

-وای مامان از حال رفتم

بلند خندیدم و روبه نفس گفتم:-تو نمیری بینیش تو هم که دستت تو کاره

مشتی نثار بازوم کرد وگفت:-برو بابا از هرچی پسره متنفرم

-ایولخوشم اومد لایک.

-بعله .

-چهار دست وپات نعله .

-کوفت.

-نووووش

در کلاس باز شد و استاد چون وارد شد و ای ننه یکی منو بگیره پس نیفتم چه خوشتیپ چه ناناس

همه ی بچه ها از جا بلند شدیم

به طرف جایگاهی که مینشستن رفت و گفت: -بفرمایید

همه نشستیم یه نگاه به نفس انداختم سرش توی کتابش بود یکی زدم پس کله اش

بابهت نگاهم کرد و گفت: -مرض داری چرا زدی؟؟

ریز ندیدمو گفتم: -واسه خندش

خودش هم خندید و گفت: -دیوونه

-بینم نظرت راجع بهش

چییه؟

یه نگاه به دلواریکه داشت خودش رو معرفی میکرد انداخت و گفت: -خوبه مبارک

صاحبش.

خندیدمو دلواری چون حضور غیاب کرد

بعد از من نوبت نفس شد

اسمش رو صدازد نفس دستش رو بالا برد و گفت؛-حاضر.

خلاصه کلاس خیلی رسمی شروع شد البت اگه از شیرین زبونی های بچه ها فاکتور بگیریم

یه نگاه به مهدیه انداختم هم چین بادقت گوش میداد که نگو یلدا هم همینطور

مدادم رو برداشتم و فرو کردم تو پهلوی مهدیه یه متر پرید هوا

نفس از خنده خودش رو میزد یلدا همینطور

حالا خوبیش این بودما آخر مینشستیم زیاد صدا نمیرسید اون طرف

نفس رو بهم گفت؛-دیوونه سوسک داری ملت رو اذیت میکنی؟؟

-نفس منطقی باش امروز سوسک نرسوندم.

یهونفس از خنده ترکید دلواری بااخم برگشت و گفت:-چه خبره خانوما؟؟؟؟؟؟

نفس ساکت شد و گفتم:-شرمنده استاد.

سری از روی تاسف تکون داد و دوباره سر گرم شد.....

کلاس که تموم شد استاد وسیله هاش رو جمع کرد و ما همه از جابلند شدیم

خود کارش از

روی دفترش سر خورد افتاد رو زمین حالا همه ی بچه ها ریخته بودن میخاستن
خود کارو

بردارن بدن بهش

منو نفس و مهدیه و یلدا این ور از خنده میز هامونو گاز میزدیم دلواری بی چاره
هم گیج

شده بود و ایستاده بود به بچه ها نگاه میکرد که موهای همو میکشیدن تا خود کارو
تحویلش

بدن انگار دسته گل عروسه

بی شوهری، بد داغونشون کرده

آخرش دلواری جون یه جورایی داد زد:- خانوما

همه صاف ایستادند یعنی من که دیگه دل درد گرفته بودم شرشر ازچشمام آب
می اومد

خدایا چرا اینا رو شفا نمیدی

دلواری خودش خم کرد خودکارش رو برداشت برگشت به ما نگاه کرد که
خودمون رو میزدیم

از خنده و رو به بچه ها گفت: -از دوستاتون یاد بگیرید خجالت نمیکشید؟؟ عزت

نفتون

کجا رفته؟؟؟

واز کلاس خارج شد

همه ی بچه ها ریختن سر ما که چرا بهشون میخندیدیم

زهرا شیطون کلاس البته قابل ذکر است که کل بچه های کلاس ما شیطونن داد

زد: -میگم

پایه اید فردا بریم دربند؟؟؟؟؟؟

همه با جیغ و داد گفتن آره جز ما چهارتا آخری ها

رو بهشون گفتم: -اونوقت با الاغ پدر جاناتون میخاین تشریف ببرید در بند؟؟؟؟

زهرا شونه ای بالا انداخت و گفت: -خدا دوستا رو از مانگیره.

- من که نیستم نفس مهدیه یلدا شما میرید؟؟؟

هرسه همزمان گفتن: -نه.

آخه تو کلاس هم ما چهار تا بی دوست بودیم البته یلدا دوست داشت ولی خب

دوست که چه عرض کنم نامزد بهتره بگم که پسر خاله اش هم میشد

بقیه ی بچه ها اعتراض کردن:-بابا یه روزه ها

-آقا جون ما دوس پسر نداریم خر مجانی هم نداریم بیارمون بعدشم اگه دور همیه

حضور

پسر توی دور همی رو ممنوع کنید میایم

زهرا:-خیلی خب حداقل مارو برسونن بعد میگیم برن

-تکلیف ما چی میشه؟؟ ما میخایم پیاده بیایم؟؟

یلدا گفت:-من نامزدمو میگم بیارتم

مهدیه:-منم به داداشم میگم

خب حالا من ونفس مونده بودیم

داداشم که ماشین نداره فقط بابام داره اونم که زیر وپاشه ودانشگاه ست مامانم که

بفهمه

با دوستام میخایم بریم بیرون عمرا نمیزاره وگرنه یه پژو زیر پاشه نفس هم که دوتا

داداشم قد ونیم قد داره باباشم که کلا ایران نیست مامانشم که هوچی پس نتیجه

میگیریم

ما نمیریم

روبهبشون گفتم:- ما رو کسی نیست بیاره نمایم

هانیه :- من با مجتبی میایم دنبالتون بیاین اوکی؟؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم:- نیچ نمایم.

عصبی شد وجیغ زد :-الناز لوس بازی درنیار که نه من نه تو

چسبیدم به میزم و گفتم:- خیلی خب بابا نخور منو میایم نفس میای دیگه.

نفس سری تکون داد و قرار شد ساعت هشت صبح بریم تا بوق سگ

بچه ها رو به فاطمه (زیبای خفته ی کلاس نریمان از مریوان خخخخ)

گفتن:- تو باچی میای؟؟

-من؟؟؟؟؟؟ منو گلاره و دوستش میرسونن دیگه.

یه نگاه به گلاره انداختم نمیدونم چرا اصلا ازش خوشم نمی اومد شاید به خاطر

قد وهیکلشه که ازش میتررسمممم

خلاصه برنامه ریزی های لازم شد.

کلاس عربی هم هرطور که بود گذشت بچه ها دوباره سفارشات لازم رو کردن

و خداحافظی

کردیم

به همراه نفس از آموزشگاه خارج شدیم و به طرف ایستگاه اتوبوس رفتیم آخه آدم تاجه

حد بدبخت باشه که با اتوبوس بره بیاد هیییعیعیعی من از چی شانس داشتم؟؟؟ هووووچی

اتوبوس اومد و سوار شدیم به همراه نفس روی صندلی نشستیم ایستگاه بعدی اتوبوس

غلغله ای شده بود نگاهم افتاد به یه پیرزن که طفلی ایستاده بود از جابلند شدم و گفتم:-

بفرمایید شما بنشینید خانم

پیرزنه بالبخند نشست و گفت:- خدا خیرت بده دخترم.

-خواهش میکنم وظیفه است

یه نگاه به نفس انداختم که تو افق محو بود باصدا خانومه به خودم اومدم:-چند سالته دختر

جان؟؟

-هیجده.

-ماشالا.....قصدا ازدواج نڊاری؟؟؟

ای جانم توی اتوبوس هم برا من خاستگار میاد بس که دختر خوفیم
نفس با کنجکاوی و نیش باز برگشت به ما نگاه میکرد رو بهش گفتم: -چی بگم
والا

-پسرم بیست و پنج سالشه جلو بندی داره
حالا من فکر کردم میگه ماست بندی داره باچشم های گرد گفتم: -چی چی بندی
داره ماست بندی؟؟!

یهو نفس از خنده ترکید خانومه هم خندید و گفت: -نه دخترم جلو بندی
چه شغل باحالی هم داره طرف
کم کم به ایستگاه خودمون رسیدیم واتوبوس ایستاد رو بهش گفتم: -حاج خانم
من نامزد دارم شرمنده

نفس از جاش بلند شد خانومه عذر خواهی کرد و خدافظی کردیم و پیاده شدیم
نفس تا خود خونه مسخره ام کرد و بهم خندید
دلَم میخواست خفه اش کنم. رو بهش گفتم: -ساعت هشت سر میلان ما منتظر باش
میام

-باشه باز نه که خواب بیفتی ها.

-باشه خدافظ.

-خدانگهدارت

راهمون از هم جدا شد در حیاط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدم کی باشه من
گواهینامه مو بگیرم

وارد خونه شدم صدای تق و توق از آشپزخونه می اومد پاورچین پاورچین وارد
آشپزخونه

شدم مامان داشت آشپزی میکرد پریدم داخل آشپزخونه و گفتم:-
پخخخخخخخ.

مامان یه متر پرید هوا از خنده ترکیدم

باغیض به طرفم برگشت اونم کفگیر به دست

دست هامو به علامت تسلیم بالا بردم و گفتم:-چیز خوردم

نفسش رو فوت کرد و گفت:-من از دست تو چیکار کنم دختر؟؟

-خو معلومه شوهرم بده

بیایاااااااا باااااااا من تو بدتر شووووووووووو

بیایاااااااا از من تو رد شو.....رد شووووووووووو

حالا آهنگش رو هم واس خودم میزدم

شیرهارو بستم و حوله مو پوشیدم:-بین گاهی یه وقتایی دلم تنگ میشه از احساس

نه

میخواهم نه بیدارم از این چشم های من پیدااست

از حمام خارج شدم برسم رو برداشتم و حالت میکروفون گرفتم جلو دهنم و ادامه

دادم :-تم

محتاجه گرماته زیادی دل به تو بستمممم

هیچ دردی در این حد نیست من از این زندگی خسته ام

دلم تنگ میشه بیش از حد دلم تنگ میشه میشه بیش از حد

یهو یکی محکم زد به در اتاقم یه متر پریدم هوا و عرفان گفت:-بهتره خوندن رو

تموم کنی

مرغ های همسایه از تخم افتادن

به طرف بابا رفتم و گونه اش رو بوسیدم و گفتم: -خسته نباشید بابا جون دلم برات تنگولیده بود

-فدای دختر گلم بشم من.

یه نمه خودم رو برای بابا لوس کردم و بعد به طرف زنداداش گلم رفتم و گفتم: -
سلام ریحانه

جون خوش اومدی

باهاش دست دادم و گفتم: -سلام خیلی ممنون عزیزم

به طرف عرفان رفتم با اخم نگاهم میکرد

لپش رو محکم یعنی محکم ها گرفتم و گفتم: -سلاام شاخ شمشاداد نینم سگرمه
هات تو همه.

یعنی زیر دستم بال بال میزد

دیدم داره شهید میشه لپش رو ول کردم ریحانه بس خندیده بود چشم هاش آب
می اومد

مامان بابا هم همینطور

عرفان نیم خیز شد و گفتم: -باز تو لپ کشیدی وروجک؟؟؟؟

پریدم پشت صندلی ریحانه و گفتم: -آبرو خودتو نبر بزار به عنوان یه مرد نمونه ی

توسری

خور بشناستت خانومت.

همه خندیدن عرفان سر جاش نشست و گفت: -باز من تو رو میگیرم دیگه

زبونم رو تا ته در آوردم و کنار ریحانه نشستم

یک ساعتی گفتیم و خندیدیم خدایش اخلاق ریحانه خیلی خوب بود خیلی

اصلا آدم باهاش حرف میزد آرامش خاصی به دست می آورد خانوم بودن ازش

میبارید

آروم حرف میزد آروم میخندید الان میفهمم چرا عرفان عاشقش شده دم برادر

گلم لایک

به همراه مامان میز ناهار رو چیدیم. ریحانه خواست کمک کنه که اجازه ندادیم

سرمیز ناهار عرفان و ریحانه کنار هم نشستن مامان بابا کنار هم من بیچاره ی طرفکی

تخنا

بودم رو به مامان و بابا گفتم: -هم من بیچاره تنهام.

همه زدن زیر خنده و مامان گفت: -انشااا.....سال دیگه نوبت تو میشه.

-سال دیگه؟؟؟ نومو خام دیره.

مامان:-خجالت نکشی ها.

-خب در حال حاضر دفتر قلم خدمتم نیست همیشه بکشم شوخی مو کونم مامان
جون مگه

دیوونه ام عروس شم یه سر خر دنبال خودم راه بندازم من الان که مجردم دوتا
سرخر دارم

ازدواج کنم میشم سه تا.

عرفان:-چقدر هم من نفهمیدم با من بودی.

نیشم رو باز کردم و گفتم:-دقیقا باتو بودم

ریحانه ریزخندید و گفت:-دومیش کیه النازجان؟؟

-پسر داییم کیارش.

تک خنده ای کرد و عرفان گفت:-کیارش بفهمه بهش میگی سرخر.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-حقیقت تلخه.

حرف دیگه ای نزدیم و ناهارمون رو خوردیم بعد از خوردن ناهار ظرف هارو

جمع و جور

یه خورده کرم پودر به صورتم زدم و ریملم رو برداشتم و یه نمه زدم خط چشم
باریکی

پشت پلکم کشیدم و چشم هامو هم سیاه کردم وییی چی شدم رژ لب صورتی
رنگی زدم و

از جابلند شدم وبه طرف کمد لباسام رفتم یه مانتو کوتاه و تنگ زرشکی مشکی
پوشیدم و

شلوار جین زرشکی شال مشکی مو هم آزادانه انداختم رو موهام ومو هام رو
ریختم رو

صورتم کفش های اسپرت و آل استار سفید صورتی مو هم پوشیدم و ساعت
اسپرت و

شیکم رو هم به مچ دستم بستم آستین های مانتوم سه ربع بود و واس خودم لعبتی
شده

بودم شیییک

عینک آفتابی مو برداشتم و انداختم تو کوله ام موبایلم رو برداشتم. یه ربع دیگه
وقت داشتم

تاموقع صبحونه ام رو میخورم از اتاق خارج شدم و پریدم پایین وارد آشپزخونه
شدم مامان

بابا، بادیدنم ابروهاشون رفت بالا لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: -سلام صبحتون
به خیر

مامان بابای گلم

بابا بالبخند درحالی که براندازم میکرد گفت: -سلام صبح دختر خانومم به خیر

مامان: -سلام صبحت به خیر خبریه ??? مگه نمیخای بری کلاس

پشت میز نشستم و درحالی که لیوان چایی رو برداشتم و سرکشیدم گفتم: -چرا.

-پس این سر و وضع ???

نیشم رو باز کردم و گفتم: -امروز حالم زیادی خوبه واس همون توی انتخاب لباس

دقت کردم.

مامان: -خدا به خیر بگذرونه روزای دیگه حالت خیلی خوب نیست اونقدر آتیش

میسوزونی

امروز میخای چیکار کنی

خندیدم و لقمه رو چپوندم تو حلقم

یکی دولقمه دیگه خوردم که موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن از جیبم برداشتم
یاخودا

ساعت هشت و ربع شد کهنفس بود که زنگ میزد از جابلند شدم و روبه مامان
اینا

گفتم:-من برم که دیرم شد باااااایییی.

سریع از خونه زدم بیرون باردیگه گوشیم زنگ خورد جواب دادم:-بله؟؟؟؟؟؟
دارم میام

دارم میام.

-درد بگیری ایشاا... که انقدر خوش قولی.

گوشی رو قطع کردم و تا سرمیلان دویدم

دویست و شیش سفید رنگی سر کوچه منتظر بود و بوقی زد

در عقب رو باز کردم و شیرجه زدم داخل و ماشین راه افتاد

صدای خنده ی نفس و هانی بلند شد

صاف نشستم و گفتم:-درد خنده داشت.

نگاهم افتاد به مجتبی دوست هانیه که همیشه ازش تعریف میکرد و تازه امروز

تونسته

بودم بینمش خوب بود به هانیه میخورد خودم رو جمع و جور کردم و گفتم: -سلام

خوبید؟؟؟

مجتبی: -سلام ممنون شما خوبید؟؟؟

-مرسی.

هانیه گفت: -من و نفسم که بوقیم چرا انقدر دیر کردی؟؟؟

نفس: -حتماداشته باز خندق بلا شو پر میکرده.

-ایول لایک.

چشم غره ای به هردوشون رفتم و گفتم: -بعله پیام اونجا چند صد کیلو متر منو راه

میبرید

باید یه چی بخورم که نا داشته باشم.

هانیه خندید و گفت: -باشه تسلیم.

-حالا چه خفر هردوتون خوبید؟؟؟

هردو باهم گفتن: -بستگی داره به چی بگی خوب

اوووف یعنی انقدر از این حرف بدم میومد که دلم میخاست هردوشون رو خفه کنم

یکی زدم تخت سر نفس این دفعه خنده ی مجتبی هم به هوا رفت
نفس چندتافحش زیر لبی بهم دادباخم رو به هانی گفتم:-حیف که صحبت اینجاست

وگر نه تو رو هم ادب میکردم لوس.

مجتبی :-راحت باشید الناز خانم.

هانی جیغی کشید وگفت:-خیلی بدی مجتبی.

من و نفس خندیدیم و مجتبی گفت:-آخه عزیزمن چرا این حرف هارو میزنی.

هانی لب ورچید وگفت:-واقعا نمیدونی چرا؟؟؟

ناراحت صورتش رو برگردوند و از شیشه به بیرون خیره شد یه جورایی حق داشت
هانی

جونشواسه مجتبی در میرفت ولی مجتبی یه مشکل داشت تازه گی ها متوجه شده بودند که

قلبش مشکلی داره و باید عمل کنه مجتبی زیر بار این عمل نمیره و من حق رو به هانیه

میدم که ناراحت باشه هیجوع کیه که غم نداره؟؟؟؟

روبه مجتبی گفتم:- آقا مجتبی حق رو به هانیه میدم شما چند سالتونه؟؟ بیست و چهار؟؟ چرا زیر بار عمل قلبتون نمیرید؟؟ هانی مارو داغون کردید نشد یه روز من اشکش

رو بینم این خنده هاشم همه مصنوعیه من میشناسمش شما که انقدر دوشش دارید چرا

دلش رو میشکنید؟؟؟

صدای گریه ی هانیه بلند شد مجتبی دستی به موهاش کشید و گفت:- من میدونم که جون

سالم از این عمل به در نمیرم من از مرگ نمیرسم فقط میخام بیشتر کنار هانیه باشم یک

سال بیشتر

-به چه قیمتی؟؟؟ به قیمت زجر دادن هانیه؟؟؟؟ واقعا من درکتون نمیکنم وقتی
درصد خوب
شدنتون پنجاه پنجاه است.

مجتبی حرفی نزد منم حرفی نزد منم به نفس نگاه کردم که از شیشه ی ماشین بیرون
رو تماشا
میکرد دوستای من هانیه و نفس من هردوشون مشکلاتی داشتن و چقدر خوب بود
که

کنارشون بودم و یه جورایی همراهشون
نفسم رو فوت کردم. هیچ وقت تنهاشون نذاشتم و نمیزارم درد های اونادردمنه
تمام طول راه توی سکوت مطلق گذشت
مجتبی ماشین رو محلی که قرار داشتیم متوقف کرد من و نفس تشکر کردیم و پیاده
شدیم

بچه کمی دورتر از مایستاده بودن و جیغ جیغ میکردن طبق معمول هانیه بعد از چند
دقیقه

پیاده شد حالش بهتر بود یهو پرید بغلم و گفت:-مرسی الناز مرسی

خندیدم و گفتم:

-بهش برسی حالا چرا؟

-مجتبی گفت روش فکر میکنه

-خب خدا رو شکر غمت کم تو خنگی همش آبغوره میگیری.

از آغوشم جدا شد و گفت:-نه دیگه نمی‌گیریم.

-خب خدا رو شکر آب غوره کمتر زندگی راحتتر

یکی دنگ زدم پس کله ی نفس و گفتم:-تو کجا محوی؟؟؟؟

اخمی کرد و گفت:-ای دستت بشکنه هیچ جا همینجام

از بازوی دوتاشون آویزون شدم و گفتم:-بریم سراغ خل و چلا.

سه تامون خندیدیم و رفتیم بالا

بچه ها بادیدنمون یک جیغ جیغی راه انداخته بودن که نگو

کم کم همه جمع شدیم و گفتیم یه خورده راه بریم

چه پسروری هم ریخته اینجاااا ای جانم

من و نفس و هانی داشتیم باهم میرفتیم بقیه یکی دو قدم از ما جلو تر بودن هانی

روبهم

گفت:-میگم تیپ پسر کش زدی ها
نیشم روباز کردم و گفتم:-بعله دیهههه.
نفس:-الی بند کفشت بازه.

منم که منگول خم کردم بینم بازه واقعا صدای خنده ی هردوتا شون به هوا رفت
صاف ایستادم و گفتم:-مرگ بی شعورا
این دفعه صدای خنده ی چند نفر دیگه هوا رفت
البته از نوع مذکرش برگشتم بااخم گفتم:-هرهر هر خنده داشت؟؟؟یکی از پسرا
که

چقدررررررر خوشگل بود گفت:-شما چقدر عصبی هستی لیدی؟؟؟؟
-لیدی عمه ته فحش میدی؟؟؟
یهو نفس وهانی کبود شدن نفس که سعی داشت نخنده گفت:-خاک برسرت
لیدی یعنی
خانوم
پسره با تعجب منو نگاه میکرد

دوتای دیگه هم هنگولیده بودن بی خیال عقب گرد کردیم و راه افتادیم یه خورده
که ازشون

دور شدیم نفس وهانیه زدن زیرخنده هردوتاشون خودشون رو میزدن از خنده
روبهبشون

گفتم: -ای حناق حالا من یه سوتی دادم ها

هانیه: -بمیری خب آبرو برامون نداشتی لیدی فحشه؟؟؟؟ دستاشو بلند کرد ورو به
آسمون

گفت: -خدا جون اینو همینو

به من اشاره کرد وادامه داد: -اگه شفاش بدی یه دیگ آش درست میکنم پخش
میکنم بین

مستضعفان

نفس: -نخودش بامن

جیغی کشیدم که هردوشون ساکت شدن و گفتم: -شما برای شفای خودتون اول
نذر و نیاز

کنید بعد برای من بی شعورا.

حرفی نزدن و راهمون رو ادامه دادیم توی مسیر بابچه ها از هردری حرف زدیم
و خندیدیم

کمی جلوتر که رفتیم یه مغازه ی لواشک فروشی دیدیم وهمه ریختیم داخلش از
آلوچه

گرفته تا هزار تا آشغال دیگه خریدیم

بعضی بچه ها زیر انداز آورده بودن عین این منگول ها زیر انداز هارو یه گوشه
پهن کردیم

نشستیم ولی خودایی صفایی داشت ها

حالا من هندفری هامو زده بودم گوشم آهنگ های انریکه رو گوش میدادم تکیه
مو هم به

یه تیکه سنگ داده بودم لنگ هامو هم دراز کرده بودم بچه هاهم هرکدوم یه جا
لم داده

بودن نفس وهانی کنار من بودن یه جوری من بینشون بودم.

هانیه رو به من یه چی گفت که هیچی نفهمیدم و گفتم:-هان؟؟؟؟

یکی از بچه ها رفت تاشیشه نوشابه پیداکنه چند تا پسر ررتوپ کمی دورتر از ما زی
رانداز

انداختن نشستن

البت من همشون رو ندیدم نفس دم گوشم گفتم:-ویی اینا رو نیگاه چه مامانن.

-خیلی خزی ساکت باش خجالت بکش

-الناز احساس کردم کیا هم توجه ایناست.

باچشم های گرد گفتم:-چیسی میگی؟؟؟؟؟؟؟؟

-به خدا اون موقع نگاهم افتاد حس کردم اونه میخای نگاه کن

صورتمو یواشکی بر گردوندم اصلا هیچ کدومشون چهره هاشون معلوم نبود همه

پشت به

مابودند کسی هم که استیلش به کیارش بخوره موجود نبود

نفسم رو فوت کردم و مستی به بازوی نفس زدم که جیغ بلندی کشید و گفتم:-اینو

زدم تا

خالی نبندی عنتر.

-بیشعور من واس خودت گفتم.

-صد سال دروغ نگو

بالاخره شیشه هه پیدا شد و قرعه کشی کردیم که چه کسی بچرخونتش که افتاد به زهرا

زهرا دست هاشو بهم کوید و شیشه رو چرخوند حالا من به شیشه خیره شده بودم
دعا

میکردم به من نیفته این بچه هایه سوالا از آدم میپرسن خویت هنگ میکنی
شیشه مقابل بهار توقف کرد همه ی بچه ها جیغ میزدن و دست میزدن بهار گفت:-
اگه

سوال خاک بر سری پرسید یه بلایی سرتون بیارم که حض کنید

زهرا:- صبر کن بینم جرأت یا حقیقت؟؟؟

-حقیقت

-خب بچه ها سوال هاتونو پرسید

حالا این بچه هایه سوالا میپرسیدن که من ازخنده مرده بودم. طفلی نه که متاهل
بود هر

سوالی رو ازش میپرسیدن حالا اونم روش کم نبوده‌ها همه رو جواب میداد با جزئیاتش.

بعد از اینکه همه ی بچه ها سوال هاشونو پرسیدن واون جواب داد نوبت خودش شد که

شیشه رو بچرخونه خلاصه چند دور بازی کردیم و همه ی بچه ها سوال هاشونو جواب داده

بودن وحتی بعضی ها جرأت رو انتخاب میکردن

داشتن از هانیه سوال میپرسیدن واونم خونسرد جواب میداد نوبت یلدا شد که ازش سوال

پرسه و سوالی پرسید که کل بچه ها فک هامون باز مونده بود هانیه از جاش بلند شد

وگفت:- آقا جرأت دارم

همه زدیم زیر خنده و یلدا گفت:- خب پس جرأت داری روی هوا با ناکجت

بنویس مجتبی

دوست دارم

یعنی همه همدیگه رو از خنده گاز میزدیم

هانیه رفت وسط ایستاد من که خودم رو میزم ز خنده و گفتم: - هانی ارزش نداره

آبرو خودتو

نبر رفت و آمده زشته

مهدیه گفت: - بچه ها پاشید و ایستید حداقل گناه داره کم تر، دید داشته باشه

همه از جابلند شدیم و یه جوری و ایستادیم که کسی نبینه حالا هانیه هم رفته بود

وسط روی

هوا مینوشت

همه مون مرده بودیم از خنده بعد از اینکه کارش رو انجام داد لنگ کفشش رو

پرت کرد

سمت یلدا یلدا جا خالی داد رفت خورد کجا؟؟؟

فرق سر یه پسره که گفتم یه خورده دور تر ازمانشسته بودن اونجااا.

پسره آخش به هوا رفت دوستاش چنان اخم کردن که من شخصا رنگین کردم

حالا ما نمیدونستیم بخندیم یا گریه کنیم همه ی بچه ها صاف ایستاده بودن

پسره برگشت چه موشی هم بودها

نشستن و هانیه شیشه رو چرخوند از شانس خشگل من شیشه طرف من ایستاده همه ی بچه ها دست و جیغ میزدن صاف نشستم و گفتم: -من آماده ام. همه زدن زیر خنده و گفتن: -آماده ای؟؟؟ میخای آپلو هوا کنی مگه؟؟؟ شونه ای بالا انداختم و بچه ها شروع کردن به سوال پرسیدن سوال هاشون ساده و مسخره

بود و منم باخنده جواب میدادم هانیه رو بهم گفت: -تابه حال کسی رو دوست داشتی یعنی عاشقش باشی ها.

لب هامو جمع کردم و چشمامو چپ و گفتم: -عشق؟؟؟ هه وجود نداره سوال بعدی همه ی بچه ها شروع کردن به دست زدن و لایک دادن منم جوگیر میگفتم: -من متعلق به همه ی شمام خواهش میکنم بلند نشید.

همه شروع کردن به خندیدن زهرا گفت: -نوبت منهههه دلت نمیخاد عاشق شی؟؟؟ -بابا چه عشق عشقی راه انداختین حالم بهم خورد بی خی من خودمم و خودمم و دیوونه بازی هام و هوووچی.

آتنا: - پس من میپرسم بگو بینم بین نفس وهانی کدوم رو بیشتر دوست داری و برات عزیزن؟؟

کمی فکر کردم هانی بامعرفت تر بود ولی زیاد باهاش سر کلاس نمیحرفیدم بانفس اگه

حرف نزنم دغ میکنم ولی بی معرفته خب تکلیف من چی شد؟

نازنین اونو بیشتر از هانی و نفس دوست دارم

ولی در رده بندی بعدی اول نفس بعد هانی

در هر حال سوال مزخرفی بود و جواب قطعی نداشتم رو بهشون گفتم: - همه برا من مٹ همید

خلید دیگه.

بچه ها اعتراض کردن: - بگو دیگه.

- و ااا سوال مزخرف من میگم همه مثل همید

نفس و هانی هر دو یه جوری نگاهم میکردن

چی بگم خوووو

خب من که همیشه ادعام میشه که عشق و عاشقی و دوست کیلو چنده جواب دادن
به

این سوال سخته

خوبیش اینه که نفس وهانی. هوچی نمیگفتن راز دارن ها
روبهشون گفتن:-جرأت

همه شروع کردن به جیغ زدن ای حناق حالا منو واردارنکنن اینجا کارهای مبتذل
انجام

بدیم

یه نگاه به پشت سرم انداختم یاخووووودااااا کیارش درحالی که دستش پر بود از
پفک و

چیپس و کلی آت و آشغال به طرف دوستاش میرفت صورتم رو سریع برگردوندم
دیدم بچه

ها بانیش باز و مشکوک نگاهم میکنن روبهشون گفتم:-چیه چه نقشه ای واس من
کشیدید؟؟؟

یلدا سرش رو خاروند و گفت :-بچه ها هوس پفک کردم شماچی؟؟

بهش آبرو ریزیه.

-نفس تو چیزی نگو که مجبورت میکنیم تو بری ها.

روبهشون گفتم:-بچه ها به دا یکی از اینا پسر داییمه منو میکشه اگه برم همچین

حرفی بزنم

بچه ها باجیغ گفتن:- کدومشون؟؟؟؟

یعنی دلم میخاست سرم رو بزنم به دیوار

باحرص گفتم:-همون که پفک و چیپس خریده بود

الهام:-لامصب تیکه ایه ها

گلاره:-بچه ها اینجوری باحال تره باید بره

همه گفتن:-آره باید بری.

باغیض به گلاره نگاه کردم و گفتم:-ایشا..... که یه شوهر کچل و تپل و کوتوله

گی رت بیاد

همه زدن زیر خنده باحرص کوله ام رو برداشتم عینک دودی ام رو از کیفم

برداشتم وزدم

به چشم هام

کیارش که اصلا برنگشت نگاه کنه میدونم من این غد خودشیفته رو میشناسم
 پس صاف ایستادم پسره باتعجب روبه کیا گفت:- اینارو از کجا خریدی؟؟
 کیا بدون اینکه حرفی بزنه به نقطه ای اشاره کرد پسره گفت:- اونجاست برو بخر
 آب دهنم رو قورت دادم و گفتم؛-خب مامانم گفت حتما پفکی که دست
 به کیارش اشاره کردم و گفتم:- این پسر زشته بودن رو میخاد همون
 دوستای کیارش زدن زیر خنده و گفتند:- مامانت به این پسره میگه پسر زشته؟؟
 نیشم رو باز کردم و سرتکون دادم
 یهو کیارش برگشت منم سرم رو سریع انداختم پایین و گفتم:- شرمنده ها مامانم
 گفت خو
 کیارش نفسش رو فوت کرد پفکی رو چنگ زد و به طرفم گرفت و گفت:- بگیر
 .
 پفک رو از دستش گرفتم و گفتم:- پولش رو بگیر حساب کنم.
 -دو تومن!
 واقعا میخاست حساب کنم؟؟؟؟ اییییییییییی پسره ی گدا ی عنتر اصلا فکر
 نمیکردم این

کیارش انقدر گدا باشه

سرم رو بلند کردم و ایشی گفتم حالا حواسم نبود ها کیارش لحظه ای نگاهش روی

صورتش ثابت موند دقیق نگاه میکرد سرم رو انداختم پایین زیپ کوله ام رو باز کردم کیف

پولم رو برداشتم و یه دوهزار تومنی ازش درآوردم به طرفش گرفتم کیارش دستش رو دراز

کرد و به جای پول میچ دستم رو محکم گرفت
واااایییییی فهمید

گفتم خودم رو بزخم به کوچه علی چپ سرم رو بلند کردم و گفتم:- آقا چیکار میکنی؟؟؟

دوستاش:- کیارش

کیارش گفت:- عینکت رو بردار.

به روی خودم نیاوردم و کیارش در یک حرکت عینکم رو برداشت بادیدم اخم هاش درهم

گره خورد و گفت:- باکی اومدی اینجا؟!؟

میچ دستم رو آزاد کردم و گفتم:- اعههههه کیارش تووویی؟؟؟؟؟؟

دوستاش گیج نگاهمون میکردن منم خونسرد گفتم:- بادوستام اومدم

-اونوقت خانواده ات خبردارن صبح رف خونتون عمه میگفت کلاس فوق العاده

داری

یه اشاره به سرووضعم کرد و گفت:- اینه فوق العاده ات؟؟؟

اخم کردم و گفتم:- اولاً من صبح از خونه اومدم بیرون همین جوری بودم کسی

هم بهم گیر

نداد تو نمیخاد به من درس اخلاق بدی دوما تورو خدا به مامان اینا نگو

دوستاش شروع کردن به خندیدن ای حناق

کیارش بااخم گفت:- میای به پسرهای مردم میگی پفک بدید ها مامانت بارداره.

صدای نفس ازبیخ گوشم اومد ای به قربون دوست جونم بشم من:- سلام آقا

کیارش.

کیارش بادیدن نفس اخم هاش بیشتر درهم گره خورد و گفت:- سلام

نفس:- چیزی شده؟؟؟

کم کم همه ی بچه ها جمع شدن و پشت سر من ایستادن ای جانم بادیگارد
کیارش یه نگاه به بچه ها انداخت و گفت: -چرا اینجا جمع شدید؟؟؟
گلاره: -دوستمونه میخایم ببینیم چیکارش دارید
نیشم رو باز کردم چه عجب این گلاره یه جابه درد خورد وازمن طرفداری کرد
هیکلش هم
دوبرابر کیارشه ماشاا...، کافیه فقط پوفش کنه خخخخ
کیارش رو به من گفت: -دوستت همینان دیگه؟
سری تکون دادم و گفتم: -به خدا داشتیم جرات یا حقیقت بازی میکردیم بعد اینا
گفتن برو از
این پفک بگیر منم او مدم بگیرم یه روز با دوستانم او مدم بیرون ها گیرنده دیگه
-آخه دختر خوب نباید به خانواده ات بگی؟؟؟
-مرگ الناز چیزی نگو
لحظه ای توی چشم هام خیره شد نفسش رو کلافه فوت کرد و گفت: -قسم نده
باشه همین یه بار
جیغ خفه ای کشیدم و گفتم: -ایوول قرفووونتتت.

لبخند کجی زدو گفت:- کم تر خل بازی دربیار که میبرمت خونتون
نیشم رو بستم و سرتکون دادم بچه ها ازش تشکر کردن و رفتن سر جاشون نشستن
نفس

هم رفت رو بهش گفتم:- خب منم برم دیگه بادوست هات خوش بگذرون.

خواستم برم که گفت:-الناز

برگشتم و گفتم:-هان؟؟

اشاره ای به پفکه کردو گفت:-اینو بردار

پفکه رو برداشتم و گفتم:-راستی تو خجالت نمیکشی پول یه پفک دو هزار تومنی
رو میگیری

اونم از یه لیدی متشخص گدای یک قرونی.

دوست هاش از خنده ترکیدن خودش هم خندید و پولم رو به طرفم گرفت
و گفت:-اونقدر

هام گدانستم چون گفتمی مامانم گفته ازاون پسر زشته بگیر عصبی شدم

بلند خندیدم و پول رو گرفتم درحالی که آماده ی در رفتن بودم گفتم:-مامانم
راست گفته خوزشتی دیگه کاریش نمیشه کرد

و فلنگ رو بستم

مقابل بچه هایستادم و پفک رو پرت کردم طرفشون و گفتم: -بفرمایید کوفت کنید
حناق شه

تو گلوتون زهر شه بره تو خونتون بمیرید از شرتون خلاص شم که منو به این کار
واداشتید.

همه شون زدند زیر خنده کوفتی نثارشون کردم و رفتم سرجام نشستم
متکای آتنا رو کش رفتم خیرسرش یه متکای کوچیک داشت که همه
جاباخودش راه میبرد

حتی سر کلاس میاورد میزاشت زیرش ناکجش کج و کوله نشه روانیه دیگه
یه نگاه بش انداختم داشت باکوله ی صورتی رنگش ور میرفت کلا اینو هر جا که
باشه از روی

کفش و کیف صورتی رنگش میشه شناخت
متکارو به تکه سنگ تکیه دادم خومم تکیه ام رو به سنگ دادم الحمدا....بازی
تموم شده

بود یه نگاه به ساعت انداختم. دو ظهر بود رو به بچه ها گفتم: -من گشمنه برید یه

کوفتی

بخرید دیگه.

آتنا وزهرا از جابلند شدند و گفتند؛ -چی میخورید بچه ها ساندویچ بگیریم دیگه؟؟

-آره فقط واسه من سه تا بخر

چشم هلی بچه ها گرد شد خوجیه گشمنه دیگه

بچه ها او کی رو دادن و بعد از دنگی دونگی کردن پول ها رفتن تا ساندویچ بگیرن

همه هم

قارچ و گوشت

حدود چهل دقیقه گذشت که خانوما تشریف آوردند من که داشتم سقط میشدم

اون دیونه

ههم که عروس راه میبردن

داد زدم؛ -بمیرد ایشا!... من گشمنه بدوید دیه.

آتنا: -الناز باز تو گشمنه شدی خیلی خب دیگه انقدر داد نزن اومدیم.

-بدوید.

برگشتم چشمم افتاد به کیا که با لبخند کجی یه نگاه به اونا مینداخت یه نگاه به من

نگاهش که به من افتاد زبون درازی کردم چشماش گرد شد صورتم رو برگردوندم و بالاخه

خانوم ها رسیدن مثل این قحطی زده ها ریختیم سر ساندویچ ها
من که تا ته خوردم تازه نفس خیلی کم خورد من بقیه ی ساندویچ شو خوردم
هرکی

ساندویچش رو نمیخورد میداد به من بیچاره البته من نمیخوردم چون بدم می اومد
هانیه

ساندویچش رو به طرفم گرفت واقعا درحال ترکیدن بودم از طرفی حرصم گرفته
بود و جیغ

زدم:مگه من گاوم. هرچی میرسید میدید به من بخورم

آتنا:- درگاو بودن تو که شکی نیست دختر چطور چهارتا ساندویچ خوردی؟؟؟؟
-گشتم. بود آقا جون گشتم میفهمی گشتم.

-خیلی خب گریه نکن.

گلاره از جاش بلند شد و گفت: -به خدا منو نگاه کنیده چی نمیخورم. انقدر تپلم
این النازه

برابر من میخوره چاق نمیشه.

ابروی بالا انداختم و گفتم: -بعله دیگه.

دیدمزیادی دارم میترکم دستم رو روی شونه ی نفس گذاشتم واز جابلند شدم
کفش ها مو

پوشیدم نفس گفت: -کجا؟؟؟

-یه نمه قدم بزنم دارم میترکم

خندید و گفت: -مبور بودی این همه بخوری؟؟؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و و ازشون دور شدم زیر چشمی به کیارش و دوست
هاش نگاه

کردم که اونا هم مشغول خوردن بودن

مثل این پنگوئن ها راه میرفتم دیدم خیلی آبرو ریزیه صاف ایستادم ویه خورده
واس خودم

قدم زدم هوآآ هم که عالی حالی داشت ها تنها قدم زدن جزو تفریحاتی بوده که
قبلا ها

زیاد داشتم

همینطور به اطرافم نگاه میکردم به آسمون آسمون رو خیلی دوست دارم خیلی
آرامش

خاصی داره نفس عمیقی کشیدم و قدم بعدیم رو که برداشتم پام گیر کرد به یه
تیکه قلوه

سنگ بین زمین و هوا بودم که شخصی نگهم داشت

هووووف خطر از بیخ گوشم گذشت ها خدایا چرا من انقدر سربه هوام آخه؟؟؟
برگشتم بینم کی نجاتم داده دیدم إعههه دوست کیارشه صاف ایستادم اونم ولم
کرد

روبش گفتم:- دست مرسی الان بود بشتابم به اون دنیا
خندید و گفت:- سربه هوا هستید ها.

نیشم رو باز کردم و گفتم:- داشتم اطرافم رو دید میزدم.
-تنها قدم میزدید؟؟؟

-نه عمه مم بود رفت دست به آب الان میاد

خندید و گفت:-مزاح میکنید!؟؟؟

-خو تنهام دیگه.

سری تکون داد و گفت:-من و اتیارم.

-منم النازم خوشبختم.

بالبخند گفت:-هم چنین.

-کو کیارش؟؟

-نشستن همونجا چه نسبتی باکیارش داری؟؟

-من که هیچی ولی اون نقش سرخر رو داره واس من

خندید و گفتم:-پسر دایی مه

-آهان خوش به حال کیارش.

راه افتادم اونم کنارم قدم برمیداشت و گفتم:-چرا؟؟

-بامزه اید.

خندیدم و گفتم:-فکر نکنم کیارش خوش حال باشه که هم چین دختر عمه ای

داره چون من

فقط در دسر درست میکنم.

حرفی نزد زیر چشمی نگاهش کردم خوشتیپ بود ها البته به خوشتیپی کیارش
نمیرسید که

حدود بیست دقیقه قدم زدیم خودایی خسته شده بودم از طرفی این واتیاره ساکت
بود.

حوصله ام سررفته بود

به یه نیمکت رسیدیم باذوق پریدم روش نشستم کوله ام رو گذاشتم رو پام زپیش
رو باز

کردم آب معدنیم رو برداشتم سرش رو باز کردم و یه نفس سرکشیدم آخییش
واتیار جون بافاصله کنارم نشست حالا من موندم چرا این دنبال من راه افتاده
واتیار جون رو بهم گفت:- کیارش این روزا یه خورده بهم ریخته

صاف ودست به سینه نشستم و گفتم:- اون که همیشه بهم ریخته است اخلاقش زیر
خط

فقره پسره ی گند دماغ

خندید

گفت:- دلت پره ازش ها یه جورایی حق داره این اخلاقیات رو داشته باشه
-چطورمگه؟؟

-خب از وقتی ماندانا رفت اینطوری شده قبلا کمی بهتر بود الان هم که خبر
برگشت ماندانا

رو شنیده بهم ریخت تازه تونسته بود کمی فراموشش کنه.
چیسی؟؟؟؟

ماندانا باز کیه؟؟؟؟

رو بهش گفتم:-میشه بگی ماندانا کیه

گیج نگاهم کرد یهو چشاش گرد شد از جابلند شدو گفت:-هیچی اشتباه شد.

-حالا من میدونم یه چیزی هست عب نداره میرم از خود کیارش میپرسم

-این کارو نکنی ها رفاقتمون رو تموم میکنه.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-پس توبهم بگو وگرنه مجبور میشم برم بهش بگم

واتیار یه

چیزایی گفته تو توضیح بده

نفسش رو فوت کرد کلافه گفت:-عب غلطی کردیم ها

نیشم رو باز کردم اخم ریزی کرد سر جاش نشست و گفت: -قول بده که بهش
نمیگی

دستم رو سمتش دراز کردم و گفتم: -مردونه قول میدم

یه نگاه به دستم انداخت لبخندی زد و دستم رو فشرد

و شروع کرد به تعریف کردن: -ماندانا یه جورایی دوست کیارش بود حتی از

دوست هم نزدیک تر خیلی باهم خوب بودن جونشون واسه هم درمیرفت دوسال

تمام باهم

بودن کیارش میخواست بره خاستگاریش و اون بهانه های مختلف می آورد درس

دارم

آمادگی ندارم و این حرفا تا اینکه بعد از تموم شدن درسش حرف از رفتن میزد

و مدام باکیا

دعوامیکردن اون به کیارش میگفت توهم بیا اما کیارش زیر بار نرفت که نرفت

ماندانا هم

رفت

کیارش ازدواج کنه؟؟ چه خوب بی سرخر میشم خلاص
ولی چرا حس میکنم دلم نمیخاد کیارش ازدواج کنه و بره وبهم کاری نداشته
باشه

خومعلومه به گیر دادناش عادت کردم
توی فکر بودم که دستی جلوی صورتم تکون خورد برگشتم و به واتیار نگاه کردم
که گفت:-:

رفتی تو فکر؟؟

-اوهوم.

-ب چی فکر میکنی؟؟

-به اینکه اگه کیارش ازدواج کنه من بی سرخر میشم.

بلند زد زیر خنده

همین لحظه صدای قدم های محکم شخصی روشنیدم سرم رو برگردوندم دیدم
کیارشه

باخم اومد رو به رومون ایستاد

واتیار خنده اش رو جمع وجور کرد و گفت:-إعه تو اومدی؟؟

کیارش سرتکون داد و گفت: -یه ساعته کجا غبتون زده؟؟؟
 من که به روی مبارکم نیاوردم و ،واتیار گفت: -داشتیم قدم میزدیم.
 -داشتید قدم میزدید یا اینجا نشستید میکید میخندید؟؟
 خونسرد نگاهش کردم تیز نگاهم. کرد ایش برو واسه مانی جونت غیرتی بازی
 دریار
 از جابلند شدم کوله ام رو انداختم پشتم و آروم زدم رو شونه ی واتیار و گفتم: -
 ایول
 اطلاعات من دیگه میرم با دوست جانن بحرف شاید نیاز به راهنمایی داشته باشه
 تنه ای به کیارش زدم و قدم هامو سمت مخالف اونا برداشتم یه نمه دلم گرفته بود
 یه نمه
 هم حس میکردم قلبم درد میکنه صدای قدم های شخصی رو پشت سرم شنیدم
 دلم
 میخاست بدوم باسرعت تمام بدوم وبرم پیش دوستانم
 خم شدم بندکفش هام رو سفت کردم دستی روی شونه ام قرار گرفت صاف
 ایستادم

بر گشتم به کیارش نگاه کردم و گفتم: -چیه؟؟؟
والا چرا من انقدر گند اخلاق شدم یهویی
کیارش گیج نگاهم کرد و گفت: -خیلی خب نزن منو.
-دستتو بردار.

دستش رو از روی شونه ام برداشت
کوله ام رو روی پشتم مرتب کردم و گفتم: -نیا دنبالم میخام تنها باشم.
-چی شد یهو؟؟ از اون موقع که باواتیار میگفتی میخندیدی.
سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: -به من گیرنده اوکی؟؟ زندگی من
کارهای من

خندیدن و نخندیدن من دیوونه بازی های من بیرون رفتن من دوست داشتن من
نداشتن من همه وهمه به خودم مربوطه به تو مربوط نیست آندرستن؟؟؟ یا از اول
جمله مو

انگلیسی برات ترجمه کنم؟؟؟
اخم های کیارش درهم گره خورد بد هم درهم گره خورد
شونه ای بالا انداختم

خیز برداشتم و دویدم و به صدا زدن های اونم توجه نکردم
یه ربع تمام میدویدم بدون توقف به بچه ها نزدیک شدم حالا ترمزمم کار نمی‌کرد
از دور داد

زدم: -بکشید کنار ترمز بروندم!

همه رفتن کنار منم شیرجه رفتم توی شیمک نفس
و نشستم سر جام نفس در حالی که شیمکش رو ماساژ میداد گفت: -چیکار میکنی
روانی یه

ساعته رفتی قدم بزنی؟؟

شیشه ی آب معدنی رو از هانی کش رفتم و یه نفس سر کشیدم و گفتم: -لامصب
طول کشید
تا هضم شن.

هانی دقیق نگاهم کرد و گفت: -چی شده؟؟

-آبشو کشیدن پلو شده.

هانی و نفس هردو اخم کردنو گفتن: -مسخره

-اسم دوست تاتون اصغر باشه ایشا....

هانی خندید و گفت: -واس من که مجتبی یه

نفس: -منم که مجردم.!

خندیدم و حرفی نزدم هانی چسبید بهم و گفت: -تو هر وقت حالت خوب نیست مثل

دیوونه ها

میدوی بگو بینم چی شده

پوزخندی زدم و گفتم: -عاشق شدم.

نفس وهانی هردوباهم جیغ زدن: -چیسی؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: -آره عاشق شدم

نفس: -عاشق کی؟؟

-مرد خوبیه اسمش بهادره شغل شریفی داره بقاله فقط یه بدی داره زن و بیچه داره

هردوشون باهم جیغ زدن: -الناززرززرززرز.

خندیدم و گفتم: -کوفت با حناق اضافه منگول ها.

پریدم تکیه ام رو متکاهه دادم قرفون آتنا بشم هنوز برش نداشته بود سرم رو به

متکا تکیه

دادم پتو مسافرتی مهدیه رو کش رفتم و انداختم روی خودم باجیغ گفت:-خودم

میخاستم

بندازم روم

-گدا بازی درنیار خسته ام نیم ساعت یه چرتی بزنم بعد میدم مال خودت.

سری تکون داد دراز کشیدم پتو روهم کشیدم روی خودم و خواب افتادم

نمیدونم چقدر گذشته بود بااحساس اینکه بارون میاد از خواب بیدار شدم دیدم

بچه ها بالا

سرم ایستادن و دارن چکه چکه روآب میریزن جیغ بنفشی کشیدم و گفتم؛-مرض

دارید

عنترانمیزارید آدم بخوابه.

همه شون زدن زیرخنده مرگی نثارشون کردم و از جابلند شدم دم دم های غروب

بود

صدای سرخرجانم رو شنیدم که گفت:-الناز من میخام برگردم

به طرفش برگشتم و گفتم:-به من چه برگرد.

بچه هانیششون باز شد کیارش اخم کرد و گفت:-جمع کن تو رو هم میرسونم.

-نمیخام من خودم میام

-اونوقت باچی؟؟

-باماشین دوست جانم.

نفسش رو باحرص فوت کرد و گفت:-باشه ده دقیقه فرصت داری وسیله هاتو جمع کنی و

بیای سوار ماشینم شی بریم و گرنه به عمه میگم که کجا بودی.

و عقب گرد کرد باحرص شیشه ی آب معدنی که یه نمه توش آب داشت رو به طرفش پ رت

کردم که خورد وسط کتفش باچشم های گرد نگاهش کردم اصلا انتظار نداشتم بخوره بهش

درحالی که دور میشد گفت:-پنج دقیقه

از جابلند شدم و جل وپلاسم رو جمع کردم

بچه ها رو بهم گفتن:-تو چجوری اینو تحمل میکنی؟؟

-وااااا.....مگه این همیشه پیش منه عادت کردم بی خی

زهرا:-خیلی خودشیفته است

خندیدم و گفتم: -آره

کوله ام رو انداختم پشتم و روبهشون گفتم: -بچه ها خدانگهدار شما هم کم کم برگردید

هانی؛ -میموندی میرسوندیمت دیگه

-نچ ندیدی برام خط و نشون کشید

روبه نفس گفتم: -توباما نمیای؟؟

سری به معنی نه تکون داد و گفت: -برو الان راه میفته

-باشه خدانگهدار بچه ها!

دستی توی هوا برایشون تکون دادم و به طرف ماشین کیارش دویدم و سوار شدم

اونم بوقی برای دوست هاش زد و راه افتاد

در طول راه اصلا باهاش حرف نزدم چون اصلا حوصله نداشتم دلم نمیخواست

باهاش هم

کلام شم.

اونم توی فکر بود.

کیارش مقابل درحیاط ترمز زد در ماشین رو باز کردم و قبل ازاینکه پیاده شم
برگشتم لپش

رو محکم گرفتم طفلی ته ریش هم داشت دردش بیشتر میشد دیدم داره بال بال
می زنه

ولش کردم و از ماشین پریدم پایین

خو چیه خواستم حال و هواش عوض شه

کیارش شیشه ی طرف منو پایین داد وباخم پررنگی گفت:-حیف الان وقت ندارم
وگرنه

حسابتو میرسیدم دختره ی خل وچل

سرم رو ازشیشه بردم داخل یه جورایی هیکلم رو بردم داخل و لپش رو دوباره
محکم

ترگرفتم وگفتم:-بگو معذرت پسره ی پررو به من میگی خل و چل زود باش عذر
خواهی کن

-آخ آخ ول کن لپموالناز

-معذرت خواهی کن

یهو شیشه ی ماشین رو داد بالا حالا من نصفیم بیرون بود نصفیم داخل ماشین

باجیغ گفتم:-شیشه رو بده پایین نصف شدم

-لپم رو ول کن تا شیشه رو بدم پایین

-عذر خواهی کن

-هستی خلی خنگی دیوونه ای

لپش رو محکم تر گرفتم بادیدن ماشین بابا که از دور می اومد لپش رو ول کردم

و گفتم:-

شیشه رو بده پایین.

لپش رو ماساژ داد

و باخم بهم خیره شد

لبخند شیطانی زد و دو تا لپ هام رو محکم گرفت حالا من نمیتونستم تکون

بخورم

مثل این مرغ ها لنگ های آویزون از شیشه مو تکون میدادم حالا یه سوال مرغ

مگه لنگ

هاشو تکون میده؟؟

اینم سواله تو این هیری ویری خره

باجیغ گفتم:-ول کن لپ هامو آخ آخ ماماااان

-بین چقدر درد داره

-غلط خوردی ول کن

یهودیدم بابا باتعجب به من و لنگ های آویزونم نگاه میکنه از ماشینش پیاده شد

و به

طرف ماشین کیارش اومد

منم هوچی نگفتم تا بابا یه خورده کیارش رو دخوا کنه

بابا تقه ای به شیشه ی طرف کیارش زد

کیارش به خودش اومد و شیشه ی طرف خودش رو داد پایین بابا باتعجب گفت:-

شما دوتا

چیکار میکنید؟؟؟ چرا الناز اینطوریه؟؟؟

کیارش سریع شیشه رو داد پایین و من پرت شدم اون طرف آخ که برجستگی

مرجستگی

هو تو تو

بابا خندید و روبه من گفت:- امان از دست تو حق داره یه نفر باید باشه تو رو ادب

کنه پسر م

بریم خونه ما؟؟؟

-دست شما درد نکنه عمو

کیارش به بابام میگفت عمو

-:تعارف که نداری؟؟؟

-نه ممنون یه خورده کار دارم.

-باشه برو به سلامت

-خدانگهدار

-خدانگهدار

قبل از اینکه بره چشم غره ای به من رفت نیشم رو براش باز کردم و دستی توی

هوا تکون

دادم واونم رفت.

بابا نگاهی به من انداخت و گفت:-خوش گذشت؟؟؟

-واااا.....درس خوندن هم خوش گذشتن داره؟؟؟

-واقعا؟؟ لیلی و شیرین هم هستن؟؟؟(لیلی و شیرین دختر عموهام)

-نه اونا میخان از اون ور کشور پاشن بیان مهمونی؟؟؟

-واا.....خو گفتم حتما هستن

-نه فقط عموت و خانواده ی عمه ات اینا خودشون

-مامان جونم میشه من نیام خیلی خسته ام به خدا از صبح تست تست تست مخم

هنگولیده پیام اونجا باز کند کاری میکنم خاستگارام میپرن میمونم رو دستتون ها.

صدای خنده ی بابا اومد وارد آشپزخونه شد اول رو به مامان گفتم:-سلام خانم

خونه

.مامان بالبخند؛-سلام خسته نباشید.

-سلامت باشی.

اِهم اِهم ماندن من جایز نیست دیگر.

خواستم برم که باباگفت:-باز دخترمون داشت حرف از شوهر میزد.

خندیدم و گفتم:-شوخی میکنم باباجون میشه من نیام؟؟نیام دیگه باشه؟؟

یه نگاه به قیافه ی زارم انداخت و گفت:-آخه ریحانه و عرفان هم هستن تو تنها

میمونی

مامان:- میبریمت خونه آقا جون.

-خونه ی آقا جون؟؟

یه متر پریدم هوا و گفتم:- آخ جوووووون باشه پس من تاموقع دوش میگیرم آماده

میشم

شب بمونم همونجا دیگه؟؟

-نه خیر کیارش اونجاست زشته.

-وا مامان من چیکار به اون دارم میرم تو یه اتاق کپه مو میزارم دیگه.

-باشه پس لباس راحتی هم بردار

ای جانممم چه آتیشی من بسوزونم امشب کیارش خان لپم رو میکشی آره

؟؟؟دارم برات

بی شعوررررر.

سریع پریدم داخل اتاقم کشو کمد رو باز کردم و به فشفشه های خشملم نگاه

کردم

شفشه که چه عرض کنم ترقهههههه خخخخ اینارو از پارسال چهارشنبه سوری نیگه

داشتم

واسه امسال چهارشنبه سوری حالا زیادم خطرناک نبودن که کپسولی بودن
کپسولی هم که

چیزی نیست مگه نههههه؟؟؟؟

پریدم داخل حموم و یه دوش گرفتم بس راه رفته بودم بوی گند عرق میدادم بعد
ازاون

ازحمام خارج شدم و سروتم رو خشک کردم و نوبت آماده شدن شد
یه مانتوی کوتاه و تنگ سوسنی انتخاب کردم و شال سوسنی شلوار جین سفید
یه نمه آرایش کردم یه نمه که چه عرض کنم یه خرواررر رژ لب سوسنی رنگی
به لب زدم

یادم افتاد از رژ لب هایی کیارش واس دوستش خریده بود اییششش
کوله ام رو برداشتم و پنج شیش تا ترقه گذاشتم داخل کیفم یه دست لباس راحتی
هم

واس خودم برداشتم گذاشتم تو کوله ام

موبایلم رو هم انداختم تو کیفم

کفش های اسپرت طوسی صورتی مو پوشیدم و خب آماده شدم دیگهههههه

پیش به سوی خونه ی آقا جووون.....

پریدم پایین مامی و ددی آماده بودن ریحانه و عرفان هم اومده بودن خونمون
إعههه اینا

کی اومدن؟؟؟؟ اول از همه رفتم آشپزخونه یه جعبه کبریت برداشتم انداختم تو
کوله ام بعد
ازاون

وارد پذیرایی شدم و گفتم:- سلاماااام زنداداش گللمممم داداش خللمممم.

ریحانه بادیدنم لبخندی زد و گفت:- سلام الناز جان خوبی؟؟؟؟؟

-ممنون تو خوبی؟؟؟

-مرسی خوبم.

پریدم روی مبل تک نفره ای نشستم و عرفان گفت:- منم که کلا نقش بوق رو
دارم.

خندیدم و گفتم:- شیپور برادر من شیپور.

همه خندیدن و عرفان گفت:- چرا نمیای مهمونی؟؟

-حوصله ندارم خو.

-چند سالته عمو جون؟؟

-شصت سالمه عمو ژوووون.

مامان:-بهتره کم کم راه بیفتیم دیر تر بریم زشته نیم ساعت هم تو ترافیکیم
بابت سری تکون داد و رو به عرفان گفت:-تو با ماشین من برو من و مامان الناز
رو

باماشین مامان میرسونم و میایم

عرفان:-بابا شما زودتر برید بهتره ما الناز رو میرسونیم

بابا سری تکون داد و گفت:-باشه پس بریم.

پریدم داخل ماشین ددی جونم عقب نشستم چون ریحانه ژوووون بود و میخواست

جلو

بشینه

عرفان هم سوار شد و راه افتاد

بین راه خیلی حرف میزد مدام ور ور ور نمیزاشت من نقشه هامو توی ذهنم بچینم

عرفان سرمیلان آقاجون اینا نگه داشت و گفت:-الناز خانوم دیگه سفارش نمیکنم

آقاجون رو

حرص نمیدی سربه سر کیارش نمیزاری که این چند روز اعصاب درست حسابی
نداره آتیش

نمیسوزونی فهمیدی؟؟

سری تکون دادم و گفتم:- آورده

-من که میدونم تو کار خودت رو میکنی

خندیدم و گفتم:- لایک من رفتم زنداداش خدانگهدار داداشی بای بای. از ماشین

پریدم پایین

و قدم عامو سمت خونه آقا جون برداشتم

بابعضی از همسایه های آقا جون احوال پرسی میکردم یه خورده رفتم جلو تر

دیدم یه

پسره جلو تر از من داره میره

إعهههه چه آشنا میزنه قیافه اش نیم رخش شبیه به یزدان بود

یزدان همبازی بچه گی هام بود که وقتی پنج شیش سالم بود باهم بازی میکردیم

البت اون

چهار سال ازمن بزرگ تر بود وهمسایه ی دیوار به دیوار آقاجون اینان اووووه
چند ساله که

ندیدمش و باهاش حرف نزدم البته دوسال پیش دروغ نشه دیدمش و در حد سلام
علیک

باهم حرف زدیم

الان چه گنده شده خب بیست و دو سالشه دیگه حتما

هم چین قدم هاشو محکم برمیداشت که نگو گفتم بزار یه خورده اذیتش کنم
زیپ کوله ام

رو باز کردم و یه دونه از ترقه های خکشلم رو برداشتم و کبریت زدم انداختم
کنار پاش

خودمم گوش هام رو گرفتم

یه صدایی اومد و اونم یه متر پرید هوا دستم رو از روی گوش هام برداشتم و زدم
زیر خنده

از خنده خودم رو میزدم

باخم به طرفم برگشت

بادیدنم چشم هاش گرد شد و گفتم: -تویی روانی .

خنده ام رو جمع و جور کردم و گفتم: -سلام نه عمه مه لباس های منو پوشیده تو رو بخندنه

تک خنده ای کرد و گفتم: -چه خبر خوبی؟؟؟؟

خودم رو بهش رسوندم و گفتم: -خوبم تو چطوری!؟

دستش رو به طرفم دراز کرد دستشو محکم فشردم

ورها کردم و گفتم: -منم خوبم شکر میری خونه آقا جونت؟؟

-اوهوم .

-پس راه بیفت

شونه به شونه ی هم قدم برمیداشتیم

و گفتم: -هنوز هم همون دختر شیطون و کوچولویی .

خندیدم و گفتم: -توهم همون یزدانی ولی چه رشد کردی ها اول نشناختم .

خندید و گفتم: -مگه آدم ها همیشه کوچیک میمونن؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -بستگی به روحیه ات داره من بزرگ شدم ولی هنوز

کودک

دروم فعاله.

-بیش از حد هم فعاله

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: -درس میخونی؟؟؟ کجا میخونی؟؟ چی میخونی؟؟

-صبر کن یکی یکی آره میخونم سمنان معماری الانم. دیگه چون نزدیک عیده

تعطیل کردیم

دانشگاه رو اومدیم تهران.

-اووووو.....سمنان؟؟؟ناقلا رشته ی خوبی قبول شدی ها تازه. دوازده اسفند

نزدیک

عیده؟؟ کوفتون بشه این همه تعطیلات.

خندید و گفت:

-بله خیلی زحمت کشیدم تو چی؟؟ باید سال اولی باشی دیگه؟؟

-آره منم خانه داری میخونم!

باتعجب نگاهم کرد خندیدم و گفتم: -شوخی میکنم. کنکور دادم قبول نشدم

دوباره کنکور

میدم

-کم تر شیطنت کن بشین درست رو بخون

-چشم قربان.

خندید و حرفی نزد

یه نگاه کلی به قیافه اش انداختم پوست برنزه حالا نه که زیادی تیره باشه ها نرمال

چشم و ابرو مشکی بینی مناسب و مردونه

لب هاشم که زنونه خخخ خجالت بکش

لب ها قلوه ای و صورتی

یه ته ریش هم گذاشته بود که بهش می اومد. چهره ی یه مرد شرقی رو داشت.

دیگه

مقابل در حیاط آقا جون ایستادم و گفتم:-بفرمایید بریم خونه؟؟

بالبخدمت گفت:-دست درد نکنه شما بفرمایید.

-اییششش پرستیز شما.....دست مرسی مهندس جون باید برم خونه آقا جونم یه

خورده

تخلیه انرژی کنم

خندید و گفت: - امیدوارم چند ساعت دیگه خبر آتش سوزی خونه ی آقا جونت

به گوش ما

نرسه .

جیغی کشیدم که خندید و در حیاط شون رو باز کرد و گفت: - سلام برسون تعارف

که

نداشتی؟؟؟

-نوچ بابای برو .

-اول تو برو

کلید های خونه ی آقا جون رو که از مامان کش رفته بودم برداشتم در حیاط رو

باز کردم و

دستی برای یزدان تکون دادم و وارد حیاط شدم درو بستم

همزمان صدای بسته شدن در حیاط اونا هم اومد

یه نگاه به حیاط خونه ی آقا جون انداختم تادلتون بخاد در اندشتتتت. مسیر بین

حیاط

تاخونه کامل سنگ ریزه داشت آ کنار های حیاط همه درخت

یه استحر بزرگ یه گوشه بود که آدم غرق میشد توش بافت خونه قدیمی اما
لوکس بود

آقا جون من از همون اول به روز بوده کاش اخلاقشم یه خورده به روز کنه خخخ
فکر کن

بابا بزرگم بیاد بهم بچه: -سیلام دخمل خلم چطول مطولی قرفونت بشم.
خخخ ضایع هست ها

نوچ من همین آقا جون بد اخلاق رو بیشتر دوست دارم
در سالن رو آروم باز کردم صدای آقا جون می اومد که فکر کنم بامامی جان من
حرف

میزد: -باشه کی رسیدن؟؟؟ حتما اون زلزله هم الان میرسه باشه مواظبشم خوب شد
که

فرستادیش دلم گرفته بود میاد یه خورده مارو میخندونه
د،بیا من دلکم عایا؟؟؟؟

بعد از اینکه حرف زدنش تموم شد گوشی رو قطع کرد و به اتاقش رفت
حالا وقتش بود

پریدم داخل خونه

و دم در اتاقش ایستادم همین که اومد بیرون پریدم جلوش و گفتم: -من

اوووومدددددممممم!!!.....

آقا جون یه متر پرید هوا

نیشم تا بنا گوش باز شد و گفتم: -سلام آقا جونننن.

آقا جون اخم کرد و گفت: -دختر زهر ترک شدم علیک سلام.

از گردنش آویزون شدم و طبق معمول دوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش البته ته

ریش

داشت یه خورده حالم بد شد

در حالی که دست میزدم به ته ریش هاش گفتم: -آقا جون فکر مانیستی فکر اون

باش اینا

چیه رو صورتت؟؟؟

آقا جون با اخم گفت: -فکر کدوم؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم: -همونی که خیلی نایسه عمرا سر کوچه وایسه راه میره

آسه آسه.

نتونست خودش رو کنترل کنه تک خنده ای کرد و گفت:-امان از دست تو
درضمن از

ما گذشته زشته این حرف هارو میزنی خانوم جونت فوت شده روحش که میشنوه
ناراحت
میشه.

-اووو آقا جون چی کم دارید شما مگه؟؟؟قد وبالا ندارید که دارید اخلاق ندارید
که ندارید

چشم هاش گرد شد و گفتم:-نه دارید دارید پول ندارید که دارید نوه به این باحالی
ندارید

غغ که دارید موخاید خودم براتون آستین بالا بزنم
-نه از این لطف ها به من نکن برو لباس هاتو عوض کن.
سری تکون دادم و قبل از اینکه برم گفتم:-آقا جووون.....
-چی میخای؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:-شام نخوردم برام پیتزا سفارش میدید؟؟؟
-باشه برو

پریدم بیرون و شیر فلکه رو باهزاراار بدبختی بستم بعد از اون سریع رفتم داخل خونه
و آرام

ازپله ها بالا رفتم در اتاق کیارش رو آرام باز کردم و وارد شدم چراغ اتاقش رو
خاموش

کردم و پشت در حمام ایستادم

بعد از چند دقیقه صدای کیارش اومد که گفت:- لعنتی چرا آب قطع شد

یوهاهاها.....چه باحال

خب الان نوبت چراغ حمامه

چراغ حمام رو هم خاموش کردم

و سریع یه ترقه از جیبم در آوردم کبریت زدم و از درز حمام پرت کردم داخل

صداش کلا حمام رو لرزوند چه برسه به کیارش رو کیارش دادی زد

حالا من مونده بودم چه طوری خنده ام رو قورت بدم

ترقه ی بعدی رو برداشتم روشن کردم پرت کردم داخل

بار دیگه کیارش داد زد و گفت:- کی اونجاست؟؟؟

میدونستم الان از حمام میزنه بیرون منم واس اینکه صحنه محنه خطرناک نبینم
سریع از

اتاقش پریدم بیرون و دوتا ترقه ی بعدی مو انداختم تو اتاقش و فلنگ رو بستم و
رفتم

پایین

رو روشن کردم و زدم زیر خنده tv به پذیرایی رفتم قبل از اینکه از خنده بترکم
اونقدر بلند بلند میخندیدم که آقاجون بالا سرم ظاهر شد و گفت: -چیه دختر چرا
میخندی؟؟

-هان؟؟؟هیچی آقا جون ببینید چه سریاله خنده داره!

حالا این بارشانسم گرفت داشت یه کمدی پخش میشد

آقاجون کنارم نشست و گفت: -واقعا بزار منم ببینم.

بعد از چند دقیقه صدای نگران کیارش رو شنیدم که آقا جون رو صدا میزد: -

آقاجون

آقاجون.

کجااید؟؟؟آقاجون

آقا جون از جاش بلند شد و گفت: -چیه پسرم چرا انقدر آقاجون آقاجون راه انداختی؟؟

خوشبختانه من روی کاناپه لم داده بودم و در معرض دید نبودم
کیارش بانگرانی گفت: -چند دقیقه پیش آب قطع شد بعد برق ها خاموش شد و صدایی

مثل ترکیدن چیزی اومد شما نفهمیدید؟؟؟

-نه پسرم خواب نما شدی

-الانم آب قطعه

آقاجون زیر چشمی به من نگاه کرد منم خودم رو زدم به اون در کدوم در؟؟؟ همون در

خخخخ

آقاجون: -حتما یه مشکلی پیش اومده

-آره حتما

یهو من از جا پریدم و جیغ زدم: -سلام کیااااااااااا

کیارش باچشم های گرد گفت: -جنه؟؟؟؟؟؟

یهو منو آقاجون هردو زدیم زیر خنده

آقاجون خنده شو جمع کرد و گفت:-جن چیه پسرم النازه

روبه من گفت:-دختر چرا مثل آدم از جات بلند نمیشی خب.

نیشم رو باز کردم کیارش نفسش رو فوت کرد و گفت:-کمی از جن نداری تو از

نوع آب

کشیده اش اینجا چیکار میکنی دردسر؟؟؟

-خونه آقاجونمه دلم خواست پیام

به طرف ما اومد و روی کاناپه تک نفره ای نشست و گفت:-تو اون صدا هارو

نشیدی؟؟

-نویچ.

دستش رو برد توی جیبش و مشتش رو گرفت طرف من رو بهش گفتم:-گل یا

پوچه؟؟؟

مشتش رو باز کرد و ترقه های نازنینم رو توی دستش دیدم و گفتم:-کار تو

بوده؟؟؟

-وا خوبه والا هراتفاقی میفته توی این خونه کار منه؟؟؟؟

کیارش:- حوصله ات سیر میره میری از درز در ترقه میندازی داخل حمام دختر

میدونی زهر

ترک شدم؟؟؟

نیشم تا بنا گوش باز شد و گفتم:- آوره آقا جون نبودید ببینید چه جیغ میزد

کیارش با چشم های گرد گفت:- من جیغ میزدم؟؟؟

آقا جون خندید و گفت:- چرا به منم نگفتی بیام بخندم؟؟؟

بلند خندیدم و کیارش با اعتراض گفت:- آقا جون.....

آقا جون حرفی نزد و روبه من گفت:- برو برات پیتزا گرفتم آشپزخونه است

بخور.....

دستی به شیمک مبارکم کشیدم و گفتم:- دستتون مرسی گشتمم بودهها.....

به طرف آشپزخونه رفتم کیارش هم پشت سرم اومد و گفت:- فکر نکن کاریت

نداشتم زورم

بخت نرسیده هانه این از بخشدگی مه....

نیشم رو باز کردم و گفتم:- نوج این از ترسیدنت از آقا جونه آق کیا.....

یه نگاه به دوجعبه پیتزا انداختم و یه نگاه به آقا جون و گفتم:- هر دو تاش از منه!؟؟؟

آقاجون:- نه خیر یکیش از کیارشه

سری تکون دادم و پشت میز نشستم و گفتم:- خودتون چی؟؟؟

-من از این آت و آشغال ها نمیخورم.

سری تکون دادم و با ولع تمام مشغول شدم

آقا جون رفت و کیارش مقابلم نشست و طبق معمول با فس فس شروع کرد به خوردن

بعد از نیم ساعت دستی به شیکم کشیدم هشت تیکه رویه جا خورده بودم و روبه ترکیدن بودم

کیارش با چشم های گرد یه نگاه به جعبه ی خالی و یه نگاه به من انداخت و گفت:-همشو

خوردی؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:-خب آره.

-نترکی یه وقت...

-نیچ نگران نباش

یه نگاه به جعبه ی پیتزاش انداختم فقط سه تیکه خورده بود اییششششش

زبونم رو تا ته درآوردم و آقا جون گفت:- نکنکیا برو دست و صورتت رو بشو
کیارش با عصبانیت یه دستمال کاغذی برداشت صورتش رو پاک کرد و انداخت
روی میز و

گفت:- باشه آقا جون تا میتونید طرفداری شو کنید و رفت.....
پریدم روی کاناپه آقا جون با اخم گفت:- کار دیگه ای جز دردسر درست کردن
داری؟؟ الان

اون فکر میکنه من از تو طرفداری میکنم
شونه ای بالا انداختم و گفتم:- از من طرفداری میکنید دیگه...
آقا جون خندید و گفت:- امان از دست تو پاشو برو دست گل هایی رو که تو
آشپزخونه به آ

ب دادی رو تمیز کن منم میرم بخوابم.
از جا بلند شدم و گفتم:- اوکی شب خوش آقا جووون خواب حوری بهشتی
بینید.....

آقا جون سری تکون داد و رفت
منم به آشپزخونه رفتم و گند کاری هامو تر و تمیز کردم

اصلا ولش کن نمیرم میشینم به شیمکم میرسم

نههه بی خی برم آمار بگیرم

یه نگاه روی آپن انداختم یه گوشه سوئیچ ماشین کیا افتاده بود

باسرعت رفتم در ماشینش رو باز کردم و باز سوئیچ رو گذاشتم سر جاش

پریدم عقب نشستم و زیر صندلی قایم شدم خدا حس کنجکاوی رو نثار گرگ

بیابون نکنه

بعد از گذشت پنج دقیقه بود که در ماشین باز شد و کیارش نشست

آوووف چههه تپی هم زده پدر.....

ویی بمیر الی دایی خدایا مرزتو فحش میدی انگل مؤذل میکروب ویروس

باکتری

باوشه باوشه غلط کردم.....

کیارش از حیاط خارج شد و گازش رو گرفت

عین چی رنگین کرده بودم

چرااا انقدر گاز میدههههه؟؟؟؟

یا استوقودوس غلط کرددمممممم.

-چه جوری اومدی تو ماشین؟؟

خب معلومه

دستم رو بردم جلو صورتش بشکنی زدم و گفتم:-اینطوری

یه بشکن زدم ظاهر شدم تو ماشین

-مسخره

-اسم دوستات صغری و کبری باشه ایشالاا

چشم غره ای بهم رفت و گفتم:-دیر شد رسیدهها

ماشین رو راه انداخت و گفت:-تو از کجا فهمیدی؟؟

-خب دیشب گوش وایستاده بودم دیه نابغه

-خیلی پرویی.

-ممنون شما لطف داری بگاز دیر میشه ها

-نیم ساعت دیر تر هواپیما میرسه

-آهان بریم گل بخریم

-بینم تو ماندانا رو میشناسی؟؟

-آره

-واقعا؟؟؟

-اوهوم دوست تویه دیگه الان شناختمش

-مسخ.....

ادامه نداد

خندیدم و چشم غره ای بهم رفت

ماشین رو مقابل یه گل فروشی نگه داشت رو بهش گفتم: -من برم بگیرم تو بدسلیقه ای.

-من بدسلیقه ام؟؟؟

-نه من بدسلیقه ام برم؟؟؟

کارت عابرش رو به طرفم گرفت و گفت

-برو رز باشه آتیشی و سفید

سری تکون دادم و کارت رو گرفتم پیاده شدم یک رز آتیشی و سفیدی نشونت

بدم که حض

کنی پسره ی.....

وارد گل خونه شدم صاحبش هم از شانس خجمل من یه پسر بیست وهفت هشت
ساله

بود بادیدنم گفتم:-سلام خانم خوش اومدید.

سری تکون دادم و گفتم:-میتونم کمکتون کنم؟؟چه نوع گلی میخاید
-نگاهم رو از گل های رنگارنگ گرفتم و به پسر خوشتیپه دوختم و گفتم:-گل
هایی که برای

مراسم عزا میبرن یه دسته گل ازش برام درست کن سفید زرد و قرمز.
باتعجب گفتم:-بله چشم.

ورفت

خدا به خیر بگذرونه معلوم نیست کیارش چیکارم کنه
بعد از گذشت تقریبا بیست دقیقه پسرهاومد دسته گل رو به طرفم گرفت و گفتم:-
بفرمایید

دسته گل رو ازش گرفتم حالا یه روبان مشکی هم چسبونده بود تنگش
تشکر کردم کارت رو به طرفش گرفتم:-حساب کنید
-رمز؟؟؟

رمز رو بهش گفتم و بعد از حساب کردن کارت رو بهم داد
و گفت: -ممنون از خریدتون

نیشم رو باز کردم و گفتم: -یه شاخه گل هم اشانتیون بدید دیگه
لبخندی زد و دو تا شاخه گل رز آتیشییبی

برداشت و به طرفم گرفت و گفت: -بله بفرماید

شاخهگلا رو ازش گرفتم و گفتم: -ممنون خدانگهدار

خواستم برم که گفت: -خانوم

برگشتم با تعجب نگاهش کردم کارتی به طرفم گرفت و گفت: -سفارش گل
داشتید در خدمتم

کارت رو گرفتم یه نگاه بهش انداختم این الان شماره داد؟؟؟

بی خیال کارت رو توی جیبم گذاشتم و سری تکون دادم

از گل خونه خارج شدم و به طرف ماشین کیارش رفتم در عقب رو باز کردم و گل
رو گذاشتم

ته صندلی و خودم هم پریدم داخل. کیارش با دیدنم گفت: -خریدی؟

-آره راه بیفت

ماشینرو راه انداخت :-حالا چرا رفتی عقب نشستی؟؟؟

-هوچی دلم خاست عقب بشینم

-گل چه مدلی گرفتی؟؟

-همونای که خودت گفتی

-اون شاخه گلا رو چرا برداشتی از دسته گل

اشاره داشت به شاخه گلای رز آتیشی ام

گلم رو بو کردم چه بوی گندی هم میداد خنخ

وگفتم:-این از دسته گل دوست جانت نیست

-پس چیه؟؟

-اینو صاحب مغازه اشانتیون داد بهم وای چه پسر گلی بود

انخم هاش درهم گره خورد وگفت:-پسر بود؟؟

بازوق گفتم:-آره لامصب تیکه ای هم بودها آخ جوونم شما.....

حرفم رو خوردم کیارش از آینه به چشم هام زل زد وگفت:-شما؟؟؟!

-هیچی میگم شما شما از دهنش نمی افتاد

-آهان منم که گوش دراز.

نیشم رو باز کردم و حرفی نزد

به فرودگاه رسیدیم کیارش ماشین رو پارک کرد منم پیاده شدم

کیارش رو بهم گفت:- کو دسته گلت؟؟

خم شدم دسته گل رو برداشتم و طرفش گرفتم

باچشم های گرد گفت:- این چیه؟؟؟

-گله دیگه گل من به سلیقه ی خودم انتخاب کردم کف دستش رو محکم به

پیشونیش زد

وگفت:- آخه من از دست تو چیکار کنم هان؟!؟! این گلا رو میارن واسه مراسم

عزانه

استقبال.

-هییییی واقعا؟؟؟؟؟ من نمیدونستم بوو خودا به جان تو که میخام دنیا باشه اما تو

نباشی

بااخم نگاهم کرد که گفتم:- نه نه ببخشید به جان تو که نمیخام دنیا باشه و توباشی

اشتب

شد من نمیدونستم خو اینارو دیدم نظرم گرفت

-گند بزنی به نظرت الان من چیکار کنم؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-نمیدونم مجبوری همین رو بدی بهش دیگه

-خیلی....

-خیلی؟؟؟؟

نفسش رو فوت کرد همین لحظه چشمم افتاد به یه پسر چهارده پونزده ساله که

گل

میفروخت اونم گل رز

به طرف همه میرفت و میگفت گل بخرید

رو به کیارش گفتم؛-اول قول بده برا منم گل بخری تا راهنمایی ات کنم از کجا

بگیری.

باتعجب نگاهم کرد و گفت:-باشه قول میدم

به نقطه ای که پسره ایستاده بود اشاره کردم و گفتم:-برو ازاون بگیر از هیچی که

بهتره

مسیررو دنبال کرد بادیدن پسره لبخندی زدوگفت:-آره از دسته گل تو که بهتره

چند شاخه

گل بر اش میگیرم

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -باید برای منم بگیری یه دونه از آبی هاش یه دونه از قرمز

هاش

سری تکون داد و گفت: -باینکه طبق معمول در دسر درست کردی باشه میخرم همین جا

بمون

کیارش کمی جلو تر رفت تکیه ام رو به ماشین دادم و دست به سینه ایستادم دختر کوچولویی مقابلم ظاهر شد اونم گل داشت گوشه ی مانتو ام رو کشید و گفت: -خاله

گل بخر.

خم شدم گونه اش رو نوازش کردم و گفتم: -اون آقاهه رو بین به کیارش اشاره کردم و گفتم: -رفته گل بگیره برا منم میگیره

خندید و گفت: -اون فروشنده داداشمه اون آقاهه شوهرته؟؟

-زبونت رو گاز بگیر کدوم کله خری زن اون بشه

بلند خندید دسته گلی رو که خریده بودم یه نگاه انداختم به درد که نمیخورد میدم
به این

خانوم کوچولو شاید کسی ازش خرید شصت چوب بالاش پول خورده
دسته گل رو به طرفش گرفتم و گفتم: -بیا این به درد من نمیخوره برو بفروشش
شاید ازت

خریدن سرت کلاه نزارن ها شصت چوب پولشه
باخوش حالی دسته گل رو گرفت و گفت: -باشه اینو میبرم میدم به صاحب گل
فروشی که

ازش گل میگیریم به جاش پول گل هارو نمیدیم
-آفلین آفلین زرنگی ها

دوتا شاخه گل رز صورتی و سرخ مقابلم گرفت و گفت: -اینا ازتو.
-نچ برو بفروش پولش لازمت میاد خاله جون
-بگیرین دیگه.

شاخه گل هارو ازش گرفتم و گفتم: -دستت مرسی.
خندید و گفت: -من دیگه میرم تا اینا پژمرده نشدن

حالا اونقدر ها هم وحشتناک نبود در کل که بخوایم بگیم خوب بود ولی
وحشتناک هم بود

باصدای دختره به خودم اومدم:- آهان الناز الناز که میکردی اینه؟؟؟؟!!
باخم گفتم:- خوبه میگید الناز این هم عمه جانتونه که اینجا تشریف نداره.
خوبه والا دختره پررو هرچی هیچیش نمیگم هرچی میرسه میگه.
یاغوز جن مانند

دختره چسبید به کیارش و گفت:- بین چی میگه کیااا.
کیارش اخمی کرد و گفت:- الناز.

-بله امرتون جناب کیارش خان الان فهمیدم چرا دیشب حرف از جن میزدی جن
کنارت نشسته.

دختره باخم گفت:- منظورت چیه؟؟؟

کیارش باتحکم گفت:- بس کن

درماشین رو باز کردم گل هامو برداشتم و پریدم پایین و گفتم:- حاضرم پیاده برم
ولی سوار ماشینی که دوست تحفه ی تونشسته نشم.

قدم هامو تند و سریع برداشتم

کنار جاده ایستادم حالا عجب غلطی هم کردم ها پول ندارم خوووووو ولی این
دختره روش

زیاده کثافت خوبه به درد کیارش میخوره

دوتاشون گاز روده دماغن دختره ی فیس فیسو

توی فکر بودم که صدای کیارش رو شنیدم:-الناز.

برگشتم و باختم نگاهش کردم روبه روم ایستاده بود کلافه گفت:-بیابرو سوار شو
دیرمیشه.

-عمرا اگه سوار شم خاک برسرت باعشق داشتنت اون دختره ی خاک برسر لیاقت
دوست داشتن داره اصلا!؟؟؟ برو که هم از تو بدم اومد هم از اون برو

باعصبانیت مچ دستم رو گرفت و باخودش تا نزدیک ماشین کشوند و پرتم کرد
داخل ماشین

خودش نشست و در هارو هم قفل کرد جیغی زدم و گفتم:-ولم کن بزار برم.
-ساکت شو.

خب این کمی از خفه شوهم نداشت نه؟؟؟

حرفی نزدم ماندانا جوووون هم که اصلا حرف نمیزد

کیارش کمر بندش رو باز کرد و خواست پیاده شه که دست یزدان رو گرفتم و
باهم فلنگ رو

بستیم

دستامو به زانو هام زدم و خم شدم آخ آخ هم چین نفس نفس میزدم که داشتم
می مردم

یزدان هم کمی از من نداشت

نفس عمیقی کشید صاف ایستاد و گفت: - دختر تو دیوونه ای؟؟ سربه سر کیارش
میزاری؟؟

صاف ایستادم و گفتم: - بی خود ازش طرفداری نکن یه نگاه به داخل ماشینش می
انداختی

بعد این حرف رو نمیزدی اییش دختره ی ایکبیری تازه به دوران رسیده
کیاررررش جوووون

بیا الناز رو برسونیم بعد بریم خوووننهههه.

نگاهم به یزدان افتاد که بالبخند نگاهم میکرد اخم کردم و گفتم: - ها؟؟؟؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:- نظرت چیه باهم بریم بیرون؟ بچه ی یکی از دوستای پدرم از

خارج برگشت و اونا مهمونی دارن ما دعوتیم پدر و مادرم نمیرن مجبورم من برم پایه ای

باهم بریم؟؟؟

لب هامو جمع کردم و حالت متفکر گرفتم و گفتم:- باو شه فقط خودت بیا به آقا جونم بگو

شب بزاره بهم بریم بیرون فقط نگی مهمونیه ها که عمرا نمیزاره

بعد شب زودتر راه میفتیم منو ببر خونمون آماده شم میریم

خندید و گفت:- برنامه ریزیت عالیه باشه بریم

جیغ خفه ای کشیدم درحیاط آقا جون رو باز کردم و وارد شدیم

یزدان:- چه گل های خشکلی کیارش برات خریده؟

باخم گفتم:- نوچ دو تاش رو صاحب یه گل فروشی بهم داد جوون بود ها شمارش

روهم

داد تو جیمه بقیه اش روهم یه دختر کوشولو

رو بگیرم

آقاجون با تعجب گفت: -درچه مورد؟؟؟

با چشم و ابرو اشاره کردم که یعنی نگی میخایم بریم مهمونی
یزدان لبخندی به روم زد و روبه آقاجون گفت: -راستش خانواده امشب یه مهمونی
دعوتن

که تشریف نمیبرن و من باید برم گفتم اگه شما اجازه بدید با الناز برم
ویییییی چرا گفتی خووووو نمیزاره که.

آقاجون متفکر دستی به ته ریشش زد و گفت: -هوم چه جور مهمونی هست؟؟؟
-چه جوری بگم مطمئن باشید محل خوب و امنیه من مواظب الناز هستم.
-باشه

یوووووووووو جیغ خفه ای کشیدم و گفتم: -دمت چیزرز آقاجوووون.
آقاجون رو به یزدان گفت: -میسپارمش به تو باید مواظبش باشی سالم میبریش
سالم

تحویل خانواده اش بدی این دختر سوگولی کل خاندان ماست.
هم چین نیشم باز شد که گفتم الان لبام جر میخوره

چه ذوووووق زدههههه شدم وایییی رفتم تو افق محو شدم
باصدای آقا جون به خودم او مدم که گفت: - پس بعد از ظهر بیا دنبالش بره خونشون
آماده

شه از اون ور باهم برید من زنگ میزنم به خانوادش میگم.
یزدان بالبخند گفت: - بله ممنون پس من دیگه مرخص میشم.
- ناهار بمون.

- نه ممنون مادر منتظره.

از جابلند شد من و آقا جون هم از جابلند شدیم
یزدان رو بهم گفت: - ساعت پنج میام دنبالت.
سری تکون دادم و گفتم: - او کی.
- خدا نگهدار.

- بای بای.

همینکه یزدان رفت آقا جون رو بهم گفت: - تو تا الان کجا بودی؟؟؟؟
- باکیا بودم.

باچشم های گرد گفت: - کیارش که تنها بود

ابرویی بالا انداختم و گفتم: -نوح من اعجاز های خودم رو دارم دیه ناهار چی

داریم

گشتمه؟؟

-زرشک پلو.

-ای جان میگم آقاجون این ثریا خانم هم کیس خوبیه برای شماها آشپزی بلد

نیست که

بلده مجرد نیست که هست دختر خونه نبوده که بوده اصلاا ناییس وری وری

گووود.

(ثریاخانوم خدمتکار خونه ی آقاجون که هفته ای یه بار می اومد واس گرد گیری

وبرا

آشپزی هم می اومدومیرفت چهل چهل ویک هم سن داشت)

آقاجون بااخم ریزی گفت: -دختر زبون به دهن نمیگیری ها.

-واااا.....مگه بیراه میگم.

-ثریاخانم ازدواج کرده.

-نههههه؟؟؟؟

-بله یکی دوماهی هست قراره باشوهرش بیان خونه ته حیاط زندگی کنن و کارهارو انجام

بدن.

بخ کرده گفتم:-پس فقط هم من موندم تو خونه دیگه.

آقاجون بااخم گفت:-الناز.

نیشم رو باز کردم و گفتم:-میرم لباس عوض کنم او مدم ناهار بخوریم.

-باشه کیارش کجاست؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-یکی ازدوستاش زنگ زد و گفت بیا خونمون اونم رفت

آقاجون باچشم های گرد گفت:-چی؟؟؟؟

-خب همون که گفتم دیگه این نوه است شما تربیت کردید؟؟؟ نیچ نیچ روح دایی درعذابه این پسر منبع فساد.

-چی میگی؟؟؟؟

-همون که گفتم من رفتم.

ازپله هابالا رفتم و خودم رو انداختم تو اتاقم خووووب چوقولی شو کردم هااا دلم
خنک شد

آخ که آقاجون حسابشو میرسه لباس هامو عوض کردم ورفتم پایین دیدم آقاجون
باخم هی

یه شماره میگیره هی قطع میکنه

روبش گفتم:- آقاجون به کی زنگ میزنید؟؟

-کیارش جواب نمیده خاموشه.

-آقاجون من سرش شلوغه دیگه رفته خونه.

چشم غره ای بهم رفت و گفت:- خجالت بکش یعنی چه همش میگی رفته خونه.
-خو رفته مگه نرفته.

-به جای این حرفا بیا بریم ناهار بخوریم این پسررو هم من خودم تربیتش میکنم.

نیشم رو باز کردم و به همراه آقاجون به آشپزخونه رفتیم چه بویی هم راه افتاده
نشستم

سرمیز و آقاجون غذا رو کشید چید روی میز خودش هم نشست و مشغول شدیم

دوسه قاشق گذاشتم دهنم که صدای کیارش توی دهنم اکو شد:- سرخس رو از عشقت بگیر

سرمو به چپ و راست تکون دادم تا افکار ازم دور شن و باولع غدام رو خوردم چه خوشمزه هم شده بود ها دوسه بشقاب خوردم دیدم اگه بیشتر بخورم میترکم از غذا خوردن دست کشیدم و رو به

آقاجون گفتم:- دستت مرسی آقاجون چسبید.
آقاجون که غذاش رو خورده بود گفت:- خواهش میکنم فعلا زحمت ظرف هارو بکش تاشب

که ثریا خانم و شوهرش میان
-چشم میگم هاشوهر ثریا خانوم رو دیدید؟؟ چند سالشه؟؟
-نه ندیدیمش ولی از قراری پنجاه سالشه.
-نچ نچ دیدید از دستش دادید چیف نبود؟؟
-زبون به دهن میگیری یانه؟؟؟؟
حرفی نزدم و مشغول جمع کردن ظرف هاشدم.

به آقاجون نگاه کردم که مشغول حرف زدن با تلفن اونم بامامان جونم بود داشت درمورد

مهمونی رفتن من بهش میگفت

مامان جونمم که روی حرف آقاجون حرف نمیزنه قبول کرد

آقاجون بعد از حرف زدنش گوشی رو قطع کردم

جیغی کشیدم ویه متر پریدم هوا وگفتم:- آخخ جوووون قرررفووونت بشم آقا جون اگه به

مامان بود بهم اجازه نمیداد

-منم میدونم که یزدان پسر خوبیه واسه همون بامامانت حرف زدم.

-دستتون مرسی من میرم آماده شم دیگه کم کم یزدان میاد باید بریم.

-باشه بازم بیا این طرف ها

-میگم آقاجون به کیارش نگید من بهتون گفتم ها.

اخم هاش درهم گره خورد وگفت:- برای کیارش هم فکرمیکنم و...

نیشم رو باز کردم وگفتم:- یه جورایی دارید براش دیه

آقا جون خندید و گفت:- ازدست تو آره دارم براش.

خندیدم و به طرف پله هارفتم

پله هارو دوتا یکی مٹ این میمون ها طی کردم و رفتم بالا پریدم داخل اتاق و آماده شدم

همه ی باروبندیلیم رو جمع کردم و رفتم پایین

همزمان زنگ آیفن خونه به صدا دراومد آقاجون آیفن رو زد و روبه من گفت:-

یزدانه دم در

منتظره.

سری تکون دادم و گفتم:-باشه آقاجون من دیگه میرم خدافظ بوس بوس ازطرف

من کیارش

رو کتک بزنید باشه؟؟

-کیارش که کتک رو میخوره از طرف توهم چشم.

خندیدم و گفتم:-مرسی

-رفتی اون مهمونی مواظب خودت باشی گیج بازی درنمیاری شیطنت نمیکنی

-دست تو مماغم نموکونم گیگیلی درنمویارم شوت نموکونم یزدان رو ماچ

نوموکونم خب

ادامه اش ???

آقا جون باچشم غره گفت: بی ادب برو که منتظرته
-باوشه شوماهم مواظب خودت باش اودافظ.
-خدانگهدارت.

از خونه خارج شدم و کوله ام رو روی پشتم مرتب کردم و د برو که رفتیم تا دم
در دویدم

در حیاط رو باز کردم و پریدم بیرون یزدان رو دیدم که چهههه تپی زده بود
لامصب

سوار شاستی بلند مشکی رنگ باباش بود

بوقی برام زد به طرف ماشین رفتم و درش رو باز کردم حالا من چه طوری سوار
این یابو

بشم ???

داشتم فکر میکردم چه جوری سوار شم که حرکت میمونانه نشه که یزدان گفت:-

پیر بالا

دیگه.

-باشه

در یک حرکت پریدم داخل

هر کار کردم نشد میمونی نشه

یزدان شروع کرد به خندیدن با حرص گفتم:- کوفت خنده داره؟؟؟

خنده اش رو جمع کرد و گفت:- آره.

-مرض.

ماشین رو راه انداخت و گفت:- ممنوم که انقدر به من لطف داری.

-خواهش موکنم دوست جون جونی.

-خوشم میاد کم نمیاری.

-بعله.

حرفی نزد سیستم ماشین رو روشن کرد چه آهنگای مزخرف و لایتی هم گوش

میده

آه آه بزار برام ماشین بگیرن بعد میگم باید چه جور آهنگی گوش بدی تو ماشین

والا

یزدان آدرس خونه رو ازم پرسید

بعد از چند دقیقه به مقصد رسیدیم حالا هم چین میگم مقصد که انگار او مدیم

جزایر هاوایی

هه هه هه!!....

از ماشین دوباره مٹ میمون ها پریدم پایین یزدان خنده اش گرفتخ بود رو بهش
گفتم:-

کوفت انقدر نخند میگم چه لباسی بپوشم مناسبه؟؟ پسر مسر داره یکی رو پیام تور
کنم؟؟

اخم ریزی کرد و گفت:- نمیدونم هر لباسی که دوست داری بپوش بله مختلطه
جیغ خفه ای کشیدم و گفتم:- ای جوونمم امشب بختم باز میشه یک ساعتی الافی
یامو خای

بیا بریم خونه ما؟؟

نه راحتم عب نداره تاموقع میرم یه چرخ میزنم آماده شدی بهم زنگ بزن.
-شماره تو ندارم خب.

-یادداشت کن

موبایلم رو برداشتم و شماره اش رو سیو کردم یه میس هم انداختم رو گوشیش
و گفتم:-

شماره منم افتاد رو گوشت فعلا بای بای.

سری تکون داد در ماشین رو بستم وبه طرف خونه راه افتادم حالا در گیری داشتم
اسم اینو

چی سیو کنم هان یزدی جون خوبه دیگه

تاخود خونه دویدم در حیاط رو باکلید باز کردم وای که چقدر دلم برا خونه
تنگ

شدههههخ بوددد.

دستگیره ی در رو آرم دادم پایین پریدم داخل خونه و جیغ زدم؛-من

اوووومدممممممممممممم یوووهووووووویباید که دختر گلتووووون
اومدددههههههه.

صدای مامان رو شنیدم که گفت؛-الناازرز جیغ جیغ نکن.

-مامان کووتی؟؟؟

باخم گفت:- تو الان منو بیدار نکردی دیگه؟؟

نیشمو باز کردم و گفتم:- نوح دیگه خودت بیدار شدی.

-وروجک خوبی؟؟

-اوهوم خوفم تو خوفی خانومت چطوله؟؟

-منم خوبم خانومم خوبه نبودی خونه سوت و کور بود.

نیشم رو باز کردم و گفتم:- اوهوم میدونم همه بهم گفتن موخام بورم مخمونی فخلا بابای.

قبل ازاینکه از اتاقش خارج شم گفت:- هوی الی مواظب خودت باشی.

-چشم چشم صدبار بهم گفتن مواظبم من رفتم

ازاتاق خارج شدم و به اتاقم رفتم پریدم داخل حمام یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم

بعد ازاون سر و تنم رو خشک کردم و نوبت انتخاب لباس بود خووو چی

پوشم؟؟؟ چیبی؟؟؟

نخودچی.

نخود چی مگه پوشیدنیه اوسکول

به توجه خو بزار واس خودم خل وچل بازی در بیارم در کمدم رو باز کردم و لباس هامو

برانداز کردم

یه لباس عروسکی مشکی سفید انتخاب کردم و پوشیدم خویش این بود که زیاد بی

ناموسی نبود

آستین های پفکی سفید مشکی داشت که تا روی آرنجم بود بالا تنه اش مشکی سفید

و کامل سنگ کار شده بود

دامنش هم پفکی و سفید مشکی

ساق جورابی رنگ پام رو پوشیدم و نوبت بزک دوزک کردن شد

موهامو نیم ساعت اتو کردم و آبشاری ریختم روی شونه ام

فکولم روهم درست کردم و چتری هامو فرق کج ریختم رو صورتم

کرم پودرمو برداشتم و یه نمه به صورتم زدم

ریمل و خط چشم هم زدم سایه ی خیلی مات دودی هم پشت پلکم زدم و رژ لب
جیگری

رنگ هم به لبام زدم

به به چی شد ددم

یه تاج خوشگل و براق هم داشتم اونو هم گذاشتم رو موهام
مانتو بلند سوسنی موپوشیدم و شالمو آزادانه انداختم رو موهام کیف شب مشکی
مو

برداشتم و کفش ها پاشنه دار و مشکی مو پوشیدم

اصلا خیلی نااایس شدم موش بخوره تو رو

نخندین اینا اثرات کمبود محبته.

موبایل مرو برداشتم و شماره ی یزدان رو گرفتم بعد از چند بوق آزاد جواب داد:-

بله؟؟

-من آماده ام بیا دنبالم راننده.

خندید و گفت:-راننده؟؟

-اوهوم منو نکاری که کتک میخوری.

-چشم بانو تا موقع که شما تشریف بیارید سرمیلان من رسیدم.

-من باین قیافه ام پیام سرمیلان؟؟؟میدزدنم ها.

خندید و گفت:-چشم میام دم خونتون.

-قربانت بای بای.

-خدانگهدارت.

گوشی رو قطع کردم و پریدم بیرون و رفتم پایین مامان بادیدنم گفت:-ماشاء.....چه

ماه

شدی دختر رفتی اونجا مواظب خودت هستی ها.

-باشه مامان جونم من دیگه میرم یزدان الان میاد دنبالم.

-باشه دیگه سفارش نمیکنم خدانگهدارت.

-خداحافظ.

از خونه زدم بیرون دو دقیقه بعد ماشین یزدان مقابل پام ترمز زد

از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد براندازم کرد و گفت:-سروقت رسیدم لیدی؟؟

نیشم رو باز کردم و سرتکون دادم

وایی اینجا چه بزرگه خواستم پیاده شم که یزدان گفت: -بزار من درو برات باز
میکنم

نیشم باز شد و سرتکون دادم

یزدان پیاده شد و درو برام باز کرد

قبل از اینکه وارد عمارت بزرگی بشیم شخصی شال و مانتو ام رو ازم گرفت یا
خود خودا

دزدیدن لباسام رو

روبه یزدان گفتم: -هی شال و مانتوم رو گرفتن میدن بهم
خندید و گفت: -بله چرا ندن.

وارد عمارت شدیم یه سالن بزرگ و شیک مقابلم قرار داشت

گوشه کنار صندلی و میز چیده شده بود و وسط یه فرش مخمل قرمز پهن شده بود
احیانا

رئیس جمهور و اشنگتن تشریف فرما شدن؟؟؟ حالا این گوشه و کنار هم غلغله ی
آدم بود

مرد و زن بانواع تیپ ها بساط عیش و نوش هم به راه بود

یزدان به نقطه ای درست بالای پله های مارپیچی اشاره کرد و گفت:- اوناهاشن
صبر کن

بینم این نامزد دختره هی الناز اونجا رو بین
به نقطه ای که یزدان اشاره کرد چشم دوختم و.....

هییییی کیارش

عووووووق مانداانااا؟؟؟؟؟؟

قلبم شروع کرد به تپیدن اونم تند تند چنگی به سینه ام زدم و نفس عمیقی کشیدم
چم شد من؟؟؟؟

باچشم های گرد به یزدان نگاه کردم اونم کمی از من نداشت و با تعجب گفت:-
مگه

کیارش میخادازدواجکنه؟؟

بادهن نیمه باز مگفتم؛

-ماکه خبر نداشتی مأهأه این همون دختره یبیشعوریه که حالم ازش بهم میخوره.

یزدان :- حتی آقا جونت هم نمیدونه؟؟

-نوج.

-عجیبه کیارش چطور تونست به شما چیزی نگه؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:- درک که نگفته مهم نیس.

یزدان حرفی نزد به کیارش و ماندانا نگاه کردم ماندانا از بازوی کیا گرفته بود و باناز و عشوه و غرور پایین می اومد کیارش اخم ریزی داشت هه جناب از خود راضی مارو باش کت و شلوار شیک مشکی به تن داشت که برقش ازدور هم چشم آدم رو میزد ماندانا هم لباس فیروزه ای رنگ دکله ای پوشیده بود که بلندیش تاروی ساق پاش بود و دنباله ای از جنس حریر وزیبا داشت یک خروار هم آرایش کرده بود لامصب از پله ها که پایین اومدن همه براشون دست زدن و اون دوتا هم رفتن روی دوتا مبل سلطنتی نشستن

نگاهم رو ازشون گرفتم و به نقطه ی دیگه ای دوختم خسته شده بودم بس و ایستاده بودم رو به یزدان گفتم:- بریم یه جابشینیم خسته شدم.
-باشه!

به همراه یزدان به طرف میزی رفتیم و نشستیم ای جانم میز هاهم پر باره

انواع میوه ها چیده شده بود

یه پرتقال برداشتم و مشغول پوست کندن شدم

توی فکر بودم واقعا کیارش دراین حد بی شعوره؟؟

میکروب مؤذل میمردی به خانواده هم بگی

اصلا فکر کنم خانواده برای اون معنایی نداره پسره ی یالغوز شیطونه میگه برم

پاشنه ی

کفشم رو تو حلقش کنم کثافت رو

حالا چرا حرص بیخود میخوری الی به توجه

به من چه؟؟ آره واقعا به من چه پس چرا حرص میخورم؟؟ بیخیال پرتقال بخورم

بهتر از حرصه.

پرتقال رو نصف کردم و سمت یزدان گرفتم و گفتم:- بیا نصف از من نصف از تو

لبخند زد و پرتقال رو ازم گرفت و گفت:- عادت نداشتی چیزی رو بین کسی

تقسیم کنی.

- آره الانم همونطورم تو فرق داری برام مثل عرفانی دوست جونى خودمى ديه.

خندید و گفت:- ناراحت به نظر میای.

- کی؟؟؟؟ من؟؟؟ نه باو ناراحتی کیلوچنده.

- از اینکه کیارش چیزی نگفته ناراحت نیستی؟؟

نفسم رو فوت کردم و گفتم: -خب راستش چرا ولی کیارش رو میشناسم دیگه غد
تر و از

خود متشکر تر از خودش خودش کاریش هم همیشه کرد من میگم اون دختر اصلا
مناسب

کیارش نیست اخلاق مزخرفی داره گند دماغه قیافه اش شبیه جن های آب کشیده
است.

یزدان شروع کرد به خندیدن و گفت: -جن؟؟ اونقدر هاهم بد نیست بیچاره.
خندیدم و خواستم کمی اذیتش کنم گفتم: -چی بگم والا در هر حال کیارش باید
یه نگاه به

اطرافش می انداخت مسلما دختر های بهتر از اون زیادن

به خودم اشاره کردم: -مثلا من چی کم دارم؟؟

یزدان بلند خندید و گفت: -همینه تو سنگ خودت رو به سینه میزنی
خنده اش رو جمع کرد قیافه ای متفکر گرفت به طرفم کمی خم کرد و گفت: -
بگو بینم کیارش رو دوست داری؟؟؟.

کمی فکر کردم و گفتم: -خب از اونجایی که تو دوستمی و آدم باید بادوستش رو راست باشه

باید بگم که من زیاد تو فاز دوست داشتن و عشق و عاشقی نیستم اصلا نمیدونم عشق چی هست ولی این کیارش یه نمه عجیب غریبه مثلاً یه کوچولو حسم نسبت بهش بابقیه فرق داره دلم میخاد یک سره اذیتش کنم و بهش بخندم الان هم که بااین دختره دیدمش قلبم اومد تو حلقم این یعنی چی؟؟؟؟

یزدان بابروهای بالا رفته نگاهم کرد و گفت: که اینطور دلت میخاد اذیتش کنی و الانم قلبت اومد تو حلق؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم: -وقتی حرص میخوره و عصبی میشه باحال میشه واس همونه ولی اینکه قلبم اومد تو حلقم چیه؟؟؟

-دیوونه ای دیگه در مورد اومدن قلبت تو حلقت بهتره از خودت از احساسات پرسسی تو اونقدر توی شیطنت هات غرق شدی که بهت حق میدم این موضوع رو درک نکنی بهتره با خودت کنار بیای و خودت کشفش کنی.

حرفی نزدم چرا این یزدان انقدر فلسفی حرف میزنه؟؟؟ خب بگو من چه مرگمه من برم یه چیزی بخرم کوفت کنم شاید خوب شدم دیگه

یزدان با کمی مکث گفت: -من یه لحظه تنهات بزارم برم یه عرض ادبی خدمت این دختره و کیارش بکنم عباداره؟؟؟
شونه ای بالا انداختم و گفتم: -کیارش بیئت شو که میشه نگی منم باهات هستم ها.

از جابلند شد و گفت: -میخای توهم بیا.

-نوح قربون دستت خودت برو.

-باشه همین جابمون از جات تکون نخوری.

-چشم قربان مگه من بزغاله ام که این ور اون ور پیرم؟؟؟

تک خنده ای کرد و باشیظنت گفت: -کمی هم از بزغا...،

جیغ زدم: -یزدان.

خندید و دستاشو به نشانه ی تسلیم بالا برد و رفت

بچه پررو به من میگه بزغاله

یه نگاه به ظرف میوه ی جلوم انداختم همه چی داشت

یه موز برداشتم و واسه خودم پوست کندم خواستم دولپی قورتش بدم اما دیدم

ضایع است

داشتن ها

انگل

میکروب

مؤذل

ویروس

باکتری

بی خیال دید زدن اونا شدم و موز نازنینم رو خوردم بچه ام از اون وقتی داد میزد

مامان بیا

منو بخور

حالا منو باش چه حرفا الناز زده به سرت ها.

توی فکر بودم که یزدان جون رسید صندلی رو کشید و نشست روبهش گفتم:-

کیا رش چی

میگفت؟؟

-هیچی بهش گفتم چرا بی خبر نامزد کردی منو کشوند اون طرف و گفت این

اتفاق خیلی

بی برنامه بوده و از این حرف ها گفت به کسی نگم تا خودش بگه خیلی بهم ریخته بود.

-حقشه وقتی سیب زمینی. بازی. درمیاره به کسی چیزی نمیگه همین میشه دیه.

-الناز توهم به کسی نگو باشه؟؟

-باشه.

-مطمئن؟؟

-مطمئن مطمئن.

صدای دی جی مجلسشون به گوش رسید:-خانم ها آقايون لطفا همگی بنشینید تا ماندانا

جان و نامزدشون یه رقص دونفره داشته باشن.

رقص دونفره؟؟؟؟؟ هه ایشاا.....هردوتون بخورید زمین ضایع شید من بهتون بخندم

همه نشستن حالا تو این هیری ویری صدای پسری رو شنیدم که گفت:-یزدان

تویی؟؟؟

نههههههه عمه ته ماکس یزدان رو زده تورو بخندونه

برگشتم به یزدان و پسره نگاه کردم که سخت هم را در آغوش گرفته بودند الاهی
کار یشون

نداشته باشید بچه هام تازه بهم رسیدن آخه نه که از شوشوم جدا شدم من ایران
موندم

اون این بچمو برداشت برد خارج الانم که بهم رسیدن انقدر بی تابن چه لحظه ی
نابی نتون
به قربونتون.

بی خیال افکار چرتم شدم وبه پسره نگاه کردم این چرا قیافه اش مثل
ماندانااست؟؟البت
ازاون خشگل تر

از آغوش یزدان جدا شد و گفت:- چطوری پسر؟؟ خیلی وقته ندیدمت.

-ممنون خوبم مانی جان تو خوبی؟؟

-منم خوبم ممنون

نگاهش به من افتاد باابروهای بالا رفته روبه یزدان گفت:-مبارک باشه ازدواج
کردی؟؟؟

یزدان تک خنده ای کرد و گفت: -نه.

مانی جون با تعجب گفت: -پس ایشون کی هستن؟؟

-الناز دوستم.

مانی روبه من گفت: -سلام .

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: -سلام.

روبه یزدان گفت: -میشه منم همینجا بشینم؟؟

یزدان نشست و گفت: -راحت باش.

اونم نشست و روبه من گفت: -من مانی ام همبازی بچه گی های یزدان و دوست

صمیمی

البته هم سن همیم چه جالب که شما هم همبازیش بودین خب افتخار آشنایی باچه

کسی رو دارم؟؟

آخ آخ چه صغری کبرایی چید تا این حرفو زد

نفسم رو فوت کردم و گفتم: -النازم!

-آهان بله الناز چه اسم زیبایی بهتون میخوره.

-ممنون.

یه نگاه به کیارش و ماندانا انداختم که هنوز داشتن میرقصیدن آهنگ که تموم شد
 یه حس بدی داشتم هرچه بیشتر نگاهشون میکردم حال من بدتر
 میشد نگاهم رو ازشون گرفتم به مانی نگاه کردم که باخنده دست میزد و به یزدان
 که باختم

ریزی به میز خیره بود میگفت: -بین چه خواهر پررویی دارم من
 خواهر؟؟؟ پس واسه همونه که انقدر شبیه ان.

حس میکردم نمیتونم بیشتر ازاون توی جمع بمونم از جابلند شدم که یزدان
 گفت: -کجا؟؟

-حالم یه دفعه بد شد برم بیرون میام.

یزدان باچهره ای گرفته گفت: -منم پیام؟؟

-نه یه آب به دست و صورتتم بزنم خوب میشم

-مواظب خودت باشی

-باشه

از یزدان اینا دور شدم و از سالن خارج شدم به حیاط که رسیدم نفس عمیقی کشیدم
 من چمه؟؟؟؟

خاک بر سرم حتما اثرات موز و پرتقالیه که خوردم به دیار باقی نشتابم صلواتات
به طرف مسترابی که توی حیاط قرار داشت رفتم
وارد مستراب شدم حالا چرا اینجا انقدر دراندشته؟؟
خانوادگی میان اینجا؟؟؟

یه سالن دراز داشت که در آخر به دوتاراهرو دراز منتهی میشد یکی زنانه یکی
مردانه

به راهرویی که تابلو زنانه داشت رفتم و آبی به صورتم زدم اینا زنانه مردانه هم
حالیشون

میشه انقدر باحجاب؟؟؟ خخخخ
ده دقیقه ای همونجا موندم دستشویی نبود که لامصب فضای آزاد بود چند خانوار
میتونن

اینجا زندگی کنن

محکم خوردم به دیوار آخ آخ مامان جونم داغون شدم
باجیغ گفتم:- ولم کن آشغال

خنده ای کرد و گفت:- آخی خانوم کوچولو جیغ نکش آب میری ها.

سریع خودم رو جمع و جور کردم با تعجب از جا بلند شد کت و شلوارش رو تکوند
و گفت:-

چیه؟؟

همین لحظه پسره از دستشویی خارج شد پریدم پشت مانی قایم شدم
و گفتم:- این پسره میخاست اذیتم کنه.

اخم های مانی درهم گره خورد ای جانم غیرت هنوز خوبه تازه باهم آشنا شدیم
کنارش ایستادم پسره رو به مانی گفت:- شکار تو شد؟؟

مانی بالحن عصبیش گفت:- بزن به چاک پیمان.

پیمانه باخنده گفت:- باشه مال خودت.

وازما دور شدنفسم رو فوت کردم و روبهش گفتم:- دستت مرسی اگه نمیرسیدی

الان اینجا

نبودم

با اخم گفت:- پسره ی عوضی

-چی شد او مدی؟

-یزدان داشت با کسی حرف میزد و گفت بیام یه سر بزنم تو سربه هوایی دیدم بی
راه هم
نگفته.

اخمی کردم و گفتم:- نه خیر اینکه یه نفریه دفعه سر برسه و بخاد اذیت کنه از سربه
هواییه
ایش.

-خیلی خب خوبی؟؟؟
-بله.

زیر لب گفتم:- اخلاقت مثل خواهرت عتیقه است پسره ی چلغوز.
-چیزی گفتم؟؟

-به شما ربطی هم داره؟؟؟؟

-به جای تشکرته؟؟

-مگه چیکار کردی؟؟ من داشتم در میرفتم که شما سر راه من سبز شدی اگه نمی
اومدی هم

من خودم فرار می کردم و میومدم داخل.

-بله خب امر دیگه ای هم میمونه غریبه؟؟

-غریبه؟

-بله غریبه اگه آشنا بودی و یه نمه ارزش واحترام واسه آقاجون و خانواده ی من

قائل بودی

اینطوری دزدکی نامزد نمیکردی فکر کردی من خودم رو میزنم به اون در خرم

؟؟ خنگم؟؟ نمیفهمم؟؟

نه آق کیا من فقط نمیخام دید آقاجون یا مامان من که انقدر حلوا حلوات میکنه

نسبت به

تو عوض شه که آقا جون حرص این رو نخوره که دایی خدا بیامرزم با کارهای تو

توی قبرش

میلرزه

من حالیمه بله تو لیاقت مانداناست لیاقت بی خبر ازدواج کردنه امشب فهمیدم

که باتمام

خنگیم و دردسر درست کردن هام ارزشم از تو بیشتره

پوزخندی زدم و گفتم: -کاری به کارت ندارم راحت باش امیدوارم مراسم

عروست هم اینطور

یهویی سوپرایز نشم کیارش جون.

خواستم برم که دستم رو محکم گرفت اونقدر محکم که آخم بلند شد وجیغ

زدم: -ولم کن

دستمو شکستی.

کیارش باغیض گفت: -حرفاتو زدی الان احساس سبکی میکنی؟؟؟

لبخند کجی زدم به آسمون نگاه کردم نفس عمیقی کشیدم و گفتم: -اوه آره

خیلی.

کیارش باحرص نگاهم کرد باتای ابروی بالا رفته گفتم: -حرص برات مفید نیست

پسرداری

شب نامزدیته شگون نداره

آخ که چه حالی داره حرص کسی رو دربیاری چه باحاله آدم انقدر باحال باشه

شما فهمیدید

من چی گفتم؟؟ خودم هم نفهمیدم بی خی الان جو گیر شدم بزارین به کارم برسم

کیارش؛-الناز خانم این نامزدی این مراسم مسخره

دستشو توی جیبش کرد حلقه ای رو از جیبش درآورد و مقابلم گرفت و گفت:-

این حلقه ی

لعنتی همه وهمه بدون اطلاع من بوده من توی کار انجام شده قرار گرفتم.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-به من چه نه کارهای تو به من مربوطه نه کارهای

من به تو، تو

برو بابی بی خاله ی. عمه ات نامزد کن به من هیچ ربطی نداره

به طرف عمارت راهم رو کج کردم کیارش کلاهنگ کرده بود. حق

داشت خوب جوابش رو دادم ها

این جدیت روهم از پدرنازنینم به ارث بردم رگ ایزد پناهیم بگیره بد میگیره

..... مهمونی

باتمام مزخرفیش بالاخره تموم شد کیارش مدام نگاهش سمت من بود ولی من

سگ

حسابش نمیکردم خوبیش این بود ماندانا متوجه حضورم نشده بود یزدان من رو به

خونه

شدم آبی به دست و صورتم زدم و آماده شدم ای جانم باز بریم یه نمه خل بازی

دریاریم

بخندیم

کوله ام رو انداختم پشتم و پریدم پایین همه سرمیز صبحونه جمع بودند باصدای

جیغیم

گفتم:-سلااام میبینم که جمعتون جمعه گلتون کمه.

عرفان تک خنده ای کرد و گفت:-خولمون خواهر من خول

یکی دنگ زدم پس کله اش و گفتم:-خول اون برادر زنته.

خندید و گفت:-چرا اون؟؟

صندلی رو کشیدم نشستم و گفتم:-چون دختر به این خوبی و خانومی رونمیینه بیاد

بگیرتم.

بلند خندید و مامان بااخم گفت:-الناز باز تو حرف شوهرزدی؟؟

خندیدم و گفتم:-من شوخر موخام خو.

بابا اخم ریزی کرد عرفان گفت؛-خدانکشتت الی.

لیوان شیرم رو بابدبختی خوردم و گفتم:-چرا؟؟

-چند روز پیش میخاستم استاسیس رو صدا کنم اسمشو یادم نمی اومد این اسفناج

هم

افتاده نوک زبونم صداش زدم اسفناج

بلند زدم زیر خنده مامان و بابا هم غش کرده بودن

روبهش گفتم؛-ایولا

خندید و گفت:-چی چی رو ایولا ازخجالت آب شدم اونم طفلی هیچی نگفت

من گفتم

الناز مون بهت میگه اسفناج منم سرزبونم افتاده

باچشم های گرد گفتم:-پروندیش دیگه

عرفان خندید و گفت:-آره

-کوفت آخر هفته هم که شرت کم میشه

-آره از دست راحت میشم

مشتی حواله ی بازوش کردم

یه نگاه به ساعت مچیم انداختم طبق معمول داشت دیر میشد و باید تاخود ایستگاه

میدویدم از جابلند شدم و گفتم:- دستت مرسی مامان من رفتم که داره دیر میشه
بای بای.

سریع از خونه زدم بیرون و تا خود ایستگاه رو عین این بزغاله ها دویدم
اتوبوس داشت میرفت که یه چند تاجیغ زدم نگه داشت راننده اش یه پیرمرد بود
همین که

سوار شدم باغرغر گفتم:- دختر جان نشد تو یه روز دیر نکنی
-شرمنده عموجان

جلوتر رفتم و نفس رو دیدم که باخنده نگاهم میکنه
مقابلش ایستادم:- سلام نفس خانوم چطول مطولی؟؟
-سلام دیوونه خانوم خوبم تو خوبی؟؟
-ممنون خوبم.

-شکر دلم برات تنگ شده بود.
-اوووخی سعید بخورت عثریژم
-کوفت

-چه خبرا؟؟؟

-الناز.....

-این الناز گفتن تو داستان داره چی شده؟؟؟؟

-سجاد.....

-سجاد چی؟؟؟

-چند روزه باز مزاحم میشه.

-اِعههههههه تو بگو چند روزه از چند ناحیه خارش گرفته باشه من مشکلی ندارم بایه

پماد

خارش کارش راه میفته

باچشم های گرد گفت؛-چی؟؟؟؟؟؟

اتوبوس نگه داشت و باید پیاده میشدیم دستش رو کشیدم و گفتم:-بیا بریم پایین

میگم

برات.....

از اتوبوس پریدیم پایین و از خیابون طبق معمول مثل بزغاله هادویدیم وارد

آموزشگاه

شدیم کلاتوی سالن همه ی کلاس ها بی سرو صدا بودن ها فقط کلاس ما از توش
صدای

ساز و دهل و دست و دایره می اومد

در کلاس رو یهویی باز کردم و گفتم: -برپا.

همه نشسته بودند و همه هم زدن زیر خنده با غیض گفتم: -کوفت

آتنا: -سلامم الناز دیوونه و نفس خنگه الناز جون سوسک رسانی هات از مد افتادن

بلند خندیدم و کیفم رو انداختم تو بغل نفس: -قربون دستت تو که میری بشینی

کیف منو

هم ببر آتنا بزن یه خورده برقصیم روشن شیم

آتنا پشت میز نشست و شروع کرد به زدن و خوندن زهرا هم اومده بود وسط باهم

میرقصیدیم آتنا شروع کرد باز به آهنگ معروفش رو خوندن: -در رو وا کن در

رو ببند

در رو وا کن در رو ببند

منم جوگیر شدم رفتم در رو باز وبسته میکردم همه ی بچه ها از خنده ریسه میرفتن

که یهو

باصدای آخ شخصی یه متر متر پریدم هوا

درو آروم باز کردم دیدم دلواری جون مماغش رو چسبیده و آخ واوخش به راهه
حالا بچه

ها هم دیگه رو ازخنده گاز میزدن

منم سریع محل حادثه رو ترک کردم پریدم سر جام نشستم

یهو درکلاس با شدت باز شد و دلواری وارد شد و داد زد:-چه خبرتونه
اینجا روبا کاواره اشتباه
گرفتید؟؟؟؟

زهره که دراین مواقع غیرتی ترمیشود از جابلند شد و گفت:-آقای دلواری شما
اصلا حق ندارید سر ما داد بزنید.

دلواری:-حق ندارم؟ زدید دماغ منو منفجر کردید

همه زدیم زیر خنده

متوجه سوتی تمیزش شد کلافه دستی به موهاش کشید و گفت:-خیلی خب
ساکت باشید

این بار کاری باهاتون ندارم اما دفعه ی بعد اینطور راحت نمیگذرم..

ورفت پشت میز نشست نفس آروم گفت:-شانست گرفت نفهمید تو بودی.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-خب میفهمید میخواست چیکار کنه؟؟

-بی خیال میگم نقشه ات چیه؟؟

-آدرس دفتر سجاد رو که داری؟؟

-آره

-امروز بعد کلاس میریم اونجا یه چند تا خط خشگل میندازیم رو ماشینش از این

روغن مایع ها هست از اونا هم میریزیم پای خروجی دفترش کارش ساخته است

-روانی.

-خودتی

-در دسرنشه.

-نوچ بابا نترس من کارم رو بلدم

نفس حرفی نزد

یه نگاه به هانی انداختم که تو افق محو بود امروز خوش وبش نکرده بودیم بزار

کلاس

این تموم شه ردیفش میکنم

فیکس دوساعت این دلواری ور زد تا دست از سر کچل ماندمون برداشت یعنی
اگه

دودقیقه دیر ترمیرفت پایه ی صندلیم رو تو حلقش میکردم
همین که از کلاس رفت

از جابلند شدم ورفتم سمت هانی دستم رو محکم زدم سرشونه اش و گفتم:-رفیق
بی معرفت چطوره؟؟؟

تکونی خورد وبه خودش اومد لبخندی زد و گفت:-خوبم تو خوبی؟؟؟
-خوووب عالی چه خفرا؟؟؟؟

-سلامتی ویه خبر دیگه

منم که فضوووووول باجیغ گفتم:-چه خبررری؟؟؟؟؟؟برات خاستگار اومده
ردش کردی

واس من؟؟

بلند خندید و گفت:-خدانکشتت نه خیر مجتبی.

-مجتبی خب مجتبی چی؟؟

-چند روز دیگه عمل داره رضایت داد قلبش رو عمل کنه.

این بود توی خیابون مگس هم پرنمیزد رو به نفس گفتم: -چاقو داری؟؟
 نفس باچشم های گرد گفت: -چاقومخای چیکار؟؟
 ریز خندیدم و گفتم: -میخام سجاد رو تیکه تیکه کنم بندازمش تو گونی بفرستم
 واسه

خانوادش آخه نابغه میخام ماشینش رو خوشگل کنم.

-نه ولی خط کش فلزی دارم

-همونم خوبه رد کن بیاد

نفس کوله اش رو باز کرد و خط کش رو به طرفم گرفت ازش گرفتم و یه هط
 سرتاسری

خشگل روی ماشینش انداختم نفس باچشم های گرد گفت: -بسه داغون شد
 ماشینه

خط کش رو دادم دست نفس روغن مایع رو برداشتم نفس دستم رو گرفت
 و گفت: -نرو

-وا نفس کشتی منو تو که اتفاق خاصی نمیفته فوقش بخوره زمین همین
 سری تکون داد از جابلند شدم و آروم به طرف دفترش رفتم

سر روغن رو باز کردم

قربونش بشم دم در سنگ فرش هم بود چون میداد بخوری زمین

کل روغن مایع رو خالی کردم همون نزدیکیو در رفتم

به همراه نفس پشت یه شاستی بلند قایم شدیم نفس گفت: -میگم سرش نخوره به

پله

ضربه مغزی شه بعد میان هردومون رو میگیرن

نفسم رو فوت کردم و گفتم: -باز نزار بهت بگم ماش مخ ها آخه خنگ اوسکول

انقدر هم

دست و پاچلفتی نیست هست؟؟؟اگه میبود که توی بیشعور رو خر نمیکرد.

نفس حرفی نزد

ده مین بعد جناب قانون جون رو دیدیم که از دفترش خارج شد هم چین محکم

قدم

برداشت که گفتم نقشه ام بر باد رفت اما پاش رو که گذاشت رو پله سر خورد با

ناکجش

پرت شد رو زمین

اصلا اونقدر صحنه جالب بود که بانفس همو ازخنده گاز میزدیم
بایه حالت خنده دار ودست به ناکج از جابلند شد اخم هاش درهم گره خورده
بود در

دفترش رو محکم به هم زد
یه نگاه به دور و برانداخت من ونفس سرهامونو دزدیدیم
بعد ازاون به طرف ماشینش رفت
قیافه اش بادیدن خط خشگل رو ماشینش خخییعللییی باحال شده بود مشت
محکمی

به ماشینش زد وسوار شد و باسرعت رفت

تصادف نکنه بمیره صلووواااات

نفس باخنده گفت:-خاک برسرت دیدی چی شد؟؟؟

-آره دیه آبشو کشیدن پلو شد به سلامتی ایشااا.....

خارشش هم برطرف شده

-یعنی اگه بفهمه هر دو مون رو.....

-هر دو مون رو؟؟؟؟؟؟

-هیچی کتک میخوریم دیگه

-اووووهوووک اون سیخ کبریت میخاد منو بزنه پوفش کنم خاموش میشه پاشو

جمع کن

بریم که مامانم دیگه راهم نمیده یک ساعت دیر کردیم من که از الان کشته شدم.

-واااییییی الی یک ساعت؟؟

-آره

همزمان موبایلم زنگ خورد یه نگاه به صفحه اش انداختم مامان بود

نفس گفت:- کیه!؟؟؟

دستش رو کشیدم و شروع کردیم به دویدن گوشی رو جواب دادم که مامان داد

زد:-النازرز

کجایی؟؟؟

بانفس نفس گفتم:- مامان جون از اتوبوس موندیم چند تا پسر مزاحم شدن داریم

بانفس

میایم الان دارم میدوم که زودتر برسیم

برای یه تاکسی دست تکون دادم و پریدیم داخل ومامان گفت:-خیلی خب زیاد ندوین عب

نداره کیارش رو بفرستم دنبالتون دقیق کجاید؟؟
-نه نمیخاد تاکسی گرفتیم فعلا خدافظ.

گوشی رو قطع کردم نفس باخنده گفت:-دیوونه دروغ ازاین شاخ دار تر نداشتی؟؟؟
-نوچ.

راننده آدرس رو پرسید آدرس رو بهش گفتم و دست به سینه به بیرون خیره شدم
کیارش
خونه ما بود!؟

هه چرا وانستاده به نامزد بازیش برسه بی شعور بی لیاقت
یه چیزیم میشه ها به تو چه ربطی داره الناز.

سه چهار روزی از اون روزی که شاهکار آفریدیم میگذره امروز اومدم واسه
عروسی عرفان

لباس بگیرم فرداشب عروسیشه داداش جووونمم بی داداش شدم رفتتت

یه نگاه به لباسی که تنم بود انداختم خیلی خوشمیل بود و بهم می اومد بالاتنه اش
کلا سنگ

کار شده بود اونم نقره ای و دکلته بود قسمت شکم حریر بود و دامن کوتاه و حریر
سفید

کوتاهیش باید بگم دامنش حالت هفتی هشتی داشت

تقه ای به در اتاق خورد و صدای نازنین اومد با اون اومده بودم خرید عرفان و ریحانه
میخاستن بیان که من اجازه ندادم
-هوی الی مردی تو اتاق پرو؟؟؟؟

در اتاق رویه نمه باز کردم و گفتم: -پیر داخل بین لباسم رو
نازنین وارد اتاق پرو شد دروبستم براندازم کرد نیشش باز شد و گفتم: -وای الی
چییی

شدییی اصلا هلو برو تو گلو.

نیشم باز شد چرخ زدم و گفتم: -ولی زیادی همه جام میریزه بیرون که
-اِعَههه نکه همین طور لخت میخای اینو پوشی با یه ساپورت رنگ پا کارت راه
میفته

-نچ خز میشه که

-نه دیوونه بااین لباس تو ساپورتی بپوشی خیلی قشنگ تر میشه

-واقعا؟؟؟

-آره بعدش هم اصلا خانوادت میزارن این لباس رو بپوشی؟؟ با لنگ های لخت

اونم تو

عروسی مختلط؟؟؟

شونه ای بالا انداختم:-باشه خب ساپورت میپوشم مطمئنی قشنگ میشه!؟

-آره تو از من پیرس من میگم آره.

-باشه پس خشگله دیگه؟؟؟

-واایی الی دغم دادی ازصبح تا الان آلاخون والاخونمون)به معنی در به در(

کردی میدونی

ساعت هشت شبه؟؟؟به خدا قشنگه.

-اییش منت نزار.

-منت چیه دیوونه.

-باشه برو بیرون لباس هامو بپوشم میام میریم

-همینو میخای دیه؟؟؟

-نه.

باجیغ گفت:-چی؟؟؟؟

بلند خندیدم و گفتم:-حرص نخور آب میری آره همینو میخام.

-ای بی شوهر بمونی.

-هوی ازاین نفرین هانکن برو تا من لباس عوض کنم.

نازنین رفت و منم لباس رو درآوردم و لباس های خودم رو پوشیدم شالم رو روی

سرم

مرتب کردم و از اتاق پرو خارج شدم

فروشنده که یه مرد سی سی و پنج بود گفت:-خوشتون اومد؟؟؟

-بله میبریمش.

لباس رو دادم بهش گذاشت توی یه نایلکس پولش رو حساب کردم صدوپنجاه

چوب برام

آب خورد

از مغازه خارج شدیم ونازی گفت:-کفش که نمیخای؟؟

-چرا میخام.

-زود انتخاب کنی ها.

-باشه.

-یه وری.....

یکی محکم زدم پس کله اش و گفتم:-یه بار دیگه این حرف زشت رو بزنی من میدونم و تو

دختر تو دست بی ادب ها رو از پشت بستنی بی تربیت خاک برسر من میگم بااون دوستای

از خودت بدتر نپر میگی نه.

-خیلی خب غلط کردم.

-صد در صد.

کفش هامو هم نیم ساعته انتخاب کردم نقره ای بودن و خیلییی خشگل بودن دیدم نازی خیلی آه وناله میکنه گفتم یه بستنی مهمونش کنم گناخ داله تلفکی. روبهش گفتم:-حالا که زحمت کشیدی و از صبح تا الان پایه بودی موخام یه لطفی بهت

بکنم.

-نه تو رو خدا ازاین لطف ها به من نکن

-واقعا؟؟؟؟باوشه حیف شده ها میخاستم بستنی مهمونت کنم.

راهمو کج کردم نازنین با دو به طرفم اومد و از بازوم آویزون شد:-چقدر من تو

رو دوست

دارم باشه بریم.

خندیدم و گفتم:-جون به جونت کنن همینی دیه باشه بریم.

وارد کافی. شاپ شدیم آوه آوه چه خبره همه هم با بی افشون اومدن شخصا رفتم

دوتا

بستنی مخصوص سفارش دادم و به طرف میزی که نازی نشسته بود رفتم صندلی

رو

کشیدم و نشستم نازنین پوفی کرد و گفت:-هییعیع کاش به علی میگفتم بیاد.

-پس من چی؟؟

-تو که کوفت بخور حیف دوست واس تو.

-وااااا.....مگه من چی کم دارم؟؟؟

-عرضه عزیزم عرضه.

-درد ببند بیا یه کار باحال کنیم.

-چیکار باز مرض دار شدی؟؟

خندیدم و گفتم؛-تو فقط نظاره گر باش.

همین لحظه بستنی هامون رو هم آوردن

نازنین گفت:-خب بگو چیکار میخای بکنی؟؟؟

-اول بستنی تو بزنی روشن شی بعد ملت رو اذیت میکنیم.

-باشه.

بستنی مون رو که خوردیم موبایل نازنینم رو برداشتم و از جابلند شدم نازنین هم

از جاش

بلند شد الکی مثلا شماره گرفتم موبایلمو گذاشتم کنار گوشم صدامو یه نمه ولم

شو بردم

بالا و گفتم:-سلام عشقم زنگ زدم بگم این همه به من گیر میدی الان خواهرت

بادوست

پسرش توی کافی شاپه.

یه نگاه به دور وبرم انداختم نصف بیشتر دخترها با چشم های گرد نگاهم میکردن
انح ریزی کردم و گفتم:- آره آدرس رو بنویس
خلاصه آدرس رو گفتم والکی مثلا قطع کردم
دیدم پنج شیش تا از دختر پسر ها از جا بلند شدن و فلنگ رو بستن منم چپ چپ
نگاه
میکردن

نازی سرخ شده بود میدونستم داره میمیره از خنده خودم هم شدید خنده ام گرفته
بود از
کافی شاپ زدیم بیرون و شروع کردیم به خندیدن اونقدر خندیده بودم که دل
درد گرفته
بودم

نازی درحالی که خنده اش رو جمع و جور میکرد گفت:- به خدا کرم داری تو
روانی چیکار به
ملت داری؟؟

-وایی چه خندیدم ایول خیلی باحال بود.

باجیغ گفتم:- بی شعور آشغالالللل.....

نازنین زد زیر خنده سلقمه ای بهش زدم و گفتم:- ببند نیش تو

-خوب این کیارش حرص تو رو درمیاره ها دمش گرم

-ساکت باش.

کیارش از ماشینش پیاده شد ماهم رسیدیم دیگه نازی روبهم گفت:- من میرم

دیگه اودافظ.

-فرداشب عروسی میبینمت بای بای.

نازنین. رفت از کنار کیارش رد شدم که گفت:- سلام تو خوردی؟؟

در حیاط رو باز کردم و خواستم ببندم که کیارش دستشو گذاشت و وارد شد

و گفت:- چته

تو؟؟؟؟

-مرض داری بوق میزنی ترسیدم.

تک خنده ای کرد و گفت:- ازهمون ناراحتی.

حرفی نزدم که گفت:- بینم تا این وقت شب با دوستت کجا بودید؟؟؟

-بادوستامون قرار داشتیم دیر شد تا برگشتیم.

قربونت بشم فردا شب دیگه واسه همیشه مال من میشی
نه عزیز دلم استرس چرا تا فردا شب هنوز وقت زیاده

دوست دارم خانومم

اوه اوه دیدم اگه بیشتر بمونم بحث مثبت هیجده میشه بی خیال گوش واستادن
شدم و

رفتم پایین به پذیرایی رفتم مامان و کیارش و باباجونم رو دیدم وایی چه دلم ب
را بابا

تنگولیده بود از صبح تا حالا خیلیه خو

باجیغ گفتم: - وایی بابا جونم چه دلم برات تنگ شده بود

رفتم جلو و خودم رو انداختم تو بغلش یه دو تا ماجش هم کردم بابا باخنده گفت: -
سلام

دختر گلم خوبی؟؟

کنارش نشستم و گفتم: - خوبم باباجونم تو خوبی؟؟

- خوبم عزیزم دخترم خوب باشه منم خوبم.

نیشم رو باز کردم به مامی نگاه کردم که لبش رو میجوید خندیدم و گفتم: -بابا
مامان

حسودیش شد هااا.

مامان باچشم های گرد گفت: -هی من به دختر خودم حسودیم شه

کیارش بالبخند کجی نظاره گر بحث مابود

خندیدم و گفتم: -نه خیر مامان جون حسودیت شد حسودیت شد

بابا: -خانومم که حسابش از همه سواست خودش میدونه

باشیطنت گفتم: -چی رو میدونه؟؟؟؟؟

بابا خندید نوک دماغم رو بادو انگشت گرفت و فشار داد و گفت: -فضولی نکن

بچه.

-نه خو موخام بدونم

بابا یه نگاه به مامان انداخت مامان بالبخند نگاهش میکرد اصلا صحنه ای بود واس

خودش

بابا لبخندی زد و گفت: -مامانتون میدونه که چقدر دوشش دارم.

باجیغ یه متر پریدم هوا: -یوووهوووو گفتید گفتید

شروع کردم به بشکن زدن و دست زدن؛-ایوول به ولتون
 مامان یه نمه لپ هاش گل گلی شده بود خندیدم و گفتم:-هی مامان لپ هاشو
 این دفعه کیارش هم ریز خندید
 عرفان به جمعمون پیوست و گفت:-چه خبره الناز جیغ جیغ راه انداختی.
 شروع کردم به سوت زدن و بالا پایین پریدن:-هووو شادوماد رو نگاه فردا شب
 وصاله بیا
 دوتا غر بده مستفیز شیم از رقصت.
 عرفان به طرفم اومد و از کمرم گرفت
 باجیغ گفتم:-هی اذیتم نکن
 بلندم کرد هرچه جیغ جیغ کردم هیچ کس به خودش نیاورد فقط میخندیدن
 عرفان دریک حرکت کله پام کرد یعنی خون بود که توی صورتم جمع شد چند
 تا جیغ
 کشیدم که ولم کرد وپرت شدم رو زمین
 همه بهم میخندیدن باجیغ گفتم:-دیوووننهههه
 عرفان بلند خندید و گفت:-از فردا دیگه نیستم از شرت خلاص میشم

باجیغ گفتم: -نه خیر من بی سر خر میشم

خواست به طرفم خیز برداره که از جا پریدم و پشت صندلی بابا قایم شدم عرفان باچشم

غره گفت: -باز دستم به تو که میرسه وروجک من سرخرم؟؟

نیشم رو باز کردم یه نگاه به کیارش انداختم که نیشش باز بود و گفتم: -هم تو هم کیارش.

مامان و بابا شروع کردن به خندیدن و در عوض اخم های هردو درهم گره خورد زبونمو تا ته

در آوردم و گفتم: -ایشااا.....این کیارش هم به جمع مرغ ها پیونده شرش کم شه.

کیارش: -به خاطر بی سرخر نشدن توهم که باشه من تشریف دارم.

-فعلا که دارید تشریف میبرید

چشم غره ای رفت و علامت داد که چیزی نگو منم ادا شو در آوردم و حرفی نزدم

.....

سرمیز شام نشسته بودیم و مشغول بودیم یه دل سیر خوردیم چسبید ها

کیارش و عرفان که باغداشون بازی میکردن حق داشتن تلفکی ها فکر زن داری

و اینا سخته

دیه مگه نه؟؟؟

هیعهعه این آخرین شام خانوادگی ماست از فردا شب دیگه عرفان سر میز نیست

البت

فاکتور بگیزید از کیارش البته عرفان که بره کیارش هم رفت و آمدش اینجا کم

میشه

هیعهعهعهعهعه

پس من چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم؟؟؟؟

افسردگی نگیرم صلواااات

از سر میز بلند شدم

از مامان تشکر کردم و به پذیرایی رفتم

رو روشن کردم tv

یعنههه باز افسانه ی دونگ یی رو میزاره که

این دختره مژ منه دیوانه ست و فضول

یامن مثل اونم؟؟؟؟؟؟

بی خیال افکارم شدم و کوسن مبل رو بغل کردم و به

تلویزیون چشم دوختم البته هیچی از فیلمه سر در نیاوردم

چون کلا یه جا دیگه داشتم غرق میشدم

شخصی کنارم نشست برگشتم دیدم عرفانه و گفت:-چی شده دودقیقه ساکتی؟؟

-هوچی داشتم به این فکر میکردم که تو بری چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم.

بلند خندید و دست هاش رو دور شونه ام حلقه کرد فشارم داد و گفت:-تو دیوونه

ی

خودمونی من نمیرم دیگه نیام که به خاطر تو هم که باشه

میام.

-نه تو هم مث بابا زز هستی هم چین بری یادت از ما نمیاد

صدای بابا توی پذیرایی پیچید:-الناز داری از کی غیبت میکنی؟؟؟

بابا مقابلمون روی مبل چند نفره ای نشست مامان هم کنارش

کیارش هم کنار من و عرفان نشست

هم پیدا میشه دیه ای جااانممم فربد جووونممم هم اومده بود خاک برسرت الی
تو چیکار

به بچه ده ساله داری؟؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و به طرفشون رفتم با ذوق مرگی تمام گفتم: ووااایییی سلاام
عمههه

جووونممممممم.

عمه بادیدنم لبخند پررنگی زد و گفت: سلام دختر گلم.

خودم رو انداختم تو بغلش و گفتم: خوبی عمه جونیی؟؟؟؟

عمه پشتم رو نوازش کرد: خوبم خشگل عمه تو خوبی؟؟؟

از آغوشش جدا شدم و بالبخند گفتم: منم خوبم ممنون شکر.

یه نگاه به فربد انداختم که داشت دختر هارو دید میزد

لپش رو محکم گرفتم و گفتم: تو چطولی پسر عمه!؟؟؟؟

فربد: آخ آخ آخ ول کن لپمو.

لپش رو ول کردم درحالی که ماساژش میداد گفتم: خوبم تو خوبی دیوونه؟؟؟

من: مرررسییی دیوونه هم خودتی.

روبه عمه گفتم: هییییی عمه جون خدا این شوهره رو هم نمیفرسته من برم خونه ی بخت.

عمه خندید و گفت: ذلیل نشی تو هروقت دیدمت حرف از شوهر زدی دختر عروست میکنیم
بری ها.

بانیش باز گفتم: بچه میترسونید خب شوهرم بدید.

عمه خندید و گفتم: آقاتون کجاهستن فرهاد تون باخانومش کوشش؟؟؟
عمه: میان عمه جان.

من: آهان پس اگه نرسیدم پیام واسه عرض ادب سلام برسونید نمیدونید مامانم اینا
کجان؟؟

عمه به نقطه ای اشاره کرد و گفت: ببین اونجان باپدرت و آقا جونت و پسر دایی
ت اونجا

نشستن اتفاقا چند دقیقه پیش مامانت اومد اینجا.

من: آهان ممنون من میرم دیگه فعلا بای بای.

عمه: برو دخترم راحت باش.

بهره بهره بهره استاسیس جووووون دیهههههههه

ای جوووونممممم اسمشو یاد گرفتتتتتتتتتتتتت

کت وشلوار سورمه ای به تن داشت و تیکه ای شده بود واس خودش ای من به

قربون قد

وبالات نشممممم.

بالبخند و ابروهای بالا رفته گفت: اوه لیدی سلام

نیشم تابناااا گوش باز شد و گفتم: سلام خوبید؟؟؟؟؟؟

استاسیس: ممنون خوبم تو بهتری؟؟؟؟

ای جانم اول شخص مفرد

من: مرسی منم خوبم خدا رو شکر که خوبید.

داشتم سعی میکردم که خرش کنم کیارش تنه ای بهم زد و دم گوشم خرید: آگه

ناز ک ردنت

تموم شد کنار و ایستا نوبت منه.

ایشی گفتم و کنار ایستادم کیارش با استاسیس هم احوال پرسید کرد حالا برج

زهر مار جلو

اینکه اونجا و ایستادی و بانیش باز به اون نگاه میکنی زشته اون پسر خارج بوده و دست

و پاش باز ، هزار تا ارتباط داشته با صد تا دختر اینکه با نیش باز نگاه کنی به این معنی نیست که داری چراغ سبز نشون میدی؟؟؟؟

با چشم های گرد گفتم: چی چی سبز زرزرز؟؟؟؟؟؟

کیارش یه جوری نگاهم کرد با جیغ گفتم: انگل مبتدل من چراغ سبز نشون میدم!؟؟؟؟؟ به نظر من استاسیس خیلی هم خوبه اصلا هم مثل تو منحرف و بی ادب نیست.

و با سرعت ازش دور شدم و سمت مامان اینا رفتم بی ادب بی کلاس بی پرستیژ مبتدل

انگل میکروب ویروس باکتری به من میگه چراغ سبز نشون میدم این دیواره کجاست من

سر مو بکوبم بههههههههههههه

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

کیارش اومد و خیلی خونسرد روی صندلیش نشست. منم بی خیال موضوع شدم
وروبه

مامی گفتم: ماما کی اینا میرسن؟؟؟

همزمان باحرف من صدای بوق بوق اومد ای جااانمممم
رسییددد.....

مث این بزغاله ها شروع کردم به دویدن و رفتم دم باغ

عرفان از ماشین پیاده شد و اااییییی داداش جوونممم چه خوشتیپ شده بود
ای به قربون قد و بالاش بشمم من.....

ماشین رو دور زد و در ماشین رو واسه ریحانه باز کرد

ریحانه پیاده شد و ااایییی اینو نیگاه بافرشته ها اصلا فرررقی ندارررررررررررر
لباسش یه دنباله ی خووووشگلللل داشت

حیف از این فیلم برداره میترسم و گرنه میپریدم هردوشون رو میچلوندم

عرفان یه لحظه نگاهش افتاد به من شروع کردم به بالا پایین پریدن و دست تکون
دادن

تک خنده ای کرد و سری برام تکون داد

اشک توی چشمام حلقه زده بود برگشتم دیدم آقا جون باخم نگاهم میکنه مگه
من چیتال

تله بودم خوب؟؟؟؟؟

کیارش خنده ی ریزی کرد چشم غره ای بهش رفتم و روبه آقا جون گفتم: چرا
میزنید

خو؟؟؟؟؟

آقا جون: دختر تو خجالت نمیکشی؟؟؟

من: خو آقا جون قلم دفتر میاوردین براتون میکشیدم دیه این که زدن نداره.
چشم غره ای بهم رفت و گفت: بی خود بحث رو نیچون تو عروسی داداشت هم
دست از

خوردن برنمیداری؟؟؟؟؟ همه ی هفت پشت بیگانه ات رفتن دارن میرقصن تو اینجا
نشستی

فقط میخوری؟؟؟

لب ورچیدم و گفتم: باشه خب میرم دیگه همین موز رو بخورم چشم.
آقا جون چشم غره ای رفت و گفت: پاشو پاشو لازم نکرده بخوری.

دریک حرکت کل موز رو کردم تو حلقم ای داد بیداد وای ننه وای ددی داشتم
خفه میشدم

کیارش باچشم های گرد نگاهم میکرد

سعی کردم خودم رو عادی بگیرم و به هر بدبختی بود قورتش دادم
آقا جون نفسش رو فوت کرد و گفت: من از دست تو یکی نوه ام سکتہ میکنم.
نیشم رو باز کردم و گفتم: خدانکنه آقا! جووون الان میرم دو تا قر براتون میدم شاد
شید

همین که از جا بلند شدم آهنگه لامصب عوض شد حالا چی پخش
شد؟؟؟ تانگووو.....

همه جفت جفت ریختن وسط

منم خیلی عادی خواستم بشینم که آقا جون داد زد: الناززر.....

یه متر پریدم هوا هول شده گفتم: خبرررررررررررررررر.....

آقا جون و کیارش زدن زیر خنده هر دوشون رو به موت بودن

خودمم شروع کردم به خندیدن آخه کی میخام من آدم شم نمیدونم...

آقا جون خنده اش رو جمع کرد و گفت: دختر تو در این حد خل بودی؟؟؟

کیارش چلاق از جاش بلند شد و گفت:-باشه.

باچشم های گرد گفتم:-من افتخار نمیدم.

لبخند کجی زد و گفت:-فعلا که مجبوری از جونت سیر شدی؟؟

یه نگاه به آقا جون انداختم نفسم رو فوت کردم و گفتم:-ای من بمیرم بی الی

شید باشه

بریم.

نفس مو فوت کردم به همراه هم رفتیم روی سن

عرفان بادیدنمون چشماش گرد شد آخه از ما دوتا موش و گربه بعیده

حالا مثل این عقب مونده های ذهنی و فکری رفته بودیم وسط این ور اون ور

میرفتیم.

ضربان قلبم رفته بود رو هزار بس که منو حرص میدن

سکته نکنم صلووواااات

حواسم نبود که یهو نزدیک بود کله پاشم

-رقصیدنت هم مثل آدمیزاد نیست دختر.

باخم گفتم:-همینه که هست فضولی نکن.

- بخوری زمین آبروی منم میره.

- پس ساکت شو تا نخورم زمین.

- دختری لجباز.

مستقیم نگاهش کردم و چشم غره ای بهش رفتم

لحظه ای به چشم هام خیره شد

منم که پررووووو خیره نگاهش می کردم اونم باخم

نگاهش رو دزدید و گفتم: - خشگل ندیده بودی؟؟؟

لبخند کجی زد و گفت: - چشم خشگل ندیده بودم

- هه هه خندیدم خودتو مسخره کن چشم های من خیلی هم خشگلن از چشمای

جنی

نامزدت که خشگل ترن.

- منم گفتم چشم هات خشگلن شوخی هم نداشتم البته به خشگلی چشم های

ماندانا

نیستن

- جون خودت شاتاپ.

-یه ذره هم ادب نداری.

-به توجه.

چشم غره ای بهم رفت و ساکت شد

یه کم که گذشت دیدم اگه کاری نکنم از شدت حرص خوردن میترکم

دریک حرکت پاش رو محکم لگد کردم

صورتش از درد جمع شد البته آخ هم نگفت لامصب

اخم پررنگی کرد و گفت:-مگه الاغی چرا پامو لگد کردی؟؟

-نفهمیدم خب.

-که نفهمیدی؟؟؟

-آوره نفهمیدم.

-باشه من دارم برای تو.

شونه ای بالا انداختم وهمزمان آهنگ تموم شد ای جاانمممم

همه شروع کردن به دست زدن

درحالی که کتش رو مرتب میکرد گفت:-مزخرف ترین رقص عمرم بود.

ییییییی حرصم گرفته بود در حد لالیگا مونده بودم چیکار کنم دلم خنک شه

لبخند دندون نمایی بهش زدم و گفتم: -وااییی نه که تو خیلی خوب بودی. به نظر من

استاسیس خیلی بهتر بتونه برقصه برم بهش بگم نظرت؟؟؟
راه افتادم برم که شونه ام به عقب کشیده شد کیارش وحشتناک نگاهم کرد
و گفت: -از تو

بعیده یه دختر هیچ وقت به یه پسر پیشنهاد رقص نمیده حالا هم مثل بچه ی آدم
برو

عرفان کارت داره.

ایشی گفتم و برگشتم به عرفان نگاه کردم که باخم نگاهم میکرد نیشم رو براش
باز کردم و

به سمتش رفتمو گفتم: -به به داداش جونى اخمات توهمه شاه دوماد؟؟؟

-توهم خواهری بعد از یه ساعت اومدی ؟؟؟؟؟

-وا..... عرفان داشتم میخوردم خب.

-ارزش شیکمت از من بیشتره دیگه؟؟

یه نگاه به ریحانه انداختم که با لبخند با مانگه میکرد رو بهش گفتم: -زن داداش
من یه

دونه فقط یه دونه مشت بزدم به این ناراحت نمیشی؟؟؟ اجازه دارم؟؟؟
خددید و گفتم: -حق خواهری داری به گردنش.

چشمکی بهش زدم و مشتی هم حواله ی بازوی عرفان کردم عرفان بازوش رو
چسبید

و گفتم: -آخ آخ به جای معذرت خواهیته؟؟؟

-اینو زدم تا منو دخوانکی باشه مخذلت موخام الانم میرم وسط تا نصف شب
نمیرم بشینم

ها اصلا تا خود خونتون هم میام شب تا صبح براتون میرقصم نظرت؟؟؟
-هان؟؟؟ نه نمیخاد دیگه زحمت میشه.

بلند خندیدم و گفتم: -باورت شد؟؟؟ بین حس سر خر داشتن چه قدره زجر آورده.
انم های عرفان درهم گره خورد خندیدم و دست ریحانه و عرفان رو گرفتم و
کشیدم

وسط.....

پسش زدم نگاه سنگین شخصی رو روی خودم احساس کردم
 سرم رو بلند کردم دیدم کیارش باختم ریزی نگاهم میکنه
 صورتمو برگردوندم و به طرف عرفان و ریحانه رفتم
 روبه هردوشون باخنده گفتم: -امشب چههه شبی استتتت.....
 شانسم گرفت کسی دم دست نبود و گرنه ادبم میکردن
 عرفان باختم ریزی گفت: -خجالتم که نمیکشی دیگه؟؟؟
 -خوشبخت بشید ایشا.....بای بای داداشی.....

دستی توی هوا برایشون تکون دادم و به طرف ماشین رفتم و سوار شدم
 مامان بابا هم بعد از چند دقیقه تشریفشون رو آوردن و سوار شدن و راه
 افتادن!!!!!!!!!!!!!!.....

یه هفته ای از عروسی عرفان میگذره این مدت اتفاق خاصی نیفتاد غیرررر.
 اززززز.....

اینکه کیارش ماجرای نامزدیش رو باماندانا جون به آقا جون گفت و آقا جون هم
 با تی
 (پا)تیا؟؟؟)

پرتش کرده ازخونه،اش بیرون

کلا این مدت برنامه ها که مانداشتم روز اول کیارش او مد بامامان حرف زد مامان

شو که شد ولی

در هر حال عمه است دیهههه

با آقا جون حرف زد و آقا جون با تهدید گفت که تو رو هم با تی پا پرت نکم

بیرون خخخخ

کلا بساط خنده و شادی من به راه بوده این چند وقت

حالا یه چیز جالب تر چییی؟؟؟

کیارش از فردای اون روز غیب شد الان دقیقا شش روزه که نیست گم و گور

شده

همه در به در دنبالشن معلوم نیست کدوم گوری رفته من که میگم یه گوشه سرش

با ماندانا جون بنده دیه مگه نه؟؟؟

در هر حال میشه گفت که منم نگرانشم نکنه کاری دست خودش داده باشه

هیییییع خدا

نکنه.....

دست به چونه توی افق محو بودم امروز مجتبی دوست هانی هم عمل داشت از ساعت پنج صبح هانی رفته اونجا نیومده بود سر کلاس الانم که خانوم باقریان نیومده و ما

بیکاریم حتما نیم ساعت دیگه هانی خبر موفقیت آمیز یا نیامیز بودن عمل رو میده از صبح

همگی داشتیم دعا میکردیم جون سالم به در بیره.....
شخصی زد زیر دستم

به سختی خودم رو کنترل کنم که پخش میزنشم
نفس بلند زد زیر خنده با احم گفتم:- کوفت، حناق، زهر، مرگ، درد، زهر خر، کره مار.

بلند خندید و گفت:- خاک تو سرت از وقتی کیا غیب شده توهم نرمال نمیزنی ها.
نفسم رو فوت کردم و گفتم:- نفسسسس.....
-جانم بگو میشنوم دوست جونیی؟؟؟
-میگم من یه مرض لاعلاج گرفتم.

باچشم های گرد گفتم :-چت شده؟؟؟

-نمیدونم ولی حتما دوا درمونی نداره.

-چی شده الناز؟؟؟

-بین این موضوع رو یه هفته پیش میخاستم بهت بگم ولی بااتفاق هایی که افتاد

کلا یادم

رفت.

-د،بگو الاغ جون به لبم کردی.

-نیگاخ من تازگی ها قلبم زیاد میتپه یعنی خیلی تند میتپه تازه چند روزه حس

میکنم توی

دلم دارن رخت و لباس میشورن خاک برسرا جوراباشون اونقدر بو

گندوئتهههههههه.....

نفس با تعجب نگاهم کرد

بعد از چند لحظه اخم کرد محکم زد تخت سرم که بی مخ شدم و گفتم :-عین

آدم نمیتونی

عین آدم حرف بزنی تو؟؟؟

-خو گفتم دیه.

-بینم زمان خاصی این اتفاق برات میفته؟؟؟

حالت متفکر گرفتم و گفتم:- اوهوم درست زمانی که کیارش رو میبینم این حس رخت شویی

هم از وقت رفتنش به جونم افتاده.

نیش نفس نا بناگوش باز شد و گفت:-خب؟؟

-خو خوب به جمال خط خطیت دیه همین میگی من چم شده؟؟الان که نیست انگار یه چی

کم دارم میگی به خاطر اینکه نیست اذیتش کنم اینطوری شدم؟؟؟

نفس ابرویی بالا انداخت و گفت:-نچ.....مبار که!!!...

-خاک به سرم باردارم؟؟؟به خدا من هیچ کار نکردم من پاک پاکم چه طور ممکنه؟؟؟

نفس بلند خندید و گفت:-شاسکول تو بد مخمصه ای افتادی باردار چیه؟؟

-بگو چم شده؟؟

-الناز اونقدر خنگی که خودت نمیتونی بهش برسی و درکش کنی این یه احساسه.....

-احساس یعنی چی؟؟

-هی توی صخره صفت احساس نمیدونی یعنی چی؟؟

باتعجب وعین منگول ها نگاهش کردم و گفتم:-خب همون احساسه درد، احساسه خوشحالی، احساسه ناراحتی احساسه.....

نفس لبخند زد و گفت:-احساسه عاشقی.....

اول باتعجب نگاهش کردم بعد از اون بلند زدم زیر خنده بایه دست میز مبارک رو چسبیدم

تاپرت نشم پایین در حالی که هی رو ویبره میرفتم گفتم:-خ...خاک.....برسرت.....آخ دلم

یوهاهاها خخخخ خدا مرگت جوکی گفتمی وای خخخخ آی خدا ازت نگذره بمیری ازشرت

خلاص شم.

نفس اخم هاش درهم گره خورد نیشگونی از بازوم گرفت یه مترپریدم هواو
بازومو

چسیدم و جیغ زدم:- کثافت بی شعور خر آشغال چرا نیشگون میگیری؟؟
-تو کی میخای عقلت رو جمع کنی لامصب ااا! هرچی من بهت چیزی نمیگم
تو اصلا

میدونی عشق چیه؟؟

جدی و صاف نشستم و گفتم:- نیچ نمیدونم نمیخام هم بدونم الان تو عاشق شدی
چه گلی به

سرت زدی که من بخام عاشق بشم؟؟

نفس لبخند کجی زد و گفت:-شدی الناز خانومشدی خواه ناخواه.

اخم کردم و حرفی نزدم

من؟؟؟ من عاشق شده بودم؟؟

عاشق کیارش؟؟

سرم رو بین دستام گرفتم و چشمامو بستم

برقراری تماس رو لمس کردم و گذاشتم رو اسپیکر و گفتم: -الو هانی؟؟؟
صدای فین فین هانی او مد همه ی بچه ها با چشمهای گرد همو نگاه میکردن
بانگرانی گفتم: -هی هانی چی شده حرف بزن.....
-الناز.....الناز مجتبی.....
-بگو بینم چی شده مجتبی چی؟؟
بلند تر شروع کرد به گریه کردن همزمان کل بچه های کلاس زدن زیر گریه
باورم نمیشد این چه سرنوشتیه؟؟؟
هانیه گفت: -بچه ها همتون بیاید.
با صدای لرزونی گفتم: -باشه.....
گوشی رو قطع کردم
اصلا برام قابل قبول نبود
همه ی بچه ها باچشمای اشکی وسیله هاشون رو جمع کردن
ولی من تو بهت بودم
هانیه ی ما دوست شکننده ی ما چی به سرش او مده بود؟؟؟
نفس تکونم داد و گفتم: -الناز جمع کن بریم بیمارستان

به نفس نگاه کردم که نم اشکش رو پاک کرد
 بین چه طوری خوشی ما به غم دست جمعی تبدیل شد
 قطره اشکی که گونه ام رو خیس کرده بود رو پس زدم
 وسیله هامو جمع کردم
 وهمه از آموزشگاه زدیم بیرون
 بااومدن اولین اتوبوس سوار شدیم
 روی صندلی نشستم و سرم رو به شیشه ی اتوبوس تکیه دادم
 واقعا از دست دادن عشق چقدر سخت میتونه باشه؟؟
 من که تازه دچار یه احساس هایی
 شدم مرگ کیا رو تصور میکنم صد بار میمیرم و زنده میشم
 یعنی حتما این اتفاق باید می افتاد که من این موضوع رو بفهمم؟؟
 به بیمارستان که رسیدیم همگی از اتوبوس پیاده شدیم
 یه نمه پیاده روی داشت تا بیمارستان که تقریبا همگی میدویدیم
 به بیمارستان رسیدیم
 باکلی التماس نگهبان گذاشت همگی وارد شیم

از اطلاعات جایی رو که بودن رو پرسیدیم

همگی باشونه های افتاده وارد سالن شدیم

هانیه رو دیدم که نشسته روی صندلی تکیه اش رو به دیوار داده و چشم هاشو بسته

به سمتش دویدم و گفتم: -هانیه....

پلک هاشو از روی هم برداشت

پریدم در آغوشش گرفتم و بلند زدم زیر گریه

اونم با من گریه میکرد و هی میخندید و میگفت: -باورم نمیشه الان باورم نمیشه.

یعنی جیگرم کباب شده بود بین چه به حالش اومده همه ی بچه ها دور هانی

جمع شدن و

شروع کردن به گریه کردن

گونه ی هانی رو بوسیدم و گفتم: -تسلیت میگم.....

.....

هانیه سرش رو از شونه ام برداشت و گفت: -الان اشتباه لپی بود دیگه؟؟

باتعجب گفتم: -تسلیت میگم اشتباه لپی داره؟؟؟

هانیه اخم ریزی کرد و گفت: -هی به جای تبریک گفتنته؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو پیشونیش و گفتم: -بینم تب داری؟؟ مجتبی مرده تو تبریک
میخای؟؟

چشمای هانی گرد شد یه نگاه یه هممون انداخت و
بعد از چند لحظه بلند زد زیر خنده

حالا ماهم مٹ شاسکول ها نگاهش میکردیم
هانیه در حالی که رو ویبره بود گفت: -واییی خدا نکشتون زبون هاتون رو گاز
بگیرید بی

شعور ها.....آخ آخ.....کی میگه مجتبی مرده؟؟ حالش خیلی هم خوبه بخشه
مراقبت های
ویژه فقط بستریه.....

باچشم های گرد و تعجب و عصبانیت گفتم: -پس تو چرا عر میزدی پشت تلفن؟؟
خندید و گفت: -اشک شوق بوده بی شعورا اشک شوق.
همه ی بچه ها جیغشون به هوا رفت
یه پرستاره اومد هشدار داد و رفت

رو به هانی گفتم: -بمیری با اشک شوق خاک بر سر میدونی هممون چه حالی

شدیم؟؟ بی شعور آبغوره گیر.

نفس:- مردیم وزنده شدیم تا رسیدیم....

زهرا:- من برای بی ام انقدر گریه نکرده بودم الاغ..

آتنا:- داغونم کردی..

خلاصه هر کی یه حرفی زد

از آخر هانی لبخندی زد و گفت:- فدای همه دوست جونیا بشم که انقدر خوبید....

همه مون باهم همو بغل کردیم اصلا وضعی بود واسه خودش هممون میخندیدیم خداروشکر که مجتبی خوبه واقعا همگی شوکه شده بودیم این هانی هم عقل درست

حسابی نداره حالا نه که خودم دارم هم زنگ زد مت این جوگیر ها فیلم هندیش کردم والا.....

ناهار رو ساندویچ گرفتیم وتوی محوطه ی بیمارستان باکلی شوخی و خنده و مسخره بازی

-ممنون راستی الناز فکر نکن که فراموش کردم ها دراون مورد بیشتر فکر کن.

سری تکون دادم و گفتم:-باوشه

با چشم های گرد گفتم:-واقعا امید وار باشم؟؟

لبخندی زدم و گفتم:-باوش تا اموراتت بگذره.

نفس جیغ زد:-النااااااازرزرز.....

چشم غره ای رفتم و گفتم:-هیش خاستگارامون پریدن ور پریده برو خونتون بعدا

همو

دیدیم میحرفیم منم برم برنامه بچینم مخ کیا رو بزnm

نفس سری از روی تاسف تکون دادو گفتم:-آدم بشو نیستی باشه خدافظ.

-اودافظ عشخمممم بووووسسس.....

نفس خندید ورفت

نفسم رو فوت کردم و یه نگاه به آسمون انداختم بارون داشت خب یه هفته دیگه

بها ره دیه

قدم هامو سمت خونه برداشتم هنوز هیچی برا خودم نخریده بودم عید چییی

بشhhhhhhه

.....طبق معمول برنامه ی آتش سوزی باید بشینم طراحی کنم
هیعهعهعه یه نمه زندگیم حس میکنم یکنواخت شده همش سوسک رسانی جیغ
جیغ

ولی این حس جدیدی که درگیرش شدم حس میکنم خیلی خوب باشه یانیست؟؟
وااییییی الازرز باز رفتی تو افق.....

بی خیال افکارم شدم و درحیاط رو باز کردم و وارد شدم
إعهههههه عرفان اینجاست دیدمش که پشت به من و کنار استخر ایستاده و داره
با

موبایلش حرف میزنه

در حیاط رو آرام بستم و یواش یواشیواش یواشیواش یواش.....چرا
یواش

یواش.....یواش یواشیواش یواش.....نیومده رفتی....چرا تو بی خبر....تو بی
خبر.....از

این گذر.....

کهاون پسره کیه باز؟؟؟ماندانا خیانت کرده؟؟حفته کیارش جون حفته تا
توباشی

ازاین غلط هابخوری بیشعور عبضی.

عرفان کلافه بود اینو از حرکاتش میفهمیدم:-بین کیارش میینمت او کی؟؟حتما
بیای ها

امشب برو اصلا مگه نگفتی آقا جون بهت زنگ زده پس بر گرد خونه ی آقا جون
باشه؟؟؟

-خوبه پس امشب میری خوشحال شدم کاری نداری؟؟؟
باشه تا فردا خدانگهدارت.....

عرفان گوشه رو قطع کرد

ای جوووونممممم امشب کیاررررررش برمیگردهههه واییییی چه
خوشحالممممم

واس اینکه خوشحالی مو بروز بدم

چند قدم رفتم جلو تر همزمان عرفان عقب کرد پریدم جلوش و جیغ زدم:-

پخخخخخخخخخخخخخخخخخخخخ.....

لبخند دندون نمایی زدم و خیلی خانومانه باهاشون احوال پرسیدم و به اتاقم رفتم تا به

درد بی شوهری ام بمیرم من که میگم بی شوهری داغونم کرده نظر شما چیه؟؟؟؟
وااییییی گند زدم کچهههه.....هیییییع الاز خیر سرت عاشقی به اسفناج چیکار داری

دیگههههههه؟؟؟؟؟؟

موگوم یه سوال؟؟؟ اینکه اسم پدر پسر آنشرلی با موهای قرمز.....

هیییییییییع الاز ز بیشوورر اون پسر حنا درمزرعه بود

غلط خوردی تو پسر آنشرلی با موهای قرمز بود

به خودم او مدم دیدم وسط اتاق و ایستادم دارم عین این تیمارستانی ها موهای خودم رو

میکشم میگم اون آنشرلی با موهای قرمز بود آخه یکی نیست بگه منگول به تو چه که

موهای قرمز بود یا بنفش حالا اون سواله ی لامصب رو هم فراموش کردم.

داشتم قر میدادم که مامان صدام زد:-الناااازرز جااااان نمیخاای بیای
پاییننننن؟؟؟؟؟

اوه اوه من این طرز صدا زدن مامان رو میشناسم یعنی اگه تا دو دقه دیگه نیای
پایین من

میدونم و تو و عشقت.....

سریع لباسام رو عوض کردم و یه دستی به سر و روم کشیدم و رفتم پایین همزمان
بارفتن

من دیدم عرفان وارد شد واییییییی که دلم میخواست وسط خونه دراز بکشم خودم
رو از

خنده بزنم

شده بود موش صحرایی آب کشیدهده.....

بلند زدم زیر خنده همزمان همه از خنده ترکیدن

عرفان مثل این میر غضب ها نگاهم میکرد

رفتم کنار ددی جونم نشستم تا از خطر احتمالی در امان باشم

ریحانه با نگرانی از جاش بلند شد و سمت عرفان رفت و گفت: -چی شده عرفان
جان؟؟؟

عرفان یه نگاه به من انداخت و گفت: -الناز جان لطف کردن منو مستفیز کردن.....
ریحانه خنده ی ریزی کرد و بهار گفت: -الناز جون لایک
نیشم رو باز کردم که استاسیس گفت: -شیطنت هاتون تمومی ندارن.
نیشم رو بیشتر باز کردم و گفتم: -به ریشه ی مبارک اون دندون هایی که میکشید
قسم

این دفعه من بی تقصیر بودم.....

همه خندیدن و منم در کل رفتم تو افق محوووو شد ددممم.....

مامان رو بهم گفت: -چرا امروز دیر کردی؟؟؟

-مامان جونم یه مشکل برای یکی از دوستانم پیش اومده بود رفتیم بیمارستان

حالا همه گوشاشون تیز شده بود بابا گفت: -چه مشکلی دخترم؟؟ رفع شد؟؟؟

-آره یه مشکل کوچیک بود انگشتش بریده بود رفته بود بیمارستان....

همه با تعجب نگاهم کردم نیشم رو باز کردم و گفتم: -شوخیدم درهرحال یه
مشکل کوچیک

بود که حل شد.

بابا:-خب خداوشکر

مامان:-ناهار خوردی؟؟؟

-آره شما نوش جان کردید؟؟

-آره دخترم تو دیر کردی دیگه...

-عبداره مامان جونم تقصیر من بوده دیگه

مامان بالبخت گفت:باشه عزیز دلم

عرفان بعد از چند دقیقه از بالا اوامد لباساش رو عوض کرده بود

یه نگاه به من انداخت و خواست بشینه که پدر ریحانه از جا بلند شد و گفت:-خب دیگه

آقای ایزد پناه ما رفع زحمت میکنیم.

بابا از جا بلند شد و گفت:-کجا؟؟هنوز تازه تشریف آوردین.

-ممنون یه جلسه دارم که دیر میشه از طرفی استاسیس جانم باید بره دم مطبش

بابا سری تکون داد و خلاصه بهار و مامانش و اس.....اس.....اووووف اسفناج بابا اسفناج.....

مشکوک شدید منو اینطوری نگاه میکنید؟؟ خشگل تر از هرروز شدم؟؟ یا برام
خاستگار

اومده ردش کردید؟؟ یا سرطان گرفتم به مرحمت الاهی؟؟
عرفان بالبخدمد ملایمی گفت:- زبونت رو گاز بگیر الناز نباشه مانیستیم.
نیشم تا بناگوش باز شد و پریدم یه دوتا ماچش کردم و گفتم:- اسیرررررررررررر
داداششششششش

همیشه در مسیرررررررررررر داداششششششش.....

عرفان خندید و گفت:- برا مهمونی فردا شب که آماده ای؟؟؟
-خب قبل از اون یعنی امشب باید بری خونه آقا جون.

-هییی منو میخاین خر کنید برینم بیگاری؟؟ میگم نگاه همه دلسوزانه شده خوبه
والا من

عمراااگه پیام

-آقا جون گفته.

اسم آقا جون که اومد اصلا کلا قانع شدم کی رو حرف آقا جون حرف میزنه ولی
خدایش

د

نفسش رو فوت کرد سوئیچ ماشینش رو برداشت و گفت: -ببین من میرسونمت و
با ریحانه

برمیگردیم خونمون از اون ور بابا میاد دنبالت

-واستا ببینم خوش شب میمونم دیگه..

-باشه مامان بمونه؟؟؟

مامان: آره بمونه عب نداره.

آخ جووووون میوووونممممم چهههه شوووددد.....

روبه مامان گفتم

-مامان کار زیاده؟؟؟ یا استوقودوس من هیچ کدومتون رو حلال نمیکنم.....

مامان دریک حرکت منو بغل کرد به جان شمربن یزید بن عنتره بن شداد به خودم

جیشیددممم.....

منو میخان ببرن به قتلگاه خدایا خودت به بزرگی خودت منو حفظ من

دستی به شونه ی مامان زدم و گفتم: -مامان جونم اندازه ی دوتا خر کار میکنم

نگران نباشید

همه خندیدن مامان از آغوشم جدا شد و گفت:-الناز تو دختر گل خودمی حالا
بری یه خورده

کمک بدی عب نداره گناه داره اون بنده خدا خدمتکار آقا جون هم دست
تنهاست.

نیشم رو باز کردم و گفتم:-باشه مامان جونم من پایه ی کمک کردم.
مامان بالبخند. گفت:آفرین عزیز دلم.

به جان غلام بقال سرکوچه ی ننه بزرگ خاله ی عمه ام قراره همه ی کارا رو من
انجام بدم

رو به مامان گفتم:-مامان جون عب نداره ولی اگه جنازم از اونجا اومدیرون یه
الناز دیگه
بسازید.....

بابا باخنده گفت:مواظب خودت باش.

نیشم رو باز کردم و گونه ی بابا رو بوسیدم و گفتم:-خیلی دوست دارم بابا جون
نمیخام برم

آپلو هوا کنم که.

روبه عرفان گفتم: -بریم داداش جونم؟؟؟

عرفان سری تکون داد و بعد از خداحافظی راه افتادیم.....

توی راه زیاد حرف نزدیم کلا عرفان وریحانه یهجا تو افق محو بودن منم داشتم
برنامه ریزی

میکردم چه طوری. کارهارو ردیف کنم. ولی واقعا این اصلا عادلانه نیست و
نبوده. یه دختر

گناخکی مٹ من این همه کار انجام بده

عرفان خواست بیچه داخل میلان که گفتم: -نگه دار پیاده میرم راهی نمونده.

ابرویی بالا انداخت و گفت: -نچ دم در پیاده شو

با چشم های گرد نگاهش کردم از کی تا حالا انقدر مهربون شده خومعلومه از وقتی
بابا هدیه

ی عروسیش این ماشین عروسک رو بهش داد بایه خونه ی عروسک خخخخ

مقابل در حیاط آقا جون ترمز زد و گفت: -مواظب خودت باش الناز.

-برو دیگه خیلی نامردید همگیتون منو دستی دستی میفرستید قتلگاه دیگه

عرفان خندید و گفت: پیاده شو تبل خانوم

!!.....

یهو آقا جون مقابلم ظاهر شد یه متر پریدم هوا و جیغ بنفشی کشیدم یعنی زرد ک

ردم حالا

از جیغ من آقا جون یه متر پرید هوا واون داد زد یعنی بساطی بود برا خودش ها

من زودتر

به خودم اومدم و بلند زدم زیر خنده از شدت خنده شر شر از چشمم آب می اومد

آقا جون

به خودش اومد و باختم ریزش گفت: دختر زهر ترک شدم مٹ عجل معلق میمونی

تو!!....

نیشم رو باز کردم پریدم از گردنش آویزون شدم و دوتا ماچ گذاشتم رو گونه

اش و

گفتم: چیبی موووگید آقا جووون شما منو ترسوندید که راستی

سلوووممم.....

آقا جون منو از خودش دور کرد و گفت: علیک سلام تو هم یه دفعه ظاهر شدی

دستامو به نشانه ی تسلیم بالا بردم و گفتم: آقا جون من تسلیم دست بند بزنی بر منو

تو

بندم کن

آقا جون خندید و گفت: دختر دست از این کارات بردار

من: وایاااااااااا.....من چیکار کردم مگه آقا جون جونی دختر به این خوووفی اومدم

براتون کار

کنم چی موخاید دیگه؟؟؟

آقا جون: وظیفته نوه دارشدم که چی

خندیدمو گفتم: شما نوه دار شدید؟؟؟

چشم غره ای بهم رفت گفت: برو لباس هاتو عوض کن بیا پایین کیارش رو هم

صدا کن از

اتاقش بیاد هر دو تون باید کمک ثریا خانوم بدید اونم الان میاد.

من: کیارش رو هم آوردید بیگاری؟؟ چی شده بخشیدینش برگشته؟؟؟ کجا بوده

این یه

هفته؟؟؟

ی شوک انگیز. زدم به در و درو باز کردم

دستام رو مثل این مرده ها گرفتم جلوم و پچخ پچخ کنان خخخخخ شما حالتون
شد پچخ

پچخ یعنی چی؟؟؟

حالا ساده تر بگم مثل این پنگوئن ها راه رفتم و وارد اتاقش. شدم
یه نگاه به کیارش انداختم کلا رو تختش دراز کشیده بود و ساعدش روی
چشماش الاخی

موش بشی عشقم گناخ داله که.....

بی خی گناخ کیلو چنده باااووووو.....

کیارش درهمون حال گفت: آقا جون میشه تنهام بزارید

رفتم جلو تر و وصدامو شبیه روح ها کردم و گفتم: تنهات بزارم که چی

بشههههههه؟؟؟؟؟؟

یهوووو کیارش سیخ سرجاش نشست و با چشم های گرد نگام کرد خنده ام گرفته

بود ولی

خب من نقش بازی کردنم بیست بیسته

خودت درست کردی؟؟؟ من که منم ترسیدم چه برسه به این پسر چرا پاچه ی شلوار

تو قیچی

کردی؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:خو آقا جون بعد از یه هفته این کیارش رو دیدم دلم

براش

تنگولیده بود گفتم اذیتش کنم

کیارش:دلت واسه کسی تنگمیشه اذیتش میکنی؟؟؟ به جای احوال پرسیده؟؟؟

من:خو خوبی دیگه سر و مر و گنده و سرخرمانند روبه روم ایستادی.....

آقا جون با تحکم:الناز.....

ساکت شدم که آقا جون گفت:از کیارش عذر بخواه

باچشم های گرد به آقا جون نگاه کردم و گفتم:عمرامگه چیکار کردم؟؟؟

آقا جون با اخم گفت:خیلی لجبازی برو این قیافه تو تمیز کن بیا

من:خو لباس دیگه که ندارم باهمین ها کمک میدم دیگه

آقا جون:نیچ از دست تو دختربرو صورتت رو بشور اینارو هم عوض کن

بالب ولوچه ی آویزون

از جام بلند شدم و پریدم بغلش کلا من باهمه راحتم همینه که هست اصلنشم به
کیارش

هم مربوط نیسسسس.....

اوسکول چه ربطی به کیارش داش مگه؟؟؟

بههه توووو چهههههههه.....

بی خیال خود در گیری هام شدم ثریا خانوم باخنده گفت: سلام الناز جان خوبی؟؟؟

از آغوشش جدا شدم و گفتم: مرسی شما خوبید؟؟؟

ثریا جون: شکر خوبم.

من: خدا رو شکر

در حالیکه آستینها مو میزد مبالا گفتم: خب دیه شما امر بفرمایید مندر خدمت مواسه بیگاری.

ثریا جون خندید و گفت: این چه حرفیه تو چرا خودم کار هارو انجام میدم

صدای آقا جون اومد که گفت: ثریا خانم الناز و کیارش اینجان که به تو کمک

کنن پس

تامیتونی از شون کار بکش

باچشم های گرد به آقاجون نگاه کردم شمر بن یزید بن معاویه که میگن همین
آقاجون ما

بوده

ثریا خانم خندید و گفت: چشم آقا

آقاجون از جاش بلند شد و گفت: من میرم بالا تو الناز کارتو خوب انجام میدی
سروصدا راه

نمیدازی اگه کوچک ترین سروصدایی کنی هم تو هم کیارش رو میفرستم تمام
سرویس

بهداشتی های حیاط رو بشروید فهمیدید؟؟

کیارش بااعتراض گفت: آقاجون این سروصدا کنه من برم سرویس بهداشتی
بشورم؟؟؟؟

روبه کیارش گفتم: هی این عمه ته.

آقاجون بااخم گفت: چه کار به دختر من داری؟؟؟؟

نیشم رو باز کردم ثریا خانم ریز میخندید

من: یه کیس دیگه پیدا شد من هستم ها نه که نامردی کنید.

صدای پوزخند کیارش اومد و گفت: بهتره بری طی هارو بیاری به جای این حرف ها

چشم غره ای به کیارش رفتم و روبه ثریا جون گفتم: شما برید دیه آقا تون تخنا میمونن

ثریا جون باخنده سر تکون داد و رفت حالا من با این یوز پلنگ و حشی چه جوری متحد بشم

اینجا رو تمیز کنیم هوووووف

روبهش گفتم: تو یه عمر اینجا بودی من نمیدونم طی ها کجاست خودت برو بیار ابرویی بالا انداخت و گفت: تو زیر انباره

هیعهعهعه انبار؟؟؟؟

من از بچگی و نوجوانی و میانسالی و اعهههههههههههه

من از بچگی از انبار اینجا میترسیدم

روبهش گفتم: پس بیا باهم بریم حرف اضافه هم نرنی که جیغ میزنم آقا جون بیاد باخم گفت: باشه راه بیفت

بیشعور بگو خاک بر سر خاک بر سرا بگو..... گند دماغ گند اخلاق واه
 واه.....

خلاصه داشتم حسابی کیارش رو مستفیزش میکردم
 از اول سالن به انتها دوباره دویدم کیارش خیلی کم باهام فاصله داشت یه دفعه پام
 سر

خورد و واس اینکه نیفتم یقه ی کیارش رو چسبیدم اونم بی عرضه تعادلش رو از
 دست

داد و کلا هر دو مون پرت شدیم رو زمین

البته رو زمین که چه عرض کنم اهم اهم گلاب به روتون

والله.....چه ربطی داشت؟؟؟؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم بینم زنده است گناخکی یانه؟؟؟

باصدای تک سرفه ی شخصی که آقا جون گرامی ام باشه

مثل جت از جام بلند شدم که باز پام سر خورد و باناکج پرت شدن رو زمین

آقاجون از خنده کبود شده بود قشنگ معلوم بود

کیارش سریع صاف نشست سر جاش و از جابلند شد

.....

آقاجون باختم گفت: حرف نباشه الناز باید کاری رو که گفتم انجام بید.

بالب ولوچه ی آویزون گفتم: آقاجوووون.....اصلا چرا اومدید پایین؟؟؟؟

آقاجون: تشنه ام شد خوب شد اومدم.

یعنی دلم میخاست سر کیارش رو بکوبم به دیفال که عین سیخ واینسته ویه چی بگه

آقاجون رفت آب خوره و باجیغ روبه کیارش گفتم: هووووییی گودزیلای منگول صفت

میخای چیکار کنی؟؟

کیارش برگشت و باغیض نگام کرد که رسما زرد کردم وای باز باید اینجا رو طی بکشم

کیارش باهمون حالت وحشیانه اش

گفت: توی دست و پاچلفتیه چلاق افتادی رو من، من حرف بزوم؟؟؟ خودت برو

دستشویی

هارو بشور تا تربیت شی.

کیارش: نه خیر بیا برو دوتا تخم مرغ دست کن بخوریم این وقت شب حوصله

ندارم غذا

سفارش بدم.

نیشم بسته شد و خواستم جیغ بزنم آخه من مگه بلام تخم مرغ درست کنم؟؟ اونم

به اون

سختییی.....

در هر حال واس اینکه خودی نشون بدم گفتم: باشه درست میکنم

کیارش با تعجب و ابروهای بالا رفته گفت: بلدی؟؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و به آشپزخونه رفتم دستامو شستم واس بهداشتش

خوووووب اول چیکار کنم آهان روغن میزارم

یه نمه روغن گذاشتم رو گاز و زیرش رو زیاد کردم تا خوب داغ شه

یه چندتا گوجه برداشتم املت بهتر از تخم مرغه بینم بلام یه کار مفید انجام

بدم؟؟؟

گوجه هارو با آرامش ریز کردم

صدای جلیز و ویلیز و بوی گند میومد برگشتم دیدم یا

استوووقووودوسسس.....روغن ها به هفت جهت چند گانه دارن پرواز
میکنن

والایی چیکار کنم گوجه ها رو بریزم خوب میشه حتما

همه ی گوجه ها رو ریختم که آتیش گرفت

بلند جیغ زدم: آتتتیییششششششش.....

کیارش پرید داخل آشپزخونه و با دیدن آتیش داد زد: خاموشش کن

حالا منم واستاده بودم فقط جیغ میزدم کیارش خودش زیر گاز رو خاموش کرد

و یه کاسه

آب ریخت که آتیش خاموش شد

آخیییشششش نزدیک بود ها

نفسم رو فوت کردم و همزمان کیارش داد زد: تو عقل نداری نه؟؟؟؟ یه تخم مرغ

بلد

نیستی درست کنی؟؟؟؟ بدبخت اونی که تو رو بگیره هههه.....

بالب ولوچه ی آویزون گفتم: خواستم املت درست کنم باهم بخوریم خب

ببخشید.....

خواستم از آشپزخونه برم بیرون من به درد هیچ کار نمیخورم باید برم بمیرم
همزمان کیارش شونه ام رو گرفت و گفت:هی الناز این باره دومه که میگم خیلی
لوس و بی
جنبه شدی ها.....

اییشششش کی گفته من لوسمم
باخم گفتم:نه خیرشم کی گفته؟؟؟؟
خندید و گفت:قیافشووو.....

چشم غره ای بهش رفتم که بلند تر خندید و گفت:از دست تو خب خانوم کوچولو
بیا اینجا

و ایستا تا خودم یادت بدم چه طوری املت درست میکنن.
باتعجب گفتم:واقعا؟؟؟؟بلدی؟؟؟؟

خندید و گفت:اینجوری نگاه نکن عین علامت تعجب شدی
وبالودگی ادامه داد:من یه عمر خانه دار بودم دختر عمهه به من توهین کنی نکردی
ها

اییششش.....

باچشمای اشک آلود دستمو سمتش گرفتم از بچگی از خون میترسیدم
کیارش با دیدن دستم چشماش گرد شد و دستمو کشید و گفت: پاشو بینم چرا
حواست رو

جمع نمیکنی؟؟؟

از جام بلند شدم و کیارش دستم رو زیر شیر آب سرد گرفت واییییی
میسوووووخت.....

دستم رو کشیدم و گفتم: اوخ میسوزه.....

کیارش باخم گفت: حرف نباشه بین چه بلایی سرخودت آوردی.
بالب ولوچه ی آویزون نگاش کردم شیر آب رو بست و روی صندلی نشستم
و گفت: وایستا

جعبه کمک های اولیه رو بیارم

اییشششششششش الکی مثلا من براش مهمم

رفت و یکی از کابینت هارو باز کرد و یه جعبه آورد رو به روم نشست درش رو
باز کرد و

ضد عفونی رو برداشت یااا استوووووقدوووووس یااا افلاطون یاااا
مررررگگگگگگ بپند

دهنتو دیگه هرچی هیچیش نمیگم پرو تر میشهههه

اییششششششششششش کی باتو کار داشت صداای دروووونن نفس لوامه جوووون
کیارش دستم رو تودستش گرفت اصلا لحظه ی مقدسیه ای جانمممم
من: ضد عفونی نزن میسوزه

چشم غره ای بهم رفت و گفت: بد بریدیش حرف نباشه

خلاصه اینم که بی رحمممممم انگشت گناخکی ام رو ضد عفونی کرد اشکم
دراومده بود

به کیارش چشم دوختم که با دقت داشتم انگشتم رو

چسب زخم میزد

الاااخییییی بین شوملم چه مااااهههههه یه پارچه گراااازرز.....یییییی

آهووووو.....وااایییی خانوم.....اووووووف آقا.....

به خودم اومدم دیدم کیارش خیره نگاهم میکنه منم پررو، پررو تو چشماش نگاه
میکنم

آقاجون منو از خودش دور کرد و گفت: علیک سلام نوه ی بی ادبم صبح تو هم به
خیر ساعت

خواب کجا شال کلاه کردی؟؟؟

من: موخامبورم خونمون واسه شب خوشگل کنم شوخر پیدا کنم.

همزمان آقاجون و کیارش اخم کردند نیشم تابناگوش باز شد
و گفتم: شووخیدمممم.

آقاجون: نه بدت هم نیاد.

من: خب معلومه آقاجون شما یه دختر ترشیده به من نشون بده که دلش نخاد
عروس شه

من با بقال سرکوچه تون ازدواج میکنم

آقاجون خندید و گفت: زبون به دهن بگیر تو خجالت نمیکشی؟؟؟

من: نوووچ خب بگو بینما آقاجون صبحونه چی به راه کردی برم شیکم رو مستفیز
کنم

آقاجون: همه چی هست میزو هنوز ثریا خانوم جمع نکرده برو صبحونه تو بخور
هروقت هم

خواستی بری کیارش روبگو میرسونت
کیارش با اعتراض گفت: من نمیرمش
ایشی گفتم و روبهش گفتم: درررررک نبر خودم دوتا لنگ دارم شکر خدا چلاق
هم نیستم

منت تو رو بکشم بی ریخت خودم پیاده میرم

کیارش باختم گفت: من بی ریختم؟؟؟

من: آره نکنه شک داری؟؟؟

آقا جون بین حرفمون پرید و گفت: یه دقیقه من چیزی نمیگم شما دوتا همو خفه
کنید

خب؟؟؟ کیارش رو حرف من حرف بزنی نزدی ها.

کیارش باحرص گفت: چشم میرسونمش

زبونم رو تا ته براش دراز کردم و چشمامو هم کلاج کردم

چشم غره ای بهم رفت و گفت: پس میرم آماده شم تا یه ربع دیگه پایینم غذا تو

خورده

باشی.

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن نیمه باز به دور شدن نازنین نگاه میکرد به خودش

اومد و گفت:ایناین دوست تو بود؟؟؟

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم:آورده.....

کیارش یه نگاه به آسمون انداخت و درهمون حال گفت:خدایا تنها آرزوی من شفای این و

دوستاشه

ورو به من گفت:یعنی دوستاتم مٹ خودت کم دارن

مٹ محکمی به بازوش زدم که آخش به هوا رفت و دستش رو چسبید با احم گفتم:بی

شعور عبضی یه بار دیگه به ما توهین کنی نکردی ها

کیارش:چرا میزنی؟؟؟ برخلاف قد و قوارت خیلی دستت سنگینه دردم اومد

چشم غره ای رفتم و گفتم:همینه که هست عجب

با احم گفت:یه ذره هم ادب نداری

من:در هر صورت نمیای خونه؟؟؟

نازنین:هیچی بابا یه برگه پشت و رو شماره مذکر نوشته بودم گذاشته بودم زیر
متکام تو

اتاقم این علی کثافتم)داداشش(رفته برداشته میخاست بیره بده به بابام
باچشمای گرد گفتم:هیییییععع بابا تو چه ریسک ها میکنی ها شماره رو میزارن
اونجا حالا

اگه بیره به بابات بگه چی؟؟؟

نازنین:خو بیره بگه عب نداره بابام اگه یه حرفی مستند نباشه باور نمیکنه
خندیدم و گفتم:خیلی خب برو خونتون از خاستگار افتادی بااین قیافه
نیشش باز شد و گفت:مگه بدم؟؟؟

من:هی به سرو تیپ خودت نگاه کردی
باتعجب گفت:مگه چمه؟؟؟

باخنده گفتم:یه نگاه به لنگ های لخت بنداز

نازنین با چشم های گرد نگاهش رو به پاهای لختش دوخت بعد دستی به موهای
وز وزیش

کشید

یه کت دامن سورمه ای رنگ انتخاب کردم که کتش پشمالویی بود و خووووویعلی

باهم شیک

میشدن امشب من چهههه لیدی بشمممم

سقف خونمون ترک خووورددد.....

کفش های پاشنه دار مشکی رنگمو هم یه گوشه گذاشتم باهاشون نخورم زمین

صلو|||اتتتت.....

خلاصه تاشب سرخودمو هر جور که بود گرم کردم از خوردن گرفته تا سوسک

رسانی به

بهترین نحو ممکن خخخخ

همه رو اذیت کرده بودم از هانیه گرفته تا بقیه ی دوستان

بزار یه نمه کیارش رو هم اذیتش کنم بخندم

موبایلم رو برداشتم و بهش پیام دادم:سلام کیارش یه کاری برام انجام میدی تو

رو خدا

واجبههههه.....

و سند کردم بعد از چند دقیقه پیام داد: اگه مناسب شخصیت منه و خل بازی نیست
بگو...

چیکار کنم؟؟!

من: نه یه لحظه برو شیر آب خونه آقا چون رو باز کن بین آب میاد

کیارش: چی؟؟؟؟ چی شده؟؟

و شکلک تعجب گذاشته بود خندیدم و پیام رو دوباره براش سند کردم که
گفت: باشه صبر
کن.

حدود پنج دقیقه طول کشید تا اس ام اس بعدی رو داد و منم داشتم ذوق مرگ
میشدم

پیام که اومد شیرجه زدم رو گوشیم: آره میاد.

من: چی میاد؟؟؟

کیارش همراه با شکلک تعجب؛ آب.

شکلک خنده گذاشتم و نوشتم: پس موخاستی نوشابه بیاد خخخخ ههههههه
یوهاها.....

خدااااا خودت میبینی که بی شوهری داغونم کرده پس چرا اون شاهزاده ی

سوار بر الاغ

آخخخ ببخشید اسب سفیدمو نمیفرستی قول میدم سوسک رسانیش نکنمم

از جام بلند شدم و لباس هامو پوشیدم

موهای لختمو باز گذاشتم و چتری هامو ریختم رو صورتم حالا خوووودایی مگه

موخایم بریم

عروسی ها؟؟؟؟

ایش بدم میاد ازاین رسوم مزخرف همه ی اقوام فیس فیسوی مامان جمع میشن

فخر

فروشی میکنن آه آه

بعد از اینکه آماده شدم مانتومو پوشیدم و شالمو انداختم رو موهام همزمان مامان

جوونممم صدام زد:الناااازرز.....

من؛جوونممم مامی جووون اوووممممم.....

مامان:بدو که بابات معطله.....

از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین آوه آوه مامانو نیگااااه چه خشگل شده پریدم جلو
کامان

و گفتم: چه خشگل شدی ماماااان.....

مامان خندید و گفت: قربونت بشم دخترم خودت رو نمیگی

نیشم رو باز کردم و حرفی نزد

به همراه مامان از خونه خارج شدیم

به حالت دو و شیرجه مانند پریدم تو ماشین

طفلی بااااامم یه متر پرید هوا از خنده ریسه رفتم بابابه خودش اومد و

گفت: دختر

چیکار میکنی سگته کردم.

بانیش باز گفتم: سلاااممم بابا جووونممم چطووولی؟؟؟؟

خندید و گفت: خوبم تو خوبی؟؟؟

من: عاااوووولیییی توووووپیپیپ.....

بالبخند گفت: خب خدا رو شکر

همزمان مامان سوار ماشین شد بابا ماشین رو راه انداخت. زیرچشمی نگاهی به

مامان

انداخت و گفت: به به خانومم خشگل کرده.

بانیش باز و گوشهای تیز به حرفاشون گوش میدادم

مامان: ممنون علیرضا جان تو هم حسابی بزازنده شدی

روبهبشون گفتم: میگماااا.....باباجون من مزاحمم نگه دار پیاده مویام

بابا با تعجب گفت: مزاحم چرا دخترم؟؟؟

لبخند دندون نمایی زدم مامان گرفت چی میگم خندید و گفت: الناز من تو رو

شوهر میدم.

خندیدم و گفت: ای جوووونمممم منم که پاییههههههههه.....

مامان و بابا هر دو همزمان گفتن: الناز.....

خب مسلما منم زبان به دهان گرفتم دیگه در عوض سیستم پخش را روشن نمودم

و به

آهنک زیبای خووووش میگدررره بعلههههههههه دینگدگن دینگدگن

گوش جان سپرردممم

ای جوووونممممم پسر های خشگل خاستگاری های رنگارنگ
ای جوووونممممم آخ جوووونممممم بشکن بشکنه بشکن من نمیشکنم
بشکن.....

یه دوتا بشکن واس خودم زدم دوتا قر هم دادم که صدای خنده ی مامی و ددی
بلند شد و

مامان گفت:خدا این شادی ها رو از مانگیره دختر اینکارا تو نکن
لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:چشم امشب موخام دختر خوفی باشم و خانوم
بودن از سرو

روم بباره

مامان:نه دخترم تو عادی باش نمیخام نرمال باشی

خندیدم و گفتم:او کی بزن بریم بتر کوووووونممممم.....

خرامان خرامان به طرف خونه ی آقا جون راه افتادم خخخخ الکی مثلا خانوم بودن
از سر

وروم میباره

ثریاجون با لبخند گفت: هر جور راحتی عزیزم

سری تکون دادم و رفتم داخل واس ننه و بابا وانستادم هییییی الان مامان بفهمه بهش

گفتم ننه کله مو میکنه میندازه کیارش بخوره

حالا یکاره چرا کیارش؟؟؟؟؟ مگه کیارش آدم خاره؟؟؟؟؟

خووووو کمی هم از آدم خار نداره دیههههههه یعنی آدم درمورد عشخخخخخششششش

اینطوری بحرفه خووووویعللی نووووبرهههه دیهههه.....

اوه اوه بین چهههه الاغ در الاغیه اینجااااا.....واایییی ننه اون پسره رو نیگاه چه استیلی

داره قرفووونت بشم من قصد ازدواج نداری عایاااا؟؟؟؟؟

کو بزار برم اتاقم لباس عوض کنم بعد مویاممخ همه ی اینا رو میزنم ارواااح شووووخررر نداشتمممم.....

آروم آروم و شبیه کاراگاه سیندرلا از پله ها رفتم بالا تا کسی نبینتم بدزدمی خخخخ این

اعتماد به نفس من فکر کنم شمارو هم کشته نهههه!؟؟؟؟؟؟؟؟

نمگید نه که جفت پا میرم تو صورت لوامه جون

لوامه جون: چرا از صورت من مایه میزاری؟؟؟؟

من: هی مگه تو قهر نبودی ایکییری برو به قهر بودندت برس من باتو حرفی ندارم

لوامهژوووون: بااوشهههه من رفتمممم.....

خدااااااا.....چه زمانی من را از دست این خوددرگیری هایم رهایی میدهی

عایا؟؟؟ من

اگر شویی بیابم تمام خود درگیری هایم میشود هووووتوووتوووو.....

پریدم داخل اتاقم و لباسامو درآوردم و اایی این خشگله کیه من بهش شماره بدم

ایندفعه یه نفر دیگه اومد جواب دادددد بگید کی؟؟؟؟؟؟؟؟

یه نفر که اصلااااا نمیشناسیدش بگید کیییی؟؟؟؟؟؟

مرتیکهههه ی خیکی.....

یوهاهاها من رو بین چقددددر شوخمممم موش بشم الااااایییییی.....بعدش

اخلاقمو خوب

میکنم میرم با تامی جون ازدواج میکنم فکرش رو بکن تام و الی

آهنگ داره ها به جای تام و جری میشه تام و الی
بی خیال خودر گیری های مضممن شدم و یه نگاه کلی به خودم انداختم اصلاااا
الی نگوووو
بلا بگوووو
خشگل خشگلا بگوووو.....

یه ماچ آبداررر واس خودم فرستادم و از اتاقم آروووومممم اومدم بیرون همزمان
سایه ی
شخصی که خوووب میشناسمش اوفتاد
عشخمههه دیههههههه.....

از اتاقش خارج شد و داشت میومد بره پایین واییییی آقا جوننننن اینو نیگاه چه
تیکه ای
شده لامصب آخ آخ ضربان قلب من تند میزنه میخاد آروم بزنههههههههههههههه
دیگه

نمیززرنه دوتا چشمون سیات یاروم بیا دل دارم بیاااا.....
وییییی پت کردم رفت کهههههه.....

یعنننییی دلم موووخواست سرمو بکوبم به دیفااال افسوووووس که دم دست نبود.....

سعی کردم آرامشم رو حفظ کنم و رفتم پایین وارد سالن که شدم داشتم بی هووووش

میشدم آخه انقدرررر پسر توی این کره ی خاکی موجوده واسه من بیچاره ی ترشیده ی

فلک زده موجود نیست والا.....

کسی اسمم رو صدا زد:الناز جان

برگشتم و بانیش باز به ریحانه جونم نگاه کردم بادیدن تریش نیشم بیشتر باز شد

و گفتم:سلاامم زنداداش گللممم خوبی!؟؟؟؟؟ کوو داداش خلمم؟؟؟

ریحانه خندید و درآغوشم گرفت و گفت:خوبم عزیزم تو خوبی؟؟؟ داداش خلت

هم همین

اطرافه الان میاد

از آغوشش جدا شدم و گفتم:منم خوبم خدا روشکر که خوووویییی.....چه

خوب که

دیدمت دلم تنگووولیده بود

ریحانه با گله گفت: نه که خیلی میای خونه ما خونه داداشته ها فقط یه بار اومدی
میدونی

عرفان بعضی وقتا چقدر از دست شکایت میکنه

خندیدم و گفتم: خو آخه من نموخام پیام مزاحم اوقات شریف و سرشار از عشق
و علاقه ی

شما دو تا نو خل نو شکفته بشم اووخ ببخشید گل

خندید و گفت: نه عزیزم تو هیچ وقت مزاحم نیستی حداقل هفته ی یک بار بیا
سری تکون دادم و گفتم: یه شرط داره.....

سوالی نگام کرد نیشم رو باز کردم و گفتم: یه نی نی خوشمل بیارید تا من پیام
خندید و گفت: از الان؟؟؟ خیلی زوده.

نچ نچی کردم و گفتم: ای بابا همین ننه ی من همین رفته خونه خودش عرفان رو
زاییده

ریحانه بلند خندید

لوامه جون: یه بار دیگه بگو تا جفت پا پیام تو صورتت دختر چشم سفید
من: ای خووووودا برو باو دیه چشم های منم سبزه برو موخام خوش بگذرونم یه
نمه

باصدای پسره به خودم او مدم؛ سلام الناز خانوم.....

نیشم رو بستم و گفتم: سلام

رو به عرفان گفتم: سلام داداش.....

عرفان باخنده گفت: دوبار سلام کردی

من: جوابی ندادی والا

عرفان: دادم منتهی شما تو افق محو بودی خوبی خواهی؟؟؟

نیشم باز شدم و گفتم: خوبم تو چطولی؟؟؟

خندید و گفت: منم خوبم شکر

خب حالا نوبت پسره شد رو بهش گفتم: خب شما خوبید؟؟؟

بالبخند گفت: نوبتیه؟؟؟

خندیدم و گفتم: بله دیگه آسیاب به نوبت

باهمون لبخند جنتلمنانه اش گفت: من خوبم شما چطورید؟؟؟

من: منم مثل پلو تو دوری

ولبخند دندون نمایی زدم خنده ی ریزی کرد و گفت: خب خدا روشکر من

امیر هستم

ودستشو سمتم دراز کرد منم باهاش دست دادم و گفتم: منم النازم دیگه خوشبختم

فشاری به دستم داد و گفت: هم چنین

ودستم را رها کرد نه تولو خودا دستم رو ول نکن درکم کن یهه کم از پیشم

نروووو الناز حالا

چرت نگو.....

عرفان روبهم گفت: ایشون نوه ی دایی بابکه

مث این منگول ها نگاهش کردم بابک خر کیه دایی بابک؟؟؟

عرفان که قیافه ی منگول مانند منو دید خندید و گفت: دایی آقاجون

خندیدم و گفتم: هااا..... اونو میگی بابا اونا دوررن کههه..... من الان فهمیدم که

آقاجون

دایی بابک داشته

عرفان چشم غره ای رفت منم بی خیال رو به پسره گفتم: آقا جون شما مرده به لطف
الاهی؟؟؟

با برو های بالا رفته گفتم: بله فوت شدن پدر هم هم چنین
من: آهان هرچی از اونا استخونه به شما خاک.

امیرجون یه جوری نگام میکرد و امگه حرفی بدی زدم
یه نگاه عرفان انداختم کبود شده بود ریحانه هم عین لبو سرخ شده بود خو چی
گفتم مگه

لیدی متشخصم دیه

پسره رو به عرفان و ما گفتم: عرفان جان من یه لحظه مرخص شم میرسم خدمتون
عرفان درهمون حالت سری تکون داد

یارو که رفت وازمون دور شد

عرفان و ریحانه هردو شروع کردن به خندیدن

و خودشونو میزدن

رو بهشون گفتم: چیه؟؟ به منم بگید بخندم.....

خودمم شروع کردم به خندیدن و گفتم: یعنی خاک بر سر من با این روش شوهر
یابی ام

عرفان چشم غره ای بهم رفت لبخند دندون نمایی زدم و حرفی نزدم.....
چند دقیقه ای گذشته بود که مامان اومد سمتم حسابی اولتاتیوم داد که برم احوال
پرسی

کنم و از این حرفا

منم راه افتادم باهمه احوال پرسى و خوش و بش تموم نمیشدددن کهههههه.....
دهنم کف کرده بود یعنییی.....هرچی فوش بلد بوم نثارشون میکردم
آخرین نفر عمه

ی ننه ی بی بی مادریم بود والا اینا جدر اندر جدشون زدن عمر فیل رو دارن
بوخودا البت

نوه نبیره هاش بودن آقا جون منم بیکاره ها یه ایل فیل نژاد ریخته اینجا موجبات
کف کردن

دهن مارو فراهم کرده

باخستگی رفتم سمت خانوادشون و گفتم: سلام

حالا تو دلم چی میگفتم:ای نسلتون منقرض شه کثافتااا دهنم آسفالت شد
خانومه ی چهل وهفت هشت ساله با لبخند وذوق مرگی گفت:وای تو سوگلی
خاندان ای زد

پناهی

نه عمت سوگلی آقا جونمه بیشعور به توچه خوووووو

سعی کردم لبخند بزnm وگفتم:بله خوبید شما؟؟؟

هم چین بغلم کرد که حس کردم دوس سابقشم بعد از سی سال رو پیدا کرده
بعد ازاینکه خوب فشارم داد ولم کرد وگفت:ممنون عزیزم ماشالا چه خانومی

هستی

قربونت بشم خوبی؟؟؟

یییییی اگه موخای قربونم شی زود ولم کن برم که حس میکنم دارم سقط میشم

من:بله خوبم شما خوبید؟؟؟

خندید ویییی دوبار گفتم که

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:شرمنده سیمای مخم اتصالی کرده بس احوال

پرسی کردم

بلندخندید و گفت:الاهی بگردم چقدر هم شیرینی
شیرین عمه ته منو میگی شیرین مخ بیشعور عبضی
همزمان صدای شخصی اومد:مامان جان
برگشتم دیدم امیر ژوووننهههههههه.....

إعههههه این خانوم خشگل و متشخص مامان امیر ژووونممم بوده.....
خانومه رو به امیر ژووون گفت:إعهههه پسرم چه خوب که اومدی بیا اینجا تا
سوگلی این
خانواده رو ببینی

امیر کنار ننه اش ایستاد و گفت:بله افتخار آشنایی با ایشون رو داشتم
ننه اش با نیش وا گفت:چه خوب
وروبه من گفت:دخترم.....
د بیا دخترش هم شدیم تولو خودا بیا منو عقد پسر ت کن رسما میشم هم دخترت
هم

عروست وووولالاااا

ننه هه:دخترم این تنها پسر منه.

خواستم بگم إعههه مجرد هههه؟؟؟ قصد ازدواج نداره من هستما گفتم ولش خزنشه

و گفتم: آهان به سلامتی

خندید و گفت: منم اسمم تیناست.

سری تکون دادم و گفتم: منم النازم

بالبخند گفت: چه اسم برازندن ای هم داری خودت نازی اسمت هم نازه

بالبخند گفتم: مرسی.

سری تکون داد و گفت: یه خانواده دیگه مونده فکر کنم بری احوال پرسسی

باچشم های گرد گفتم: یا ابرفرض دروغ؟؟؟؟؟

خندید ای حناق تو گلوت گیر کنه بمیری الناز بااین سوتی هات

تیناجون بعد ازاینکه یه دل سیر خندید گفت: وای عزیزم من که عاشقت شدم آره

ونده

اون آخرن

بالب ولوچه ی آویزون گفتم: باشه پس من از خدمت شما مرخص میشم خوشحال

شدم

باخنده گفت: موفق باشی عزیزم بازم یه سر بزن به ما

اومد آخ خدا تموم نمیشدن

خندید و گفت:دقیقا یه ساعت طول کشید با اینا احوال پرسى کردم
یه نگاه به اطراف انداختم این دخترهای خانوادشون هم چین چس کلاس میزاشتن
که نگو

والا خشکلی دارین که ندارین اخلاق و مش و رفتار دارین که ندارین اصلا
هیچجی ندارین

همه جی قلبمه افتاده واس من تاالان دویست تا خاستگار پیدا کردم
باصدای کیارش به خودم اومدم:واسه کی خط ونشون میکشی با این قیافه
با صورت جمع گفتم:واسه این دخترهای فیس فیسوی اینجا به چی شون مینازن
زورشون

میومد احوال پرسى کنن

با ابروهای بالا رفته گفت:واقعا؟؟بامن که خیلی خوب و گرم احوال پرسى کردن
باحرص گفتم:بله تو مذکری و آب گلا لوده دیگه منم مذکراشون خوب باهام

احوال پرسى

میکردن

اخم ریزی کرد و گفت: واقعا؟؟؟

من بنه پ دروغ دارم.

حرفی نزد نگاهم افتاد سمت ورودی همزمان در باز شد و با دیدن شخص. باااا
ذووووق

از جا پریدمم ای جووونممممم. بگییددد. کییی

اومممددد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟.....

یزدان جووونممم اومدددد. باذوووق مررگییی تمااامممم از جام بلند شدم همزمان
مامان

وپ باباش هم وارد شدن نگاه یزدان از دور به من افتاد بانیش باز برایش دست
تکون دادم و

بالبخند برام دست تکون داد و به طرفم اومد ای جانمممم، نیگاش چه خشگل
شدههه

قرفونت بشه همسر آینده اتتت.....

کیارش مسیر نگاهم و مسخره بازی هام رو دنبال کرد با دیدن یزدان اخمش
پررنگ شد

و گفت: ذوق مرگ نشی یه وقت
برگشتم باچشم غره گفتم: به توجه خو.
باچشم غره گفت: خیلی بی ادبی.
ایشی گفتم همزمان صدای یزدان اومد که سلام کرد: سلام.
برگشتم و باهمون نیش یه من بازم گفتم: سلاممم یزدان جووون چطووورییی؟؟؟؟
خندید و گفت: خوبممم تو خوبیی؟؟؟؟ دیوونه؟؟؟
خندیدم و گفتم: اولاً خوبم دوما دیوونه هم عمه ته.
خندید و گفت: کس دیگه نبود مستفیزش کنی؟؟؟
من: نوووج عمه بیشتر حال میده
خندید با صدای تک سرفه ی کیارش به خودمان آمدیم إعههههه یادم شده بود
کیارش
اینجااست ارواح خاله ی نداشتممم
یزدان شرمندگی رو به کیارش گفت: إعه کیارش جانتو هم اینجا بودی شرمنده
ندیدمت
خوبی داداش؟؟؟

کیارش با فیس و افاده خخخ فکرش رو بکن نه که دختره

کیارش با جدیت گفت: سلام خوبم تو چطوری؟؟؟

یزدان بالبختد گفت: منم خوبم شکر.

کیارش حرفی نزد و در عوض رو به من گفت: تو اصلا رفتی پیش آقا جون؟؟؟؟

با تعجب نیگاش کردم حالا یه کاره چرا یادش از آقا جون افتاد

درهمون حالت گفتم: نوح میرم خو

باخم گفت: ناراحت میشه سراغ همه رفتی جز آقا جون

من: وایا..... دیشب صبح همین جا بودم که.....

یزدان دخالت کرد و گفت: الناز جان منم آقا جونت رو ندیدم بیا با هم بریم پیشش.

نیشم تا بنا گووووششششش باز شد پریدم از بازوش آویزون شدم و گفتم: او ککییی

بریممم.....

خندید و راه افتادیم

اصلا هم وانستادم بینم کیارش چه جوری حرص میخوره دوستمه خودلم

خووواستت.....

یه نمه که از کیارش فاصله گرفتیم یزدان گفت:بینم الناز خوشت میاد کیارش رو

حرص

میدی؟؟؟

باتعجب گفتم:ووایا.....مگه من چیکار کردم؟؟؟

باخنده گفت:ندیدی چقدر حرص میخورد؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:چه صنمی با من داره که حرص بخوره.

باابروهای بالا رفته گفت:نگو که هیچ حسی بهش نداری.

بادهن باز وچشم های گرد نیگاش کردم یا ابرررررررض این از کجاااا

فهمید؟؟؟؟

درهمون حالت گفتم:چرا تهمت میزنی؟؟؟

ندید وگفت:پشت گوشام مخملیه؟؟؟؟

یه نگاه به گوشاش انداختم که دوباره خندید وگفت:من دوستتم پس عب نداره

بدونم قول

میدم به کسی چیزی نگم.

من:قول دادی ها.

خندید و گفت: دیدی گفتم باشه قول دادم چه خوب که باخودت کنار اومدی.
بغ کرده حرفی نزدم اینکه یزدان فهمید خیلی بده آخه میترسم فکر کنه واسه اذیت
کردن

کیارش من باهاش انقدر میچم در حالی که دوستیم با یزدان واقعا بی ریاست و مث
عرفان

دوشش دارم

باصدای یزدان به خودم اومدم: سلام آقا جون.

سرمو بلند کردم دیدم اوه اوه خدای جذابیت خدای ابهتتتتت.....روی یه
صندلی

سلطنتیییی نشسته مث این پادشاه هاااا.....

آقا جون بالبخند رو به یزدان گفت: سلام پسرم چه عجب اومدید

یزدان لبخند زد و گفت: شرمنده دیر خدمت رسیدم خوبید!؟؟؟

آقا جون؛ خوبم تو چطوری؟؟؟

یزدان: منم خوبم خدا رو شکر.

نگاه آقاجون به من افتاد و گفت: به به الناز خانوم چه عجب افتخار دادین بیاین به کوچیک

ترتون عرض ادب کنین.

بانیش باز یه گوشه ی دامن کوتاهم رو گرفتم و تعظیم کردم
و گفتم: درود خدا بر آمن هوتوب اول حالتان چطور است؟؟؟؟

آقاجون باختم ریزش گفت: من آمن هوتبم؟؟؟

من: نه عمه تون آمن هوتوبه اشتب شد

یزدان ریز میخندید

آقاجون هم نتونست خودش رو کنترل کنه تک خنده ای کرد و گفت: از دست تو
یه لحظه

نمیشه جدی بود سلام دخترم خوبم تو خوبی؟؟؟

من با نیش باز تررر: خوبم خدا رو شکر که خوووو بیددد..... چون امشب میخام
براتون یه

دونه از این حوری هایی که جمع کردید اینجا واستون تور کنم.....

آقاجون با چشم های گرد گفت: زبون به دهن بگیر کسی بشنوه هیچی.

بودن

برم فلشمر و بیارم اینجا رو یهووووویی بترررر کووونممممم نظرتووون؟؟؟؟
آروووومممم از جمع جدا شدند و خیلی آروم به طرف پله ها میرفتم مثل این
سارق هایی

که میرن دزدی مٹ اونا

داشتم اطرافم رو دید میزدم و حواسم به رو به روم نبود که یهوووو دنگگگگ
خورردم به

ستووون

آخ ننه داغووون شدمم

یه ور صورتم رو چسبیدم و با غرغر گفتم: ای برپدرشوهر عمه ات صلوات ستون
بی شعور

خاک برسر نمیدونی کجا واستی اومدی اینجا واستادی ای با تیشه خرابت کنن
که داغونم

کردی

بتررر کوووون حالا اول از همه آهنگ تکون بده پخش شد ولمشو هم تا آخرررر

بردم بالا و

فلنگ رو بستمممممم

همه واستاده بودن وسط پذیرایی و با تعجب همو نگاهمیکردن چراغ های پذیرایی

روشن

شد خیلی عادی رو یه مبل لم دادم

حس میکردم همه دارن منو نگاه میکنن برگشتم دیدم یزدان بانیش باز کیارش

باخم ریز

عرفان با چشم غره و ریحانه هم بانیش باز نگام میکنن منم نیشم رو باز کردم و

براشون

دست تکون دادم

حالا چند تا از دخترای جوگیر هم ریختن وسط و گفتن: ایول کی اینوو

گذاااااشت؟؟؟؟

به روووی مبارکم نیاوردم و درعوض گفتم: خود اسپیکره خسته شد طفلی

آهنگش رو تغییر

همشون زدن زیر خنده ای حناااق مگه دروغ دارمم من
عرفان خنده شو جمع کرد و گفت: ایول جوک سال.

ایشی گفتم و از جابلند شدم دست ریحانه رو گرفتم و باهم رفتیم
وسططط.....

خلاصه خووووویعلییی بهم خوش گذشت اونقدر دیوونه بازی درآورده بودم که
خستگی

داشتم میمرردممم مهمونی هم هرطور که بود تموم شد ساعت یک نصف شب
برگشتیم

خونمون هم چین خودم رو پرت کردم تو اتاقم و خسیدم که خودم نفهمیدم کی
خسیدنم

اومد خخخخ شما فهمیدید چی گفتممم!!؟؟

خودم هم نفهمیدم شما به بزرگی خودتون من را ببخشید

یوهاهاها صدای تیشه ی فرهاد آید همی

خفه الی بگیر بکپ صبح کلاس داری آخرین جلسه قبل عید.....

وییی نگوووو جیگرممم شولی شد خخخخخ ولش نموخاد زیاد به عمق مطلبش
فکر کنید

من خودم که خودمم توی حرفام موندم چه برسه به بقیههه.....
خووووب من خوابودنم اومد شب خووش بووووس باای.....
امضا الناز جوووون.....

بچه ها از ده تا بیست به الناز جونم چند میدید؟؟؟؟ منتظر جواباتون هستم
قررفونتون.....

زهرره جوووون اعتماد به سققم سقف خونمون رو ترک ترک کرد یوهاهاها
من متعلق به

همه ی شومام خخخ ببخشید مخم اتصالی کرد
نظربدینهابوووساودافظ.....

صبح باصدای زنگ موبایلم از خواااف نازننننمم بیداررر شدم
کش وقوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم یه نیگاه به ساعت انداختم نیم ساعت
بیشتر

فرصت ندارم منم که خالههه ی ملاایمم.....

به سرویس بهداشتی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون او مدم آماده
شدم یه تیپ

خفن زدم. آخه قراره بعد کلاس همگی بریم کافه شاپ
بترکوونیمم.....

کوله ام رو انداختم پشتم و از اتاقم پریدم بیرون و شیرجه زدم تو آشپزخونه.....
مامان بادیدنم یهو یه متر پرید هوا نیشم رو باز کردم و گفتم: سلام مامان جووونمم
صبح

به خیررر.....

مامان با چشم غره گفت: تو نمیتونی عین آدم وارد شی؟؟؟ آخرش منو سخته میدی.
من: وایااا..... مامان خو چیکار کردم مگه.

مامان: هیچ کار خیلی کار خوبی کردی

بانیش بازم گفتم: میدوووونممم.....

مامان: امروز جلسه آخره کلاساتونه دیگه؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: ایهیم مامی جون شاید یه نمه دیر تر پیام البت یه نمه که
چه عرض

کنم تاشب نیام روز آخری بریم بابچه ها یه خورده تهران گردی اجازه میدید؟؟؟
مامان: باشه برید ولی نه که برگشتت به نصف شب بکشه ها دیوونه بازی هم
نمیکنید.

سری تکون دادم و گفتم: او کی مامان جون حالا کو اون میز صبحونه ی رنگارنگ
من یه دلی
از عزا دربیارم.....

سر میز نشستم و صبحونه مو کامل خوردم
جاتون سبز ز چسبیدد

بعد از اینکه حسابی از خجالت خودم دراومدم از جا بلند شدم و رو به مامی
گفتم: مامان

جون دستت مرررسییی من دیگه مووورممم بووووس باااییی.

مامان: دخترم مواظب خودت باشی خدانگهدارت.....

از خونه زدم بیرون و طبق معمول تا خود ایستگاه دویدم و اتوبوس داشت میرفت
خودم رو

پرت کردم داخل طفلی راننده هه یه متر پرید هوا اینم آسایش نداره. از دست من

.....

از دور نفس رو دیدم که با حالت تاسف سر تکون میداد رفتم سمتش و

گفتم: سلااااام بر

هوای همیشه متأسف صبحت خووش.....

باخنده گفت: سلام بر الی همیشه بی انضباط و مردم آزار. صبح توهم به خیر خوبی

؟؟؟؟ چقد ددده دلم برات تنگ شده بوود.....

بانیش باز گفتم: ای جووونممم عشخممم خووفممم تو بهتری؟؟؟؟

نفس: منم خوبم شکر چه خوب که خوبی.

من: مرسی امروز پایه ای دیه با بچه ها بریم تهران گردی؟؟؟

سری تکون داد و گفت: آرررههه باوووو از من پایه تر هم وجود داشته

مگه؟؟؟ موخایم

بیست روز از شر هم خلاص باشیم ومن قیافه ی نحصتون رو نبینم

الانم نه که خیلی خوشحالمم باید یه جوری تخلیه انرژی شه دیههه.....

باجیغ گفتم: منافق مبتدل.....

خندید و گفت: میشوخم باووو من بی شما هرگز.....

همزمان اتوبوس ایستگاه مورد نظر واستاد

رو به نفس گفتم: فعلا ور ور نکن پیر بریم پایین بعدا حسابت رو دارم بیشعور

عبضیییی.....

.....

همین که وارد کلاس شدیم یه چیزی باشتاب اومد سمتم اونم سمت صورت

نازنینم شانسم

گرفت سرم رو کج کردم دقیق از کنار گوووشم گذشت و یه خورده اونور تر

افتاد رو زمین

باچشم های گرد برگشتم دیدم کتابه.....

بچه ها همه از خنده خودشون رو میزدن با حیغ گفتم: وحشیای زنجیره ای باز دارینه

غلطی

میکنین؟؟؟؟

هانیه درحالی که خودش رو

میزد و از خنده غش کرده بود گفت: کو سلامت دختر بد؟؟؟

وارد کلاس شدم و نفس هم پشت سرم وارد شد و گفتم: شما مگه مجال سلام کردن هم به

آدم میدید؟؟؟ به خدا یه نفر بیاد اینجا همه مون رو رسما میبرن تیمارستان

زهرا با خنده گفت: خو دیوونه ام هستیم دیگه مگه نیستیم؟؟؟

خودم رو روی صندلی ام انداختم و گفتم: چرا هستیم بر منکرش لعنتتتت..... همه ی بچه ها گفتن: بررر منکررش صلووواتتتت.....

خندیدم و یه نیگاه به یلدا و مهدیه انداختم که طبق معمول سرشون تو کتاباشون بود یکی

دددنگگگگ زدم پس گردن مهدیه طفلیییی یه متر پرید هوا وقتی به خودش اومد برگشت

و با اخم گفت: مرض داری روانیییی؟؟؟؟ به خدا دیروز یهه نفسسسس

راااحت از دست کشیدم خسته نمیشی انقدر مردم آزاری میکنی؟؟؟

با نیش باز گفتم: نوووچ خو یعلی حال میددههههه کهههه.....

نفس باخنده گفت: فایده نداره باید پول بزاریم رو هم برا شفای این یه دیگ آش بپزیم

رسمًا هممون غش کرده بودیم از خنده آتنا خودش رو جمع و جور کرد
و گفت: خدافظ.....

یعنی کل کلاس ترکید

استاده درهمون حالت تعجب وارد کلاس شد اون دو تا هم پشت سرش وارد شدن
رفتن

سرجاشون تمرگیدن....

استاده با تعجب گفت: استاد یوم راه انداختین؟؟؟؟؟_

همه خندیدیم و خاطره گفت: استاد شما بگووو باغ و ححششش.....

سری از روی تاسف تکون داد و گفت: خدایا اول صبحی منو سخته ام دادید شما
دختر اچه

موجوداتی هستین؟؟؟؟؟

ورفت سرجاش نشست ماهم نمیتونستیم حرف بزیم فقط میخندیدیم.....

استاد حضور غیاب کرد میگما جدیدا این زیاده سه میزنه منظورم اینه که مشکو که
وقتی به

نفس میرسه هم چین عمیق نگاش میکنه که آدم شک میکنه نکنههههه

بچه ها نشسته بودن که در باز شد و استاد زبان فرهادی جوووون وارد شد
همون از جا بلند شدیم و طبق عادت همیشگی صلوات انگلیسی که خودش یادمون
داده

بود رو فرستادیم: پیس پی ایپان محمد آن هیز فمیلی هلوووو.....

فرهادی: هلو هاواریو..... ما: آیم فان تنک یو آند یو.....

فرهادی: تنکس سیت داون پلینز.....

و نشستیم سرجامون فرهادی هم رفت تمرگید سرجاش إعهههه ببخشید نشست
سرجاش و

دفترش رو باز کرد و حضور غیاب کرد بعد از اون رو به همه مون گفت: خب بچه
ها امروز

علاوه براینکه جلسه آخر قبل عیده جلسه آخره کلاس زبانه.....

همه ی بچه ها میگفتن خداروشکر فرهادی خندید و گفت: فکر کنم خاطرات
خوبی با من

نداشتید انقدر خوش حالید در هر حال شما مثل دخترای منید امیدوارم این چند
وقت

مطالب مفیدی رو جمع آوری کردن باشید و توی کنکور تیر ماهتون موفق باشید

.....

همه تشکر کردیم و جو کلاس درسی شد

خلاصه بوگوم براتون که کلاس ها کلا هرطور که بود تموم شد و همه ی برو

بکس آمادن

شدیم بریمم ددرررررررررر.....شو ما رو هم نموبریم غصه بخورید هاهاها.....

زهر با صدای بلندی گفت: بچه ها پایه اید کافی شاپ هم بریم؟؟؟؟؟

همهدی بچه ها اومی رو دادن

هممون از بازوهای هم آویزون شدیم و از کلاس خارج شدیم خانوم باقری

باتعجب مارو

نگاه میکرد این زهرای خیر ندیده هم کتاب روانشناسیش رو هی پرت میکرد

وسط سالن

پرت که چه عرض کنم حالت سرسره مانند میزد میرفت میخورد به دیوار باز

برمیداشت

همین کارو میکرد

یعنی همه مون دستشویی لازم شده بودیم بس خندیده بودیم بچه های کلاس های
دیگه

هم با تعجب نگاهمون میکردن

دلواری هم که میخواست بره هی مارو نگاه میکرد هی سری از روی تاسف تکون
میداد کلا

ورسما مرده بودیم از خنده

خواستیم از آموزشگاه بریم بیرون اومد روبه رومون ایستاد با تعجب نگاهش
میکردیم که

گفت: ببخشید خانم شفیع میتونم چند دقیقه ای وقتتون رو بگیرم؟؟؟

هممون با تعجب و با کنجکاوی به نفس و دلواری نیگاخ میکردیم نفس هم عین
این منگول

ها گفت: من؟؟؟؟

دلواری سری تکون داد و گفت: بله شما.

نفس باز به نگاه کرد سلقمه ای به پهلوش زدم و گفتم: هوی منگول برو خو.....

دلواری یه نیگا به من انداخت ویه نیگا به نفس نفس روبه دلواری گفت: بادوستام
میخایم

بریم بیرون میشه یه زمان دیگه حرف بزیند؟؟؟

دلواری با عجله گفت: نه ده دقیقه بیشتر وقتتون رو نمیگیرم

وروبه ما گفت: خانوما میشه ده دقیقه منتظر ن.... خانوم شفیعی بمونید؟؟؟؟

ماهم که اصولا هممون کنجکاویم کنجکاو ها نه فضوول. گفتیم: بله چرا که
نهههههه.....

و نفس رو هل دادیم و رفت

یه خورده دور تر ازما ایستاده. بودن و دلواری یه ریز داشت ور میزد و نفس هم
هی رنگ به

رنگ میشد لامصب صداشون هم نمی اومد سمت ما

هانیه گفت: بچه ها من مردم از فضولی یکی لب خوانی کنه

من گفتم: بلدم همه تون گوش بدید میگم بهتون

همه سراپا گوش واستاده بودن به چرت و پرت هایی که من میگفتم گوش میدادن

حالا من

چی میگفتم:نفس جون من عاشقتمنفس زندگی بی تو برام هیچ ارزشی
نداره.....خیلی

وقته تو نختم نفسم.....قربون اون. لپ هات بشم که هی سیب میشه وهی زرد آلو
تو

لوخودا بزار.....

داشتم حرف میزدم که یکی دننگگگگگ زد پس گردنم درحالی که اشک توی
چشمام حلقه

زد بود برگشتم دیدم بهاره و گفت:منگول مارو شاسکول کردینفس داره
میاد تو

داری چرت میگی.....

نیشم تابنا گوش باز شد و گفتم:خوبه والا تقصیر منه که براتون لب خوانی میکنم
بهار:بمیری با لب خوانی ات

نفس که اومد سمتمون کلا بچه ها ریختن سرش و شروع کردن به سوال پرسیدن
واون با رنگ به رنگ شدن تمام گفت شماره ی خونشونو گرفته مزاحم شن برن
خاستگاری

همه مون با دهن باز نیگاش کردیم و کلی کتکش زدیم که زودتر از ما قراره

بختش باز

شه.....

قرار شد پیاده کلا خیابون های تهرون رو متر کنیم و همین اتفاق هم افتاد فکر کن

یازده تا

دختر هممون یه هم افتاده بودیم و خیابون متر میکردیم اونقدر میگفتیم میخندیدیم

که

حسابی بهمون خوش میگذشت داشتیم میرفتیم که بهار رو به هممون گفت: بچه

ها پایه

اید ملت رو اذیت کنیم!؟؟؟؟؟

هممون بانیش باز سرتکون دادیم که گفت: خیلی خب من جلو تر میرم شما پشت

سرم

بیاید.

حالا این بهار جلو تر از ما میرفت ما پشت سرش خیر ندیده به هر مغازه ای که

میرسیدیم و

فروشنده هاش حواسشون بود میگفت: پیستتتتت.....
وما همه بلند میخندیدیم.....

کلا همه به چشم روانی های فرار کرده از تیمارستان نگاهمون میکردن.....
رسیدیم به یه جا یه خانومه داشت با شوهرش عکس میگرفت اونم سلفی کنار یه
مجسمه

اینا توریستی چیزی ان عایا؟؟؟ قیافه شوئم نمیخورن
بهار رو بهمون گفت: بچه ها داشته باشید،....
وبه طرفشون رفت و گفت: سلام خوبید؟؟؟؟

زن و شوهره اول با تعجب همو نگاه کردن بعد بهارو دختره گفت: سلام ممنون شما
خوبی؟؟؟

بهار بانیش باز گفت: مرسییی امیدوارم خوش بگذذرههههه.....
وراه افتاد کلا هممون فوشش میدادیم بس آبرو ریزی کرده بود به پیرمردای
بدبخت هم رحم

نداشت و اونارو هم اذیت میکرد
تا خود غروب خیابون متر کردیم و ملت رو سر کار گذاشتیم

آخرین جایی که رفتیم یه پاساژ بود که بیشتر عطرو این جور چیزا داشت بچه ها داشتن

بلند میخندیدن که گفتم: بچه ها خفه شید دیه الان میگن اینا از کجا فرار کردن باز

همزمان. یه پسره گفت: ببخشید خانوما شما از کجا فرار کردید؟؟؟!

زهرا با اخم گفت: از همونجایی که عمه ات فرار کرده.....

پسره طفلی خندید و رفت.....عجب کم آورد هاااا.....

وارد کافی شاپ که شدیم مسؤلش با تعجب مارو نیگاخ میکرد این همه دختر

یک جا ندیده

بیچاره

همه مون بستنی مخصوص سفارش دادیم و باخنده و شادی خوردیم

شام رو هم بیرون موندیم و رفتیم ساندویچی و خیلی حال داد.....

ساعتای نه شب بود که دیگه عزم رفتن کردیم لامصب نمیشد از هم دل بکنیم

خیلی

سختت بوددددد.....هممون همدیگه رو بغل کردیم و یه خورده تف مالوندیم

به

بانیش باز و قیافه ی خبیثانه رو به مامان گفتم: خبراااییههههه؟؟؟؟؟

مامان خندید و گفت: خدانکشتت چه خبری؟؟؟

من: خبر عرووسی دیههههه.....

مامان درحالی که سری از روی تاسف تکون میداد گفت: تو فقط دنبال ازدواج

کردنی دختر مگه عروس شی بهت شیرینی شکلات میدن؟؟؟؟؟

باخنده گفتم: خو شاید دادن دیگه.....

همزمان صدای بابا اومد که گفت: دخترم باز از چی حرف میزنه

برگشتم و با لبخند رو به بابا گفتم: سلاالممم بابایی خوبیی؟؟؟

بابا باخنده گفت: سلام دختر گلم ممنون تو خوبی؟؟ خوش گذشت با دوستات؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آورده خو یعلی خووش گذشت جاتووون سبزرز.....

کنار مامان نشست و گفت: برو لباساتو عوض کن بیا پایین کارت داریم

با تعجب گفتم: باشه الان میام

به اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم چی موووخاننن بگن؟؟؟؟؟

واایییی که من چه کنجکاااوووومم.....

سریع پریدم پایین و رفتم به پذیرایی

با حالت قهر گفتم: من نمورم اونجا

مامان: چرا نری؟؟؟

من: آخه نه که من آبم با کیارش تو یه جوب میره واس همون. میگم مادر من من

برم اونجا

یه سره با کیارش کل کل میکنم بعد میفرستش گوشه تیمارستان بچه داداش تو

مامان باخنده گفت: نه تو برو اتفاق خاصی نمیفته.

من: آخه چه اصراریه من برم اونجا یه هفته دیگه عیده ایام عیدی هم همونجا

باشم؟؟؟

مامان: ایام عید که میخایم خانوادگی بریم مسافرت.....

با ذوق گفتم: وای واقعا؟؟؟؟؟؟

مامان بالبخند گفت: آره میریم شمال.

یه متر پریدم هوا و گفتم: آخ جووووونننن باوشهههههه من الان برم خونه آقا جون

؟؟؟؟

مامان باخنده گفت: خوشم میاد با یه حرف شمال زدن من و بابا تو فروختی.....

بانیش باز گفتم: آخه مادر من ،من که برم واس شوما که بهتره دست و پاتون
بااازرز.....

مامان چشم غره ای بهم رفت و بابا تک سرفه ای گرد خندیدم و از جابلند شدم
و گفتم: خب

من بورم بخوابم راستی چه زمانی بورم خونه آقا جون؟؟؟؟

مامان: هروقت دلت میخاد برو عزیزم.....

روبهش گفتم: او کی فقط موخام بورم واس عیدم یه خورده خرید کنم مایه موخام
بابا خندید و گفت: باشه عزیزم برات کارت به کارت میکنم هرچی خواستی برو
بخر

با ذوق گفتم: دستتووووون مرررسیییی من از فردا مورم دیه شما از شرم خلاص
شید

مامان: این چه حرفیه عزیزم.....

نیشم رو باز کردم و هردوشون رو ماچیددمم و به اتاقم رفتم تصمیم داشتم فردا
اول برم

خونه عرفان اینا ناهار تلپ شم شب هم برم خونه آقا جون

دست به ناکج از جام بلند شدم خدا مخترع پتو رو لاحافت کنه بااین اختراع

مزخرفش

بیشعووررررر.....

به طرف سرویس بهداشتی رفتم و لوامه جونمم تشریف آورد چقددررر که من

دلم برالش

تنگووو لیده بوددد

لوامه جون:الناز تو خجالت نمیکشی؟؟ چیکار به مخترع پتو داری؟؟؟

من:آخه لوامه جون بههه تو چه خو این دوروز نبودی از شرت راحت بودم ها

لوامه جون:باالشههه من رفتمم توهم اونقدر گناه کن که اون دنیا حسابی از

خجالتت دریان

من بانیش باز:ای جوونممم دستشون مرسی من همین دنیا از خجالتم درمیان.....

لوامه با جیغ:الناااززززز.....

من:ای جانممم حرص نخول عشخم از هیکل مویوفتی

لوامه هم جواب منو نداد و رفت و الااا هرکس با الی ورافتاد و بر افتاد.....

خیلی خانومانه وارد آشپزخونه شدم و خانومانه گفتم: سلام صبح به خیر
مامان.....

مامان برگشت با تعجب براندازم کرد و گفت: سلام صبح توهم به خیر.
بالبخند. گفتم: خوبید؟؟؟؟

مامان نگران ستم اومد و دستش رو گذاشت رو پیشونیم و گفت: من خوبم تو
خوبی؟؟ تب
که نداری؟؟؟

با تعجب گفتم: وایااا..... مامان من خوبم
مامان با تعجب گفت: واقعا؟؟؟

باخنده گفتم: آوره چه طور مگه؟؟؟؟

مامان باخنده گفت: هیچی فکر کردم سرت به جایی خورده انقدر مؤدبی
سر صبحی و آدم

مانند رفتار میکنی. آخه همیشه مثل گودزیلا میپری تو آشپزخونه و منو
میترسونی.....

من؛ موخام برم خونه عرفان ایبنا ناهار تلم شم از اون ورم میرم. خونه آقا جون و بساط

خونه خالی رو برای تو و بابا فراهم کنم.....

مامان چشم غره ای بهم رفت و گفت؛ بی ادب خجالت داره.....

شونه ای بالا انداختم و گفتم؛ والا..... من تخنام یه آجی داشته باشم خویعلی خوب میشه

مامان پس گردنی نثارم کرد و گفت: از این فکر نکن بینم ب عرفان گفتم ناهار میخای بری

خونه اش؟؟

من: نوو وچ موخام سوپرایزشون کنم بینم امروز عرفان شرکت که نیست؟؟

مامان؛ من نمیدونم کی روز تعطیل میره سرکار یه خورده فکر تو جمع کن.....

من؛ خو پس کو بابام؟؟؟

مامان: رفته یه خورده خرید کنه

آهانی گفتم و نشستم پشت میز و چند لقمه مربا خوردم بیشتر نخوردم تا به قصد غارت

هرطور که بود خودم رو به اتوبوس رسوندم این بار البته مجبور نبودم مثل بزغاله
ها وسط

جاده بدوم

یکی دو تا اتوبوس عوض کردم تا رسیدم خونخ ی عرفان اینام نوبر آوردن والا
خونه انقدررر

دوررر پدرمم در او مدد ددد.....

مقابل در حیاط شون واستادم و زنگ آیفن رو فشردم دستم رو هم گذاشتم رو
دوربین آیفن

که منو نبینن بعد چند دقیقه صدای عرفان پیچید: کیه؟؟؟

صدام رو کلفت کردم و گفتم: از آگاهی مزاحم میشم لطف کنید تشریف بیارید
دم در

عرفان با صدای متعجبی گفت: آگاهی؟؟؟؟؟ چه مشکلی پیش او مده؟؟؟؟؟

ریز خندیدم و گفتم: چند خانوم. از شما شکایت کردن آقای محترم لطفا تشریف
بیارید

عرفان با همون تعجبش گفت: بله الان میام

زودتر از مادوتا عرفان به خودش اومد و گفت:الناز....
وییییی این منو نکشهههه صلوااااات.....

قبل از اینکه من چیزی بگم اسفناج باخنده گفت:سلام الناز خانوم خوبید؟؟؟
باخجالت نگاهش کردم طفلی داشت گردنش رو ماساژ میداد
درهمون حالت خجالتم گفتم:سلام ممنون خوبم شما خوبید؟؟؟
اسفناج:خداروشکر منم خوبم
روبه عرفان گفتم:سلام داداشیی.....

نفسش رو فوت کرد و گفت:علیک جناب آگاهی.....

نیشم رو باز کردم و گفتم:خووووودااایی نفهمیدی منم؟؟؟هاهاها خوب ترسیدی
ها.....

خندید و گفت:نه نفهمیدم چی شده یه سر زدی به ما
با لحن خاصی گفتم:اگه لطف کنی راهم بدی خونه ات بهت میگم
خندید و گفت:وای حواسم نبود بفرما داخل خواهتری خوبی؟؟؟
من:بعله خیلییی خوبممنم تو چطولی!!!!؟؟
عرفان:منم خوبم شکر

خواستم وارد حیاط شم که استاسیس گفت:خب عرفان جان من دیگه میرم

وروبه من گفت:خوش حال شدم الناز خانوم

میدونم این عرفان چیزیم نگفت واس اینه که استاسیس اینجاست

عرفان رو بهش گفت:کجا داداش نهار میموندی.

استاسیس:نه باید برم نهار جایی قرار دارم

ای جوووونممم منو هم بیل خووو.....عشخممممم.....

خلاصه استاسیس خدافظی کرد ورفت به همراه عرفان وارد حیاط شدیم عرفان

درو بست و

همزمان گفت:الناز.....

اهم اهم خوب شروع شد یه نفر دوتیکه پنبه به من بده بزارم تو گوشام حوصله

نصیحت

ندارم

عرفان شروع کرد:تو خجالت نکشیدی

منم که اصلا حرف هاشو نمیشنیدم من چجی

همزمان ریحانه جوووون اومد و بادیدنم باچشمای گرد:واایی نکنه خواب میبینم
الناز

تووویی؟؟؟

من بانیش باز:نه عرفانم ماسک زدم تو رو بخندونم

خندید و اومد سفتت بغلمم کرد و ماچیدم و گفت:چه عجب افتخار دادی بیای
اینجا

مثل این لیدی های متشخص گفتم:اوه آیم سوری تایم نداشتم

عرفان و ریحانه هر دو خندیدن و ریحانه گفت:موش بشی تو بیا بریم پذیرایی چرا
اینجا

واستادی....

خلاصه رفتیم داخل پذیرایی روی مبل تک نفره ای نشستیم و یه نگاه به میز انداختیم
که

روش پر بود از میوه های خوشمزه ای جونم هم چین غارتت کنم عرفان که
خودت حض

کنی

با صدای عرفان به خودم او مدم:الناز مانتو تو بده ببرم

مانتو وشالمو در آوردم و دادم دستش

ریحانه بشقابی مقابلم گذاشت و نشست روبه روم و گفت: بخور عزیزم چی شد

او مدی اینجا

شونه ای بالا انداختم و گفتم:همین جوری دلم براتون تنگولیده بود

صدای عرفان او مد که گفت:خوب کاری کردی آبجی ناهار هم میمونی.....،

سری تکون دادم و گفتم:باشه انقدر اصرار نکن میمونم

عرفان خندید و روبه ریحانه گفت:میدونی خانوم نابغه چیکار کرد؟؟؟

با چشم های گرد نیگاش کردم

چشم غره ای بهش رفتم که ریحانه گفت؛چیکار کرده؟؟؟

عرفان ابرویی بالا انداخت و گفت:رفتیم در باز کنیم که.....

با جیغ گفتم:نگوووو.....

عرفان خواست ادامه بده که دم دستی ترین چیز رو پرت کردم افتاد رو صورتش

حالا چی بوود؟؟؟؟

پوووست مووووز خخخخخ عجب چیزی هم افتاد

حقته بشررر

ریحانه از خنده ریشه میرفت و منم بالبخند دندان نمایی نظاره گر عرفان بودم که

چه جوری

پوست رو برداشت و پرت کرد تو ظرف بعد هم از جاش بلند شد و گفت: مگه من

تو رو

نگیرم ورووو جککککک.....

جیغ خفه ای زدم و از جام پریدم حالا من بدو اون بدو ریحانه هم اون وسط دسته

های

مبل رو گاز میزد

خواستم جاخال بدم که پرید محکم گرفتم یا ابرررررررض چیز خوردمم.....

عرفان: بگو غلط کردم دختر بی ادب پوست موز پرت میکنی آره

باجیغ گفتم: زنداداش بیا منو از دست این حرمله نجات بدهههه

عرفان: من حرمله ام الان نشونت میدم کی حرمله است

و شروع کرد به تاب دادنم آخ جوووون چه کیفییی میده الکی مثلا من حالم خوبه

یک جیغ جیغی راه انداخته بودم که نگووووو

ریحانه از خنده مرده بود عرفان ولم کرد و پرت شدم رو زمین حالا سرمم گیج
میرفت

بعد از اینکه حالم خوب شد از جام بلند شدم ومشت محکمی به شونه ی عرفان
زدم عرفان

آخش به هوا رفت و بازوش رو چسبید و گفت:آخ آخ قوی شدی ها. از وقتی من
رفتم حتما

سهم منو هم میخوری واس همونه تو هم که خر خووررر
جیغی زدم و گفتم:من هیچ وقت تو رو نمیخوورممم.....
عرفان با چشمای گرد گفت ؛من خرم؟؟؟
من:بله تویی.

خندید و گفت:صراحت کلامت تو حلقم
نیشم باز شد وریحانه گفت:عرفان انقدر اذیت نکن. خواهر شوهرمو
بانیش باز گفتم:ایووول لاایک زنداداش
هردوشون خندیدن

روبه عرفان گفتم: ای کوفت شه که هم چین کدبانویی گیت اومده حق تو
ریحانه نبود

عرفان ابرویی بالا انداخت و گفت: بلههه خانوم خودمه
ریحانه خندید و گفت: نظر لطفته الناز جان

با لبخند گفتم: میگم عزیزم بیا از این طلاق بگیر زن من شو قول میدم خوشبخت
کنم

عرفان چشم غره ای بهم رفت و گفت: هی به خانوم من چشم. داشته باشی. کتکت
میخوری.....

حرفی نزدم بعد از خوردن ناهار ظرف هارو به همراه ریحانه شستم البت اول
نمیزاشت ولی

خو منم دلم نیومد زن داداش گلمووو ببینید که من چه خواهر شوهر
مهربووونیممم

مانتو مو پوشیدم و شالم رو انداختم رو موهام ریحانه رو بهم گفت: بیشتر میموندی
الناز جان

بالبخند گفتم: نه دیگه ممنون باید برم خونه آقا جونم

وبایه اتوبوس سروتهش هم میومد البته بازم پیاده روی داشت
 جای ایستگاه ایستادم یه پسره ی سوسول و خوشگل روبه روم ایستاده بود و نخ و
 طناب پرت میکرد بزار منم یه خورده سوسک رسانی کنم نیشم رو براش باز کردم
 چشمش چهارتا شد من از این کارم یه قصدی دارم اینم که خررررررر.....
 اتوبوس که اومد سوار شدم و اونم سوار شد الاخی.....

بعد از چند دقیقه اتوبوس که ایستاد پیاده شدم و اونم پیاده شد خووووب اصل
 قضیهههه

من که کمر. بردن این کوله ام رو ندارم پس بزار این پسره لطف میکنه میاره دیگه
 پسره گفت: اسمت چیه خوشگله؟؟

برگشتم نیگاش کردم کوله ام رو گرفتم سمتش و گفتم: اسمم پارمیداست میشه
 اینو برام بیاری سنگینه.....

باچشم های گرد گفت: من بیارم؟؟؟؟

بانیش باز گفتم: نه عمه ات بیاره خو تودیکه

خندید و کوله ام رو گرفت و گفت: باشه.....

بانیش باز گفتم: دست مرسی خدا رفتگانت رو مرده کنه.....

با تعجب نگام کرد وییی سوتی دادم؟؟؟؟

خو و لش کن حال ندارم اصلاحش کنم

پسره اسمش طاها بود و خیلی هم وراج اونقدر حرف زده بود که سرم درد گرفته بود

وارد میلان آقا جون اینا شدیم وسط میلان ایستادم و گفتم:خب دستت مرسی

طاها جووون من دیگه رسیدم کوله ام رو بده

طاها:خب اول شمارتو بده بعد

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم؛باشه یادداشت کن

موبایلش رو درآورد و گفت:بگو سیو میکنم

حالا داشتم یه شماره ی من درآوردی میگفتم تلفکی.....گناخ داشت کچهه.....

شماره رو که سیو کرد گفتم:خونتون این میلانه؟؟؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم:نه تو این میلان نیست من از اینجا میونبر میزنم

آهانی گفت وخواست حرفی بزنه که همزمان دیدم یه ماشین آشنا پیچید توی میلان

سری تکون دادم که کیارش داد زد: با توأم.....

باخم گفتم: به توجه

کیارش داد زد: من با تو شوخی دارم؟؟؟؟؟

خواستم جوابش رو بدم که طاها گفت: خب خانوم من دیگه رفع زحمت میکنم

خخخ معلوم بود طفلی زرد کرده.....

خواست بره که کیارش شونه اش رو گفت: کجا جوجه خروس؟؟؟؟؟

خنده ام گرفته بود کیارش گفت: تو چرا با این حرف میزدی مگه خودت ناموس

نداری؟؟؟؟؟؟هان؟؟؟؟؟؟

هم چین سیلی رو نزد به بدبخوا که من سرم گیج رفت خواست سیلی دوم رو بزنه

که پریدم جلو پسره خب گناخ داله طلفکی....

طاها با ترس گفت: به خدا من خواستم کمکشون کنم کوله شون رو بیارن مگه

اینطور نیست؟؟؟؟؟

روبه کیارش گفتم: دستتو بکش کیارش راست میگه تو فقط بلدی بی خودی

قضاوت کنی ولش کن بنده خدا رو کوله ام رو بگیر بین چه سنگینه بعد

میفهمی.....

کیارش گفت؛ من گوشام درازه احیانا؟؟؟؟؟

یه نگاه به گوشاش انداختم و گفتم: یه نمه زیاد نه

کیارش نفسش رو باحرص فوت کرد و باختم وحشتناکی رو به طاها گفت: یه بار دیگه سایه

تم پشت سرش بینم انقدر راحت ولت نمیکنم فهمیدی!؟؟؟؟؟ الانم شرت کم هرری.....

طاها با ترس سرتکون داد و گفت: باشه

و در رفتنتت..... هیییعیع منو نیگا چه آدمای بی عرضه ای هم تور میکنم

باصدای کیارش به خودم اومدم: که کوله ات سنگین بود اون آورد!؟؟؟؟؟

باقیافه ی جدی سرتکون دادم و گفتم: آره بیا کوله ام رو بگیر میفهمی

کیارش کوله ام رو از دستم چنگ زد و در ماشین رو باز کرد و خودم و

کیفم رو پرت کرد داخل آخ آخ داغون شدم درو محکم بست و خودش هم

سوار شد و در

دوباره محکم بست با عصبانیت گفتم: هوووووش..... چته؟؟؟؟؟ نمیفهمی من چی

گفتم؟؟؟؟؟

خوبههههه؟؟؟؟

آقاجون منو از خودش دور کرد و گفت:علیک خوبم باز دیوونه بازی درآوردی

دختر؟؟؟ نصف

عمر شدم نمیتونی مثل آدم وارد شی؟؟؟؟؟

بانیش باز گفتم:اصل همون هیجان اول ورودمه دیه و گرنه که حال نمیداد

آقاجون سری از روی تاسف تکون داد و گفت:خیلی خب برو لباس هاتو عوض

کن

درجریانی که چند وقتی همین جایی؟؟

بانیش باز گفتم:آوره مامانم بهم گفته سوسک وجودتون کم شده واس همون

اومدم اینجا

این مدت شمارو نفرستم تیمارستان صلواااااات

آقاجون خندید و گفت:خیلی خب برو دیگه

دستی توی هوا براش تکون دادم و از اتاقش خارج شدم. صدای تق و توق از

آشپزخونه می

باخم به کوله ام اشاره کرد و گفت:اونجاست.....

به طرف کوله ام رفتم برش داشتم خواستم از اتاقش برم بیرون که گفت:قضیه ی چند دقیقه پیش رو هم که فراموش کردم و دستم که اصلا درد نمیکنه بانیش باز گفتم:خب خدا روشکر نگران بودمممم.....

واز اتاقش خارج شدم

به اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم و بقیه ی لباس هامو هم توی کمد چیدم خودم رو انداختم رو تخت چقدر خستهههه بودم امروز فعالیته لامصب بالا بود ملافه رو انداختم روم و خسیدددددمم.....

باتعجب به کیارش نگاه کردم که گفت:الناز.....یه چیزی میخاستم بهت بگم باقیافه ی منگول ماندم گفتم:چی بگو؟؟؟؟
کیارش:قول بده زود تصمیم نمیگیری.....

من:د،بگو نصف عمر شدم

کیارش دستم رو توی دستش گرفت و گفت:الناز من دوست دارم.....
باچشم های گرد نگاهش کردم کیارش منو دوست داشت؟؟؟؟
واقعا؟؟؟؟!باتعجب گفتم:درووووغ؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آوره....من گشتمه شام مخام
 آقاجون سری تکون داد و گفتم: خیلی خب غر نزن میخاستم بیام دنبالت که بیای
 شامت رو بخوری
 باذوق گفتم: آخ جوووون شام آماده است؟؟؟؟
 آقاجون: آره بریم
 با حالت دو پریدم داخل آشپزخونه و داد زدم: سلااامممم
 خخخخخ کیارش یه متر پرید هوا
 نیشم باز شد و گفتم: ترسوشدی هاااا.....
 چشم غره ای بهم رفت و گفتم: تو آدم نیستی من ترسوام؟؟؟؟
 حیف آقاجون وارد شد و گرنه. دمپایی رو فرشی مو تو حلقش می کردم بی
 شعورررررررر بی عرررررررررررررر
 چشم غره ای بهش رفتم چقدر حرصم گرفته بود اون از اون خوابه لامصب که
 نامومش گذاشت اینم از این حرفاش گودزیلااااا.....
 نشستمسرجام و مشغول خوردن غدام شدم دوسه باری هم به کیارش چشم غره
 رفتم

با بروهای بالا رفته گفتم: اصلا اعتماد به نفس بعضیا چند تا کشته میده.... چندسال

تلاش کردی انقدر اعتماد به نفست تقویت شد؟؟؟؟

با خم ریزی گفت: شوخی داشتم؟؟؟

من: عجبایااا..... من چیکار کردم مگه؟؟؟؟

کیارش: هم زدیم هم حرف بارم کردی

نیشم باز شد و گفتم: حقت بود دلم از دستت پر بود

با بروهای بالا رفته گفت: اونوقت چرا؟؟؟؟

من: محض ارا..... چون که زیرا من رفتم بخوابم شبت خوش

خواستم برم که نداشت و گفت: وایستا تا توضیح ندی نمیشه بری

من با تعجب؛ خب دلم پر بود از دستت دیگه چون بهم گفتی آدم نیستم

آهان کش داری گفت وادامه داد: ولی اون بی عرضه ی آخرش واسه چی

بود؟؟؟؟

ای خدداااا حالا یه نفر بیاد تو شیفهم دون این بفهمونه من بهش چی بگم الان؟؟؟

هاااا یه دفعه یه آباژور بالا سرم روشن شد بزار با یه تیر دو نشون بزنم هم

میپچونمش هم

شدممممم.....

پریدم داخل اتاق و رو تخت بالا پایین میپریدم.....

نیگاااه چه کمبوددد محبتییی دارررممم من حالا این خوابه هم بی حکمت نبوده

هاااا وییییییییی من ذوق مرگ شدمممم بی النازرز شدید رفتتتت.....

روی تختم دراز کشیدم خدا آدم رو جوگیر نکنه چرا خواب نمیفتم من؟؟؟؟!

یعنی انقدر بی جنبه ام؟؟؟؟؟

خاک برسرت الی اون الان خواب هفت قاطر رنگی رو میبینه تو بیداری؟؟؟؟

بگیر بکپ شاید یه گشایشی شد دوباره خواب دیدی.....

و به این امید که خواب بینم به خواب عمیقی فرووو رفتمممم.....

صبح باصدای آلارم موبایلم از خواب بیدار شدم

هییییی..... خواب ندیدمممم.....چه بددد.....بی باو به امید روزی که در واقعیت

بینم....

بلند بگو صلووات.....

از جام بلند شدم و کش وقوسی به بدنم دادم

شونه ای بالا انداختم و از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین چقدر دلم سوخت نشد

سر، بخورم

آخه لباسام. چروک میشه.....

به آشپزخونه رفتم دیدم آقا جون و کیارش نشستن وای میزو بساط صبحونه به راهه

ای

جونم تیپ کیارش رذو نیگاااا.....الناز فدات شهههه.....یه بلوز سفید مشکی چسب

پوشیده

بود و آستین هاشو تا زده بود. و کت مخمل مشکی روش باشلوار جین مشکی

واااایییی من بی هووووش شدمم ست کردیم هااا

بی خیال دید زدن شدم خوبه حواسشون نبود هااا

با صدای جیغیم گفتم: سلااااااممم صبح به خیررررر.....

کیارش و آقا جون برگشتن به من نگاه کردن

کیارش سر تا پام رو برانداز کرد وییییی پسره ی بد چشمم

بل از اون آقا جون جواب داد: سلام دختر گلم صبح تو هم به خیر

خلاصه خویعلی آهنگش قشنگ بود من که داشت اشکم درمیومد
کیارش ماشین رو روبه روی یه پاساژ بزررررگ پارک مرد و روبهم گفت: اینجا
بهترین جایه که میشناختم حالا اگه پسند نکردی هر جا خودت بگی میریم
سری تکون دادم و گفتم؛ او کی

از ماشین پیاده شدیم و شونه به شونه ی هم وارد پاساژ شدیم
یسیی اینجا رو چه بزرگگگههههه قاطر با بارش گم میشه
یهند تا مانتو نظرم رو گرفت و رفتم پروشون کردم ولی یا برام گشاد بود یا سایزمو
نداشتن اینم از بدبختی لباس خریدن ما.....

با لب و لوچه ی آویزون مدام غر میزدم و کیارش بهم میخندید دلم میخواست
کفشمو تو حلقش کنم
وارد یه مغازه ی دیگه شدیم البته کیارش دیگه خسته شده بود گفت برم داخل
خودم انتخاب کنم

یه مانتو کالباسی بد تو چشم بود رو به صابح مغازه که یبه پسر آمل ولی خوشگل
بود گفتم: ببخشید از اون مانتو سایز من دارید؟؟؟

پسره با یه لبخند ژکوند براندازم کرد که خودم رو جمع و جور کردم.

همین.....پس تکلیف احساساته من چی میشه؟؟؟

دلم خیلی گرفته بود خیلی

کیارش همین که از مغازه خارج شدیم سرم داد زد:تو عقل نداری وقتی اون داره

این حرفا رو میزنه از مغازه بیای بیرون ها؟؟؟؟؟؟؟؟

اشکام سرازیر شدن دست خودم نبود هرچقدر میخاستم خودم رو کنترل کنم بیشتر

میشدن کیارش با تعجب و نگرانی گفت:خیلی خب ببخشید گریه نکن الناز.....

سرم رو انداختم پایین و اشکام همینطور سرازیر میشدن کیارش دستش رو گذاشت

رو شونم و گفت:الناز باتو أم ببخشید غلط کردم سرت داد زدم. تورو جان هرکسی

که دوست داری گریه نکن.....

عجیبه اما ساکت شدم چون کیارش برام مهم بود ولی من چی من براش مهم

نبودم.....من برای کیارش خواهر بودم.....

هق هقم ولی بند نمی اومد کیارش گفت:سرتو بالا کن بینمت

سرمو بالا نگه داشتم ولی نگاهم به زمین دوخته بود کیارش گفت:به من نگاه کن

به چشم هاش خیره شدم اخم هاش درهم گره خورد و گفت:چشمات. قرمز شدن

ببخشید سرت داد زدم خب؟؟؟آشتی؟؟؟

سری به معنی نه تکون دادم که گفت: میرم برات بستنی بخرما.....

لبخندی روی لبام نشست خندید و گفت: آفرین بخندالان آشتی؟؟؟

سری به معنی نه تکون دادم و گفتم: نیچ برام بستنی و رولت بگیر تا آشتی کنم
بلند خندید درحالی که بینی ام رو کشید گفت: باشه گور بابای ضرر تو بامن قهر
نباش هرچی بخای میخرم برات هیچ. وقت هم گریه نکن فهمیدی؟؟؟ تازگی ها
خیلی بی جنبه شدی ها ای ای نیگا پای چشماش همه سیاهه آرایشتم بهم ریخت
دختر

مشت محکمی به بازوش زدم و گفتم: دروغ نگو میخای حرص منو دربیاری تو،
ریملم ضد آبه

خندید و گفت: آره شوخی کردم باز الان شروع نکنی گریه زاری باز یه رشوه
دیگه از من میگیری

چشم غره ای بهش رفتم که خندید و ساکت شد

درسته میخندیدم ولی ناراحت بودم من برای کیارش یه خواهر بودم همین.....
(من همیشه درد هایم را. پشت خنده هایم پنهان میکنم تا همه فکر کنند نه درد
دارم، نه دل))

بالاخره یه مانتو ساینز و شیک پیدا کردم و اایییی چهه نازرز بود
نگاهی به خودم توی آینه ی اتاق پرو انداختم وای الناز تو چقدر نازی شبیه
پیازی..... عمه ات شبیه پیازه بیشعور عبضی.....

بی خی مانتو مو براتون توصیف کنم کوتاه و چسب به رنگ فیروزه ای اینو که
گفتم خو خواستم دوباره بگم. قسمت بالاتنه سنگ کار شده بود و کمر بند طلایی
که باریکی کمر رو بددددد به رخ میکشید

یکی منو بگیره که الان سقف اینجا رو منفجر میکنم

تقه ای به در خورد و داداشم هه داداشم گفت: الناز پوشیدی بزار منم بینم
لب و لوجه ام آویزون شد از وقتی اون حرف رو زد یه چیزی مدام به دلم چنگ
میزنه وقتی میبینمش میترسم منو نخاد

در اتاق پرو رو باز کردم و گفتم: خوبه؟؟؟؟

کیارش بادقت براندازم کرد لبخندی روی لباش نشست و گفت: عالیه.

نتونستم خودم رو کنترل کنم و نیشم تا بنا گوش باز شد و گفتم: واقعا؟؟؟؟

خندید و گفت: آره فقط یه خورده کوتاهه

شونه ای بالا انداختم و گفتم: پس همینو بر میدارن دیگه

سری تکون داد و گفت: باشه هرطور خودت دوست داری
در اتاق پرو رو بستم و مانتو رو در آوردم و مانتو خودمو پوشیدم از اتاق پرو خارج
شدم

و سمت پیشخوان رفتم و روبه فروشنده اش گفتم: خانوم من این مانتو رو میبرم
بالبخند گفت: مبارک باشه خانومی سلیقه ات عالیه
کارتم رو سمتش گرفتم و رمزش رو گفتم بعد از اینکه پولش رو حساب کرد
برام گذاشت تو
یه نایلکس و گفت: مبارک باشه

من: ممنون

از مغازه خارج شدم دیدم کیارش دم درش واستاده
تا منو دید برگشت گفت: خریدی؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: اوهوم الان یه شلوار موخام با شال و کیف و کفش
سری تکون داد و گفت: باشه

تا ظهر همه ی خریدام رو انجام دادم یه شلوار جین سفید گرفتم ب شال فیروزه
ای کیف

و کفشم ست سفید فیروزه ای بود و خویعلی شیککککک بووود
 خلاااصه که زیر پلاسه یوهاهاها.....

به همراه کیارش راه افتادیم سمت یه کافی شاپ به من چه خوووو قول داده بود

کیارش در کافی شاپ رو باز کرد و گفت: بفرمایید

خندیدم و گفتم: وای از کی انقدر متشخص شدی؟؟؟

وارد کافی شاپ شدم کیارش هم پشت سرم وارد شد و گفت: بودم

ایشی گفتم و روبهش گفتم: از خودراضی

خندید و گفت: بهتره بریم بشینیم بینم چی میل داری برات سفارش بدم؟؟؟

من: یعنی نمیدونی همونایی که قولش رو دادی

سری تکون داد و گفت: باشه تو برو بشین من الان میام

سری تکون دادم و رفتم رویه صندلی نشستم عجب جای باحالیهههه هااا اوه اوه

جمعیت ننه همه هم خروس و مرغی او مدن خاک برسرت الناز بااین تشبیه

مزخرف

حداقل مرغ عشقی قناری چیزی.....

بی خی باووو..... حقیقت تلخ بیدندی.....

کیارش چشم غره ای بهم رفت و منم باهمون نیش بازم نگاش کردم هه هه هه
فکر کرده

من کم میارم اونم کیسی؟؟؟؟؟ناااززز؟؟؟؟؟؟

عمر ااااا..... من هوچ وقت کم نمویارم.....

بعد از چند دقیقه سفارشات رو آوردن بستنی مخصوص و رولت جاتوووون
بننننششششش هم چین با ولع نوش جون میکردم که کیارش هر چند دقیقه یه
بار با

دهن باز منو نگاه میکرد

در عرض یه ربع سروته بستنی و رولت رو هم آوردم بله پ چی به من میگن الی
فرفره

هخخخخخ عجب لقبی هم دارم من.....قربونم بشه شووووملممم

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن باز یه نگاه به من یه نگاه به ظرف های خالی
انداخت

وگفت: خوبی؟؟؟؟؟

دستی به شیمکم کشیدم وگفتم: الان که تو رو تو خرج انداختم خویعلی.

خندید و گفت: خیلی خبثی ها.

خندیدم و گفتم: خودتی.

کیارش مکشی کرد و گفت: بینم یه چیزی پرسم جواب مو درست و حسابی

میدی!؟؟؟؟

باتعجب گفتم: چی؟؟؟؟

کیارش دست از خوردن کشید دست هاشو درهم گره کرد و روی میز گذاشت یا

استوقودوس

این چی موخاد بگه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

کیارش با مس مس گفت: چرا اون موقع گریه کردی؟؟؟ تو هیچ وقت سریه داد

زدن الکی گریه نمیکنی ولی اون موقع چرا گریه کردی؟؟؟؟؟

وییییی اینم شد سوال چرا یادم آوردی خب احمق خان تازه داشت یادم میرفت

که من براش مثل خواهرم الان من چی بهش بگم؟؟؟

کمی فکر کردم و گفتم: هیچی همینجوری چون تو سرم داد زدی تازگی ها

حساس شدم

کیارش با ابروهای بالا رفته گفت: یعنی من سرت داد بزnm ناراحت میشی!!!!؟
 د، بیا بزن چشمشو هم کور کن الناز خانوم الان میفهمه که.....
 تک سرفه ای کردم و گفتم: نه هر کس اینجوری باهام رفتار کنه ناراحت میشم تو
 که جای خود داری
 کیارش متفکر نگاهم میکرد انگار میخاد مچ بگیره سرم رو انداختم پایین که کیا
 رش گفت: یه سوال دیگه هم بپرسم!!!!؟
 استفهام برانگیز نگاهش کردم چه سوالی پرسید این بشر
 کیارش دستی به ته ریشش کشید و گفت: شخصیه ها جواب میدی!!!!؟
 سری تگون دادم و گفتم: خب پرس تا ببینم چی باشه
 کیارش با کمی مکث گفت: تو تا به حال کسی رو دوست داشتی منظورم اینه که
 عاشقش بودی؟؟؟
 باچشمای گرد نگاهش کردم نکنه فهمیده به روم نمیاره ای داد بیداد چیکار کنم
 من الااان؟؟!!
 بزار خودم رو بزnm به کوچه قلی چپ اعه ببخشید علی چپ.....
 چشمامو چرخوندم و گفتم: اومدی و فضولی کنی ها.....

کیارش شونه ای بالا انداخت و گفت: قصدم فضولی نبوده خواستم بدونم
 مرموز نگاهش کردم و گفتم: خب تو اول بگو تو عاشق بودی؟؟؟؟
 پوزخندی زد و گفت: فکر کنم خودت بهتر از من بدونی
 اییشششش حتما منظورش مانداناست خب همونه دیگه.....
 پشت چشمی برایش نازک کردم و گفتم: هان منظورت همون دختر چشم جنی
 هست

کیارش خندید و گفت: آره همون ولی الان دیگه ازش خبری نیس
 دست به سینه نشستم و گفتم: بهتر دختره ی فیس فیسو
 کیارش دوباره خندید که گفتم: فکر کنم خیلی ترسیدی دیگه نه؟؟؟
 کیارش: از چی؟؟؟ از عشق؟؟؟؟
 سری تکون دادم و گفتم: آره از عشق
 حالا منو باش چه از آب گل آلود هم ماهی میگیرم ها
 کیارش متفکر گفت: عشق امر مقدسیه ماندانا بود که به گندش کشید و گرنه من
 خیلی دوشش داشتم

بلند خندیدم و گفتم: جیز چی چی؟؟ باشه عشقمم تا اونجا مواظب خودم هستم
تا جیز نشم الانم با داداشم رفته بودم خرید میدونی کی رو میگم دیگه
کیارشو.....

حالا من هرچی بیشتر چرت میگفتم این کیارش هم تند تر میرفت وای که زرد
شدم رفتتت

نفس درحالی که رو ویبره بود گفت: ای بمیری که هیچ وقت آدم نمیشی زنگ
زدم بگم هفته ی دیگه من پررررر..... دوست جونی
من! ای الاهی پر پر بشه اون کرگدن که تو رو میخاد پرت کنه
نفس باجیغ: الناااازرزرز.....

من باخنده: باشه نفسم فعلا نمیتونم حرف بزنم رسیدم خونه زنگ میزنم مفصل
مستفیزت میکنم باشه؟؟؟؟
نفس: ای بمیری باشه خدافظ
من: بوووووس بااااای..

همین که گوشی رو قطع کردم کیارش هم چین ترمز زد که پرت شدم تو شیشه
یا ابررررررررض خودت حفظممم کننن.....

یه نگاه به دور و برم انداختم ما کی رسیدیم خونه آقا جون؟؟؟!

کیارش برگشت با اخم وحشتناکی گفت: باکی داشتی حرف میزدی؟؟؟؟؟؟؟؟
.....!

با من من گفتم: وا... خب.... دوستم بود.....

کیارش با همون اخم درهمش گفت: که دوستت بود از کی تابه حال دوتا دختر
انقدر باهم گرم میگیرن؟؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم: هرطور راحتی فکر کن برام مهم نی.....

خواستم از ماشین پیاده بشم که کیارش شونه ام رو محکم گرفت و گفت: باتوأم
جواب منو بده.

برگشتم با اخم نگاهش کردم و گفتم: فکر کنم توضیحات لازم رو دادم. جناب برادر
الانم به من مربوط نیست که یاسینه تو گوشت فرو نمیره.

و وسیله هامو برداشتم از ماشین پیاده شدم با قدم های بلند و تند به طرف خونه رفتم
و وارد خونه شدم دیگه خسته شدم. اووووف پسره ی از خود راضیه مشنگ به
توجه اصن داشتم با عشقم حرف میزدم والا

داشتم باخودم غر میزدم و میرفتم اصلا هم حواسم به اطراف نبود که یه نفعه دنگ
 خوردم به یه چیزی سرمو بلند کردم دیدم ثریا خانومه
 پیشونی ام رو ماساژ دادم و گفتم: سلام ببخشید ندیدمتون میرم اتاقم
 خواستم برم که ثریا گفت:چی شده الناز جان؟؟؟
 بابی حوصلگی گفتم:هیچی خسته شدم برم اتاقم؟؟؟
 با تعجب سری تکون داد و قبل از اینکه برم گفت:خواستم بگم آقا گفتن بهتون
 بگم با دوستان قدیمی رفتن بیرون معلوم نیست برگردن یا نه.
 سری تکون دادم آقا چون مارو باش منو با پسر پسرش تنها گذاشته.
 به اتاقم رفتم وهمه ی خریدام رو پرت کردم یه گوشه لباسامو هم عوض کردم و
 روی تختم نشستم زانو هامو بغل کردم و چونه مو گذاشتم روش. واقعا بین به
 خاطر این پسر بیشعور چی به سر من اومده دلم خیلی گرفته بود چرا کیارش انقدر
 نفهمه.....

موبایلم رو برداشتم و آهنگی رو که عاشقش بودم رو پلی کردم خیلی وقت بود
 که آهنگ
 غمگین گوش نکرده بودم

هه او مده تن صداش رو به رخ من بکشه خیال کرده من تن صدا ندارم باشه دارم
برات

.....

از جام بلند شدم و گفتم: چته آقا کیارش؟؟؟؟؟ تن صدات زیادی بالاست میخای
به رخ بکشی؟؟؟؟؟ منم میتونم داد بزنی میخای بشنوی؟؟؟؟؟
و با صدای بلندی گفتم: به تو مربوط نیستتتت برو نمیخام بینمت
میفهمی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

کیارش بلند تر از من داد زد: تا توضیح ندی نمیرررررم.....
نفسم رو با حرص فوت کردم و گفتم: مثل اینکه تو الاغی نمیفهمی من چی میگم
ب زار برم با الاغ همسایه هماهنگ کنم بیاد تو شیفهم دون تو جا بندازه که مسائل
شخصی من به تو مربوط نیس

کیارش اخم هاش بدددد درهم گره خورد و گفت: د، آخه مشنگ.... عمه تو رو
فرستاده اینجا من در قبال تو مسئولیت ندارم نمیفهمی؟؟؟؟؟ تو اونقدر ساده هستی
که هر کس یه حرفی بهت بزنه زود خرسی خجالت نکشیدی جلو من گفتمی از
حرفام مستفیزت میکنم

با گریه گفتم: دست خودت نبود که منو زدی؟؟؟ کیارش گمشو برو که حقیقت
 رو هم قبول نداری برات تلخه ازت بدم میاد بدم میاد گمشوووووو
 کیارش: من از تو توقع ندارم که این حرفای مزخرفتو بزنی
 میون گریه خندیدم دیوونه شدم فکر کنم: مزخرف؟؟؟ مزخرف توی آشغالی که
 صد تا دوست رنگارنگ داشتی مزخرف تویی که منو نمیفهمی و نفهمیدی تویی
 که به من شک داری فکر کردی با کی حرف میزدم؟؟؟ نفس بود میفهمی نفس.....
 مزخرف تویی کیارش، نه راست میگی منم مزخرفم که عاشق هم چین آدم
 مزخرفی شدم..... حالا هم برو. فقط میخام تنها باشم برو تا به درد. ساده بودن
 خودم بمیرم..

.....

با انرژی تحلیل رفته از جام بلند شدم باید برمینگشتم خونمون موبایلم رو برداشتم
 و به گوشی بابا زنگ زدم خاموش بود به گوشی مامان زنگ زدم جواب
 نداد..... موبایلم رو گوشه ای پرت کردم من واسه که اهمیت داشتم؟؟؟؟ هیچ
 کس.....

خودم رو، روی تخت انداختم بعد از چند دقیقه موبایلم به صدا دراومد برش داشتم با دیدن اسم نفس ریجکت کردم حوصله ی هیچ کس رو نداشتم گوشی ام رو روی سایلنت گذاشتم و گوشه ای گذاشتم حالت جنین وار روی تخت خوابیدم باید بی خیال باشم من قوی ام.... من الناز ایزد پناهم همون دختر تخصص که هر جا میره سر و صداش همه جا رو پرمیکنه آره من میتونم.....هه آره میتونم.....

یکی دوروزی از اون روز کذایی مزخرف میگذشت. حالم اصلا خوب نبود آقا چون برنگشته بود و وقتی موفق شدم به مامان زنگ بزنم گفت که به همراه بابا. رفتن مشهد برای انجام کاری و تا یه هفته برنمیگردن. و گفت برم خونه عرفان ولی من ترجیح دادم خونه ی آقا چون بمونم تا برم اونجا و چند نفر دیگه هم از احساساتم باخبر بشن این دو روز اصلا پایین نرفتم و خودم رو توی اتاق حبس کردم وعده ی غذایی ام رو هم ثریا خانوم به زور میاورد به اتاقم و به خوردم میداد این روز اول که نرفتم پایین کیارش اومد سراغم ولی وقتی محلش ندادم با اعصابی داغون رفت و تا امروز هیچ خبری ازش نبود داشتم از نگرانی میمردم و برعکس امشب ثریا خانوم و شوهرش میخواستن برن مهمونی مادر شوهرش و من تنها بودم

از تنهایی نمیترسم اما...نبود کیارش و بی خبری ازش نگران کننده بود باصدای
ثریا جون به خودم اومدم؛الناز جان مطمئن باشم که آقا کیارش میان؟؟؟؟من
نگرانم شما امانتید

باخنده گفتم:اووووو.....سخت نگیرید ثریا جوون فوقش یه شاهزاده ای چیزی میاد
منو میدزده بخت منم باز میشه دیه مگه نه؟؟؟؟؟
وچشمکی هم زدم

ثریا جون به طرفم اومد و بغلم کرد و گفت:قربون تو دختر خدا روشکر که حالت
خوب شده

این دوروز. توی خودت بودی من پر پر شدم
لبخندی زدم به تلخی تمام درد هام.....
و گفتم؛من خوبم فقط بعضی وقتا یه مووووج مکزیکی میگرتم بعد ولم میکنه شما
نگران نباشید

خندید و گفت؛پس من برم دیگه خیالم راحت میاد؟؟؟؟
سری تکوم دادم و گفتم:آورده میاد

ثریا خانوم باکلی سفارش دیگه رضایت داد که بره دورغ گفتن بهش یه خورده سخت بود

ولی خب نمیشد به مهمونی مادرشوهرش نره.....

نفسم رو فوت کردم و خودم رو روی مبل پرت کردم نگاهم افتاد به قاب عکس کوچیک

کیارش که روی میز بود قطره اشکم جاری شد

چته الناز مگه کیارش مرده؟؟؟؟؟؟

عکسش رو برداشتم و توی بغلم گرفتم بعد از اون. بوسیدمش دلم براش تنگ شده بود

دلم برای این پسر مغرور و از خود راضی دلم برای عشقم تنگشده بود.....

رو برداشتم و روشنش کردم هه عجب آهنگی هم داره پخش میشه درست tv ریموت

مناسب حال من

پلک هامو روی هم گذاشتم آهنگ پخش میشسد و چنگک میزد به قلب تیکه تیکه شده

ام.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته روداری بازم میگیری....اون
برنمیگرده

پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری....
بین چه حال و روزی داری.....تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس
یادگاری.....منتظریه فرصتی شروع کنی به گریه زاری.....این دست تقدیره
عزیز من.....تو

تقصیری نداری.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته رو داری بازم میگیری.....اون
برنمیگرده

پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه
میمیری.....بین

چه حال و روزی داری تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس یادگاری منتظریه
فرصتی

شروع کنی به گریه زاری.....این دست تقدیره عزیز من تو تقصیری نداری.....

اونو فراموشش بکن اون دیگه عشقتو نمیخاد.....دیگه مٹ قدیما اون سرقراراتون
نمیاد....اون حالا با یکی دیگه نشست و بهت میخنده،.....چشماشو روبه این همه
گریه و

زاری هات. میندهچشماشو روبه این همه گریه وزاری هات مینده.....
چته رفیق عاشق من چجرا سراغ اون که رفته رو دازی بازم میگیریاون
برنمیگرده

پشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه
میمیری.....

بین چه حال وروزی داری تموم زندگیت شده سه چهارتا عکس
یادگاری....منتظر یه

فرصتی شروع کنی به گریه زاری این دست تقدیره عزیز من تو تفصیری
نداری.....

اونقدر اشک ریخته بودم که بعد از تموم شدن آهنگ. چشمم گرم شد و خواب
افتادم.....

باصدای در سالن از خواب پریدم و صاف نشستم.....

کیارش رو دیدم که وارد پذیرایی شد.....از جابلند شدم واقعا حرصم گرفته بود که انقدر

سر و مروگنده روبه روم ایستاده فقط.....یه خورده چهره اش خسته به نظر میرسید ته

ریشش رو چرا نزده؟؟؟؟هه من مردم؟؟؟؟

باعصبانیت نگاهش کردم کیارش دقیق نگاهم کرد وگفت؛چرا گریه کردی؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

بااخم گفتم؛نه خیر کی گفته من گریه کردم؟؟؟؟

کیارش به طرفم اومد نزدیکم ایستاد وگفت؛چشمای سرخ و متورمت میگن گریه کردی.

من؛غلط کردن که میگن من گریه کردم خیلی بی فکری کیارش کجا رفته بودی؟؟؟؟؟؟

کیارش باکلافگی گفت:رفته بودم تنهات بزارم تو نمیخای منو ببینی گفتم جلو چشمت

نباشم حالت بدشه.....

بغض بدی میون گلوم نشست دلم میخاست هر حرف بدی رو که بلام نثارش کنم

پسره ی بی شعور

دلم میخاست تا میتونم کتکش بزوم.....از خود راضیه مغرور.....،

بغضم رو به سختی قورت دادم و گفتم؛ آره راست میگی الان که اومدی حالم

خیلی بد شد

چرا نمیری؟؟؟؟ زود باش برو.....نمیخام بینمت از خود راضیه خودشیفته.....

اشکام جاری شد لعنت به من که انقدر احساساتی شدم لعنت.....

کیارش جلو اومد و گفت؛ نمیرم میخام بمونم لعنتی چرا گریه میکنی؟؟؟؟ چرا

وجود منو میسوزونی؟؟؟؟؟

بلند گفتم؛ من وجود تورو میسوزونم؟؟؟؟؟ من چه غلطی

کردم؟؟؟؟ من خر کی باشم که وجود بسوزونم من بچه ام بچه ها باید بچگی کنن

آتیش بازی واسه من زوده.....مگه نه کیارش؟؟؟؟؟؟؟؟

کیارش گفت:مگه نمیگم گریه نکن الناز.....لعنتی من دوست دارم.....داغونم

میکنی با این اشکا.....

بهت زده توی چشماش خیره شدم کیارش.....

اون منو دوست داشت؟؟؟؟؟؟

اشکام بیشتر شدن.....دلم میخاست کیارش رو بزدم

دستم رو مشت کردم ومحکم زدم تخت سینه اش صورتش از درد جمع شد اما

حرفی نزد مشت های بعدی رو به مراتب محکم تر میزدم دلم پر بود.....

داد زدم؛خیلی کثافتی کیارش.....خودشیفته ی ازخود راضی....لعنتی میخاستی

حال روز

منو بینی حال خراب منو که زبون باز کنی؟؟؟؟؟خیلی بدی خیلی.....خیلی...

اونقدر به سینه اش مشت زده بودم که دیگه نا نداشتم وبه نفس نفس افتادم

سرم رو انداخته بودم پایین و آروم اشک میریختم

کیارش گفت:میخام به من نگاه کنی.

سری به معنی نمیخام بالا انداختم

خودش این کارو کرد بالبخند خسته ای به تک تک اجزای صورتم نگاه کرد

وگفت:این

دو،روز دلم برات تنگ شده بود الناز

لب ورچیدم و گفتم؛ خیلی بدی کیارش.....

گفت؛ میدونم خیلی بدم الناز میدونم عزیز دلم

پلک هامو روی هم گذاشتم شنیدن این واژه ی شیرین از زبون عشقت چه حس

خوبی داره..... آرامش خاصی داره.....

کیارش ادامه داد: من فقط میخاستم فکر کنم میخاستم به خودم ثابت کنم که

دوریت برام

درد داره که عاشقتم این احساس نوپا نیست من خیلی وقته عاشق یه خانوم

کوچولوی

تخص و شیطون که همه جارو بهم میریزه و فقط بلده ملت رو اذیت کنه شدم.....

باخم ریزی چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: من ملت رو اذیت میکنم؟؟؟

کیارش خندید و گفت: نه من ملت رو اذیت میکنم..

لبخندی زدم و گفتم: صد درصد

کیارش خندید و گفت: خیلی دوست دارم.

کب کرده به چشم هاش خیره شدم چرا انقدر یهویی میگه؟؟؟؟؟

قلبم به تالاپ و تلوپ افتاده بود

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم: خب منظورم تو بودی دیگه آی کیو تو قاطری
دیههههههه.....

کیارش چشم هاش گرد شد به طرفم خیز برداشت و گفت: مگه من نگیرمت
وروجک.....

جیغ خفه ای کشیدم و پا به فرار گذاشتم مث این بزغاله ها از روی میز و مبل و
هرچی که

میرسیدم میپریدم این بز درونم قصد رها کردن منو نداره که نداره آخر هم کیارش
گرفتم و

یه چند دور چرخوندتم و حسابی حالم جا او مد ارواح عمه ام.....

روبه کیارش که دست به چونه به من نگاه میکرد گفتم: ببینم خشگل ندیدی!؟؟؟؟؟
کیارش خندید و گفت: آره ندیدم.

دسیت به سینه نشستم و گفتم: خب بین ،بابا من گشمنه هرچی هیچی نمیگم به
خودت

نمیاری چند روزه شیمکم رو حسابی پر نکردم

کیارش خندید و گفت: خوبه همش دوروزه ها.....

من: اییشششششششششش میخاستی چند روز باشه؟؟؟؟ مطمئن به روز سوم نمیکشید

من در مقابل شیکم زود تسلیم میشم

کیارش بالبخند گفت: خیلی خب شیطون انقدر شیرین زبونی نکن که گشمنه به

جای غذا

میخورمت

باچشم های گرد نگاهش کردم یاخووووود خداااااا.....

کیارش با دیدن قیافه ام بلند خندید و گفت: نترس بابا. گوشت تلخی

جعبه ی دستمال کاغذی رو پرت کردم سمتش که خورد تخت سینه اش

خندید و از جاش بلند شد و گفت: چی میخوری سفارش بدم؟؟؟؟؟

من: هرچی آقامون بخوره.....

کیارش باشنیدن این حرف من لبخند پررنگی زد و به طرفم اوامد یا ابرررررررض

بابا غلط

کردم جوگیر شدم یه چی پروندم دیه

-بینم نمیترسی انقدر شیرین زبونی میکنی واسه من؟؟؟؟؟

آب دهنم رو قورت دادم ولی خب کم هم نیاوردم و گفتم: نوج

لبخندش پررنگ تر شد و گفت؛ شجاعتت رو تحصین میکنم اما
نوبت منم میشه.

هم دلم میخواست بلند بخندم هم خجالت زده شدم
کیارش رفت و من توافق محو بودم چقدر ررر خوبه که با عشقت باشی خدا نصیب
تک

تکتون بکنه....بلند بگو آمین مخصوصا، تو نویسنده جون که منو به عشقم
رسوندی

خخخخخ الناز جون من که رسیدم واسه دوستانت آرزو کن..... یوهاهاها.....

کیارش بعد از چند دقیقه اومد و گفت: شیشلیک سفارش دادم

باجیغ گفتم: دمتت لاااایککککک چه دلی از عزا در بیارم من.....

کیارش کنارم نشست و گفت: ببینم این خدمتکار آقا جون کجا رفته؟؟؟

باخم گفتم: این نه و ثریا خانوم باشوهرش رفتن مهمونی خونه مادرشوهرش

باخم گفتم: مگه ندیدن تو تنهایی نباید میرفتن

من؛ خودم گفتم توی یالغوز میای اونام رفتن

کیارش با چشم های گرد گفت: خیلی بی ادبی ها

شونه ای بالا انداختم و گفتم: تا اطلاع ثانوی یکی دوروزی همین وضعه دوروز
زجرم دادی

دو، روز تمام حسابتو میرسم

کیارش خندید و گفت: آوه آوه خدا به خیر بگذرونه.....

ابرویی بالا انداختم بعد از چند دقیقه صدای زنگ آیفن اومد ای جوووونمممم
سفارشات رو آوردن.....

کیارش رفت و بعد از چند دقیقه اومد هم چین پریدم ظرف هاروازش گرفتم که
طفلی کب کرده بود.....

مثل قحطی زده های فرار کرده از جزایر منگول آباد اعههههههه چه ربطی داااااا
خوووووووو..... درهرحال همونجوری غدام رو خوردم وایییی که چه چسبید فقط
بغضی وقتا

کیارش خیلی منگول مانند نگام میکرد. منم نمیتونستم بلا تمرکز بخورم خیر
سرممممم

ولی واقعاااا این چه طرز حرف زدن با عشقته النازیه خورده آدم تر باش که باز
نزاره بره

بشینی یه ریزه عر بزنی ..خوشم میاد خودم قبول دارم عر میزدم
غذام رو که خوردم دستی به شیمکم کشیدم همزمان خمیازه ای هم کشیدم
و گفتم:دستت

مرسی کیارش جووونمممم

کیارش بالبخند گفت:سیرشدی خانومی؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:اوهوم....

باز خمیازه ی بعدی واه اه این غار غلی صدر چرا جمع نمیشه ووووع.....کیارش
باخنده

گفت:خوابت میاد؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:آره این دوروز خواب نداشتم

کیارش اخم ریزی کرد وگفت:بله از چشمات معلومن میدونی چه بلایی
سرخودت

آوردی؟؟؟؟

بالب های ورچیده گفتم:من!؟؟؟همش تخسیر تویه....

کیارش: ببخشید غلط کردم نفسم اگه میدونستم این بلا رو سر خودت میاری قلم

پام

میشکست نمیرفتم

لبخندی زدم و گفتم: خدانکنه دیوونه

گفت: همین دیگه دیوونه ی دیوونه بازی های تو شدم.....

خودم رو روی تختم انداختم این اتفاقات خوب زیادی حالم رو خوب کرده بودن

چرا خوابم نمیره؟؟؟؟

بایاد آوری اینکه کیارش میخاست بیاد اتاق من بخوابه و من نذاشتم. خنده ام گرفت

با اون

قیافه ی گربه ی شرک مانندش خخخخخ

طفلی عشقممم..... واقعا هم گربه ی شرکه،نگووووو گناخ داله

خوووو.....

موبایلم که پای میز بود رو برداشتم و این کی خاموش شده؟؟؟؟

روشنش کردم و همزمان سیل اس ام اس و زنگ بود اوووووو همش هم نفس

وهانی که

کیارش باخنده گفت: اومده بودم دیوونه بازی های سر صبحی یه خانومه رو بینم
بانیش باز گفتم؛ خودت دیوونه ای راستی سلام صبحت به خیر
کیارش به طرفم اومد و گفت: صبح توهم به خیر کوچولوی من.....
خوب خوابیدی؟؟؟؟؟

من؛ اووهوممم.....

گفت: بله دیگه نامردی.

خندیدم و گفتم: خجالت بکش عزیز من

کیارش خندید و گفت: صبحونه آماده است ثریا خانوم اومد میزو چید خواست
بمونه

پیچوندمش

خندیدم و گفتم: راه افتاددددی هاااااا.....

کیارش هم خندید و حرفی نزد

خلاصه به همراه هم صبحونه مونو خوردیم آخرین لقمه رو که چپوندم تو حلقم
کیارش بی

مقدمه گفت:الناز من دیشب زنگ زدم به آقا چون گفتم که تو رو دوست دارم و
با عمه

حرف بزنه که بیایم خاستگاری.....

این حرف رو که زد هم چین غذاهه پرید تو حلقم که داشتم پرپر میشدم کیارش
یه لیوان

آب داد دستم و پشتم رو ماساژ داد سریع لیوان رو سر کشیدم و نجات یافتم با چشم
های

گرد رو بهش گفتم:چیسی؟؟؟؟؟؟

کیارش خندید و گفت:از من چه توقعی داری؟؟؟میخام پیام خاستگاریت عزیز دلم
میخام

هرچه زودتر مال هم بشیم رسماً و شرعاً آقا چون هم خیلی خوش حال شد و گفت
که فردا بر

میگرده و زنگ میزنه بامامانت اینا حرف میزنه اونا هم باید برگردن دیگه مشهدن
نه؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:تو از کجا میدونی؟؟؟؟

ویسیبی این الان حرف خاک بر سری نزنه جلو این کیارش

من؛ اِهم اِهم خاک تو مخت کنن اون کورو کدیل الدنگتون چطورن؟؟؟

نفس باجیغ گفت: به شاهی من میگی کورو کدیل خودتی با اون کیارش گند

دماغت

یه نیگاه به کیارش انداختم با چشم های گرد داشت به گوشی نگاه میکرد خنده

ام هم گرفته

بود واس اینکه یه نمه اینو هم اذیت کنم گفتم: وای ددههههههه

در چیز دماغی این شکی که نیست راستییی توهم رفتی با خانواده ی سبزیجات

وصلت

کردی خاک تو مخت شاهی؟؟؟ چیز بهتر نبود؟؟؟

نفس خندید و گفت: نه فعلا که همینو خر گاز زده دیه. خلاصه خوبه سلام داره

خدمت

شیطون کلاس

من: سلامت باشن.

نفس: خب جناب از خود راضی شما چطوره هنوز پاچه هاشو نداده بالا

باخنده گفتم: چرا اتفاقا پاچه که چه عرض کنم آستین زده بالا
نفس باخنده گفت: حتما آستین های نداشته ی تیشرتشو آره؟؟؟؟؟

من: نوووچ واقعی آستین زده بالا

و بانیش باز به کیارش نگاه کردم که با لبخند نگاهم میکرد

نفس: الناز خالی میندی

من: نوچ موخای بوگوم بهت سلام کنه اتفاقا از اون وقتی کنارم نشسته و حسابی از
حرف

هات مستفیز شده

نفس: تو چیز خوردی دختره ی اصلا آره بگو سلام کنه من میدونم اون

گودزیلا بی

عرضه است

.خخخخخخ هم خنده ام گرفته بود هم میترسیدم این کیارش یه چی بار نفس

کنه

گوشی رو گرفتم طرف کیارش باختم های درهم گفت: سلام خانوم نفس احوال

شما؟؟؟؟

من: نکم هه هه هه هه د کمه

نفس؛ باورم نمیشه

من: میخای بدم دوباره باهش بحرف

نفس: نه هه هه هه هه هه غلط تو کردی وای من الان گیجم الاز مبارک باشه درهر حال

نیگاه

امشب خاستگاریمه

من: نه هه هه هه هه هه ؟؟؟؟ تو که گفتی چند روز دیگه

نفس: بابا این شاهین منو دیوونه کرده احتمالا آخر هفته هم عروسیم باشه

من: به هه هه به هه هه هه سبزیجات نبودن که از خانواده ی پرندگان هم بودن

وااااییییی پس

فردا؟؟؟؟ چه هه هه شب مبارکی هم برنامه ریزی کرد راست میگن شاهین ها زرنکن

ها

نفس جیغی زدو گفت: خاک برسرت کنن منحرف خر

من: خفه بمیر میدونم از الان دل تو دلت نیست من خودم میفروشم گلم

نفس؛ چیییییی ؟؟؟؟

من: باد باد ددک خاک بر سر زغال دیگه

نفس: ای بمیری من از شرت خلاص شم بی ادب

من: وایااا..... زغال مگه بده؟؟؟؟؟؟ تو منحرفی. برداشت بد میکنی.

نفس: خیلی خب کسی از پس تو برنمیاد گفتم که پس فردا کارتتون میره دم

خونتون اتفاقا

آقا جونت اینا هم دعوتن به همراه آقاتون تشریف بیار

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم: ای جاااااااااااا ایشالا هفته دیگه عروسی من باشه

نفس خندید و گفت: واقعا خیلی خوش حال شدم خب عزیزم فعلا برم دیه کاری

باری؟؟؟؟

من: برو عزیز سلام برسون پس فردا میبینمت اووداااااااااااا.....

نفس: خدافظ.....

گوشی مو قطع کردم و بالبخند پررنگی برگشتم دیدم کیارش رو به رومه و بالبخند

گفت: ایشالا هفته ی دیگه عروسی ما؟؟؟؟

بازوق خندیدم و گفتم؛ آره.....نمیدونی چقدر خوشحالم

دوستم سروسامون گرفته تو زندگیش زیاد ضربه خورده

گفت: میدونم عزیزم من خودم خانوم مهربون و دل پاکم رو بهتر از هر کسی

میشناسم

من: کیارش.....

کیارش: جانم؟؟؟؟

من: خیلی دوست دارم

تا دقایقی دیگر آقاجون گل گلابم به همراه خانواده ی کل گلابم میخان بیان

اینجا.....ویسی

که من چه استرسی دارم ثریا خانوم بنده خدا از صبح داره تدارک میبینه. ای تو

گورت نفس

حتما بخت اوت باز شده بخت منم پشت سرش باز شده. امشب مراسم خاستگاری

اونه. و

مراسم حرف زدن من یسییی من باچه رویی تو چشمای خانواده نیگاخ کنم حالا

گناه که

نکردم دیگه عاشق شدم

توی اتاقم نشسته بودم و متکا به بغل تو افق محو بودم تقه ای به دراتاقم خورد که
یه متر

پریدم هوا

نفسم رو فوت کردم و گفتم: کیههههههههه؟؟؟؟؟؟

صدای ثریا خانوم اومد که گفت:الناز جان آقا جونت و خانواده ات تشریف آوردن
میتونی

بیای پایین

قلبم شروع کرد به گالام گولوم خخخخ ببخشید تالاپ تولوپ خدایا خودت
آرامش رابه من
عطا بفرما.....

گفتم:باشه ثریا جونی شما تشریف ببرید منم میام

ثریا جون:باشه

از جام بلند شدم و لباسم رو مقابل آینه مرتب کردم یه لباس سربی رنگ پوشیده
بودم

موهام رو هم دم اسبی بسته بودم و یه نمه هم آرایش کرده بودم

موش و گربه بازی ها گاهی باعث میشه که.....

مکثی کرد و گفت:عاشق بشی اونم عشقی که.....

حرفش رو ادامه نداد با لبخند بهش نگاه کردم البته بقیه با چشم های گرد کیارش
رو نیگاخ

میکردن حق دارن خووووو.....کیارش از خود راضیه مغرور و این حرفا؟؟؟؟؟؟

واو مبابنت رو دارید؟!؟!؟!خخخخخ

بابا لبخندی زد و گفت:بله پسرم اینو هم قبول دارم اما نظر الناز هم مهمه

یییییی بابای منو باش من با جفت پا قبول میکنم وایاااا.....بیخشید باسرررر.....

بابا رو بهم گفت:دخترم نظر تو چیه؟؟؟

خو الان من موندم سرم رو بندازم پایین خجالت بکشم یا نیشم باز شه

مامان بالبخند گفت:عزیزمدبابا با تویه ها

یه نگاه به بابا انداختم بالبخند نگاهم میکرد یه نگاه به مامان انداختم لبخند میزد

آقاجون

هم همینطزور ریحانه و عرفان هم هم چنین

پس چرا من لبخند نزنم؟؟؟من که اصل کاری ام و عااشققق کیارش.....

لبخندی زدم و گفتم: خب من ناراضی نیستم.

بابا خندید موهام رو بهم ریخت و گفت؛ دختر منو خجالت میکشی؟؟؟

سری تکون دادم

آقاجون هم خندید و گفت: خدا رو شکر عمر من کفاف داد خجالت این دختر رو
بینم.

نیشم باز شد که آقاجون گفت: پس علیرضا جان رضایت دارید!!!!؟

بابا بالبخند گفت: اصل کاری رضایت داره و مادرش؟؟؟؟

مامان بالبخند گفت: من کیارش رو خیلی دوست دارم میدونم که میتونه دخترم رو
خوشبخت کنه شما چی آقاجون؟؟؟

آقاجون رو به کیارش گفت: میتونی سوگولی خانواده ی مارو خوشبخت کنی؟؟؟
کیارش پلک زد و گفت؛ میتونم.....

آقاجون رو به عرفان گفت: پسر من تو بگو....

عرفان دستی به شونه ی کیارش زد و گفت: میدونم باعرضه ای داداش و خواهرم
رو

خوشبخت میکنی فقط مواظب باش الان داغی ها بااین زندگی کردن کار سخته

فکرش رو بکن.....هیعهعهعهعه.....

خدایا این شادی هارو از مانگیر.....

قرار شد من به خونمون برگردم تااااا مراسم نامزدی البته روز قبلش چون موخاستم
باآقامون

برم لباس بگیرم واسه مراسم نامزدیم.....شما هم دعوتین حتمااا بیاید
هاااا.....خوش حال
میشم.....

بعد از شام یه خورده دیگه نشستیم وبعد هم عزم رفتن کردیم چقد دررر بده از
کیارش دور
شمم

کیارش هم چین یه جوری نگاهم میکرد که جیگرم کباب شد براش قربون عشقم
بشم من

ازش خداحافظی کردم و بهم گفت مواظب خودم باشم منم گفتم اونم مواظب
خودش باشه
و دل کندیمممم.....

پس کی من

بلند خندیدم و گفتم:ها همونه یه ساعته سنگ خودت رو به سینه میزنی حالا غصه

نخور بیا

بریم بستنی بخوریم

خندید و گفت:گمشو لباس تو دربیار بریم دیگه دیر شد

سری تکون دادم و دروبستم لباس رو درآوردم و لباسای خودم رو پوشیدم از اتاق

پرو خارج

نه نه نه شدم و نازنین گفت:خب بر میداری دیههه

سری تکون دادم و گفتم:اوهوم تو چیز دیگه ای نموخواستی؟؟؟

سری به معنی نه بالا انداخت

به طرف پیشخوان رفتم پول لباس رو حساب کردم یه خورده به لاف زدن های

صاحب

مغازه گوش دادم و از مغازه خارج شدیم

نازنین رو بهم گفت:آرایشگاه کجا میری؟؟؟

من؛ آراااایشگااااا؟؟؟؟؟بابا مگه عروسی ننه مههههه ریحانه جووونممم میاد کارم رو

راه میندازه زن داداشم کارش درسته

نازنین: ایییش چه چیز کلاسی هم میزاره

باجیغ گفتم: بیشعور بی ادب من نگفتم این حرف های مزخرفت رو نزن؟؟؟؟؟؟

نازنین چشم غره ای رفت و گفت: خف باو پاستوریزه اگه میخای سروقت برسیم

خونه

بدوووو که اتوبووووس میررررههههه

و خودتون هم میدونید دیه چه اتفاقی افتاد هاهاها.....

باصدای ریحانه زنداداش جووونممم به خودم اومدم: خیلی خب الناز انقدر نق زدی

حالا

چشماتو باز کن آماده ای.....

سریع چشماتو باز کردم و بادیدن خودم فکممممم اوفتادددد هیییییییییع این

منم؟؟ یا عمه

مه ماسک زده منو خوشحال کنه؟؟؟

واااااایییییییییی سقف اتاقتک ترک ترک نشههههه صلواااااات.....

بازوق از جام بلند شدم و رفتم جلو تر آرایش شیک لایتی روی روی صورتتم بود
ومو هام رو

فر درشت کرده بود و آبشاری درست کرده بود یه تاج خووووشگل کوچیک هم
روی فرق

کجم واییییی خودمو خوردم کهههه یه نیگاه به لباس عروسکی ناایسم انداختم
سفید بود

با تور های مشکی و دکلته و تیکه تیکه سنگ کار شده بود کوتاهیش هم که چه
عرض کنم

هم چین خوش تراشی پاهام رو به رخ کشیده بود که میترسم امشب منو بدزددددن
باصدای خنده توأم با حرف ریحانه به خودم اومدم:وای الناز خودت رو خوردی
هیچیت

واسه کیارش نموند که

بانیش یه من باز نیگاش کردم و گفتم:دستت درست ریحانه جون چیبی ساختی
من که

میترسم پیام مهمونی

بلند خندید و گفت: خدا نگم چیکارت نکنه میترسی کیارش بدزدتی؟؟؟
سری تکون دادم که گفت: طفلی دلم براش سوخت چی بکشه تو رو بینه
من: هرررووووئیننن.....،

بلند خندید و گفت: دیوونه آماده شو که باز الان صدای غرغر داداشت میاده داره
دیر میشه

من: هیییعیععع خو چرا مامان بابام زودتر رفتن؟؟؟؟؟؟؟ وامیستادن باهم بریم
شونه ای بالا انداخت همزمان صدای عرفان اومد که گفت: ریحانه جااااا کار اون
کدووو

تنبل تموم نشد؟؟؟

ریحانه شروع کرد به خندیدن و من جیغ زدم؛ کدووووو تنبل قیافهههه تههههههههه
عرررفان

پیام پایین حسابتو میرررسمممم.....

.....

پریدم داخل ماشین عرفان و ریحانه هم سوار شد عرفان ماشین رو راه انداخت و
درهمون

گفتم: چطووورینن؟؟؟؟؟؟؟ اورانگوتان هاهah

همشون شروع کردن به جیغ جیغ کردن که چرا خبر ندادی موخای ازدواج کنی
با کیارش و

این حرفا منم به چیز خوردن افتادم منظورم پنیره هاهah

بعد از اینکه دوستان گرامی رهایم کردند در پی شوووویمممم اووووووف
الی باز

جوگیرشدی هاهah
خووودممم.....

یه نیگاخ طرف جایگاه خروس و دوماد إعهههه ببخشید عروس و دوماد انداختم
الاهah
حرف میزنند

عمه تون به قربونتووون.....

بزار بورم یه تبریکی چیزی عرض کنم خونه اول آقامون رو پیدا کنم باهم بریم
دیههه گناخ

کیارش به حالت نرش برگشت اخم ریزی کرد و گفت: علیک سلام خوبم

یییی اینو باوش چه خودشو گرفتهههه

باخنده گفتم: چی شده عموزووون عرفان آبنبات رو کش رفته اخم

کردی؟؟؟؟؟؟

کیارش براندازم کرد هم چین دقیق نیگام میکرد که آب شدم رفتم تو پوسته ی

زمین اون

قسمت آستونسفرش اصلا اطلاااااات روو عشقههههه.....

روبهش گفتم: مویای بوریم تبریک عرض کنیم یا نوچ؟؟؟ مون نلتم.....!

کیارش خندید چه عجب یخش آب شد

رو به عرفان گفت: میگم داداش این بالا بالا ها چنده؟؟؟؟

عرفان خندید و گفت: نمیدونم.... میخای بگیرم یکی؟؟؟؟

وهردوشون همزمان باجیغغغغغ بنفش من ساکت شدن وبلند خندیدن

کیارش

باخنده گفت: هنوز داری حرص میخوری کوشولو؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: ساکت تا نزدمت ها

خندید و گفت: نه عزیزم ندارم

خندیدم و رو به شاهی جووون خخخخ گفتم: سلام استاد خوبید؟؟؟ مبارک باشه

دوست منو

تور کردید دیه

بالبخند گفتم: سلام ممنون الناز خانوم بله دیگه روز گاره.....

خندیدم و گفتم: روزگار یادل؟؟؟؟

خندید و روبه کیارش که به نفس تبریک می گفت گفت: کیارش جان تبریک

میگم خانوم

شیطونی نصیب شده البته باید به خودم هم تبریک بگم

واشاره ای به نفس کرد

کیارش با خنده گفت: تبریک که چه عرض کنم.....

وهردو چشمکی بهم زدن عجاااااا.....اینا یه کاره انقدر صمیمی شدن البت

هردوشون هم

با چشم غره ی. من و نفس ساکت شدن

حالا راز این صمیمیته چی بوده؟؟؟؟

به طرف نفس رفتم داشت با برو بکس خدافظی میکرد البته حرص هم در کنارش
میل

میفرمود من این بچه ها رو شناسم باید برم تو سینه ی قبرستون والا.....

هر کدوم یه چیزی در گوشش میگفتن اونم نیشگونشون میگرفت

باخنده رو به بکس گفتم: چی دارین میگین دم گوش عروسمون انقدر حرص
میخورره؟؟؟

حالا خوبیش این بود شاهی دورتر ایستاده بود اصلا غلام این فهم و درک بالا
کیارشم

کنارش بود و داشتن باهم حرف میزدن

خلاصه بچه ها طبق معمول کمی جیغ جیغ کردن مراسم نامزدی و عروسیم رو
گفتم بیان و

گفتن نگفته ما تپ بودیم هم چین موجودات خاکی هستن اینا خخخخخ از نوع
کرمش.....

نفس رو بخل کردم و گفتم: خود دیه دوست جونی اودافظی مواظب خودت باشی
شب هم.

نفس اشاره ای به من کرد و گفت: خواهش میکنم این الاز مارو یه خورده ادبش کنید

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: هیییی من خودم با ادب هستم

کیارش خندید و گفت: اتفاقا ایندر اولویت کارهامه

نفس نیشش باز شد و ابرویی بالا انداخت مستی هم به بازوی کیارش زدم

و گفتم: خیللیلیییی.....

کیارش خندید و گفت: خیلی خب عزیزم بریم دیگه؟؟؟؟

سری تگون دادم و گفتم: اوهوم بریم

از نفس و آقاشون هم خدافظی کردیم و برگشتیممم.....

خوووداایی خووووویعلی بهم خوش گذشته بود بی نهایت هم خسته شده بودم

آخه چرا

انقدر همه ی کارها پشت سرهمه؟؟؟ فردا نامزدیم دوروز بعدش عروسیم دوروز

بعدش

سال تحویل دوروز بعدش ماه عسل چند ماه بعدش کنکور.....

به پذیرایی رفتم و روی مبل مان نشستم تلویزیون رو روشن کردم و لنگ هامو
انداختم رو
میز عسلی.

عجب فیلمیه اکشننن.....جای تخمه اش خاااالییییی.....خووووووعللییییی هم
عااااللییییی.....

بعد از چند دقیقه باصدای خنده ی ریحانه از عمق فیلم خارج شدم و به عرفان و
ریحانه که

هردوشون با خنده نیگام. میگردن نیگاه کردم و گفتم:وااااا.....بوگید به چی
میخندین؟؟؟منم بخندم.....

ریحانه:سلام عزیزم خوووبی؟؟؟؟

از جام پریدم و شیرجه رفتم تو بغلش و گفتم:سلااامممم زنداداش جوووونمممم
دلم

تنگوولیده بوووددد.....

خندید و گفت:منم همینطور عزیزم.....به این میخندیدیم که شب نامزدیته تو با آ
رامش

خندیدم و گفتم: شوخی میکنم بابا سالم سالم

کیارش با حرص گفت: یعنی من تو رو بینم حسابت رو میرسم

خندیدم و گفتم: خب کوجایی؟؟؟

کیارش: هیچ جا توی اتاقم

من: اصلا اطلاعات دادنت تو حلقم بعد کجا میخای بری؟؟

کیارش: خب نزدیک بعد از ظهر میرم آرایشگاه بعد میرم گل فروشی برایه خانوم

کوچولو گل

بخرم بعد هم میرم. خونه ی اون خانوم کوچولو

خندیدم و گفتم: اوه اوه طفلی خانوم کوچولو هه

میتونستم قیافه ی کیارش رو تصور کنم چشم ها گرد و دهن باز خخخخخ وقتی

دیدم چیزی

نمیگه بلند خندیدم و گفتم: عزیزم حیف نیستم قیافه ات رو بینم بیشتر بخندم

کیارش: من که تو رو میبینم وروووجک

خندیدم و گفتم: خیلی خب مزاحمتون نمیشم بشین برنامه ریزی کن چه جوری با

اون خانوم

بعد از چند دقیقه به خودش اومد و پرید بغلم کرد و گفت: وای الناز جااان چه خشگل

شدی عزیزم وای ماه شدی

خندیدم و گفتم: زنداداش جونم تو که هوچی نگو بددد عرفان کش شدی
خندید و از آغوشم جدا شد یه لباس دکلته ی قرمز تنش بود که خیلی خووشگل
بود آرایش

ساده ای هم داشت کلا ریحانه خودش خشگل خدادادی هست این منم که باید
خط خطی

ام کنن خشگل شم هاهها شوخی کردم من به این ناااایسیییی.....
برگشتم و باذوق مرگی تمام خودم رو دوباره برانداز کردم آرایش لایت نقره ای
و کلا

قروقاطی داشتم و رژ لب جیییغ تو مایه های صورتی پررنگ.....وای یکی منو
بگیره صورتمم

اصلاح کرده بود یعنی جونم در اومد خووودایی ابرو هامم دخترونه برداشت تا
واس شب

عروسی حسابی تغییر کنم شب عروسی هم خدمت ایشون هستیم خیلی کارش
درسته

البت اصلا حرف نمیزنه و آدم حوصله اش میپوکه موهامم خیلی ساده و شیک
درست کرده

بود و بهم میومد

ازلباسم بگن براتون: صورتی بود و قسمت بالا تنه اش کلا ساده فقط بندهاش س
رشونه ای

بود پایش هم پف دار و بلند خیلی قشنگ بود حالا عکسش رو میبینید.....

سارینا جون باخنده گفت: عزیزم راضی هستی؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آره کارتون حرف نداره.....

لبخندی زد و گفت: ممنون عزیزم الان تغییری نکردی شب عروسیت حسابی
خشگل تر

میشی البته خشگل هم هستی

نیشم باز شد و گفتم: ممنووون.....

خندید و من رو به ریحانه گفتم: زنداداش آخامون نیومد؟؟؟

ریحانه هینی گفت و زد پشت دستش و ادامه داد: وایییی یه ساعته طفلی پایین منتظره

که من پیام بینم آماده ای که بیاد دنبالت برین پایین بس خشگل شدی پاک یادم رفت

خندیدم و گفتم: بی خیال نمیخاد بری میخام خودم برم که غافل گیر شن خندیدو گفتم: خیلی بلایی ها

نیشم باز تر شد و گفتم: تو فقط قربون دستت برو پایین چراغ هارو بگو خاموش کنن اون رقص

نور هارو هم روشن کنن که من پیام

ریحانه با ذوق گفت: وای چهره رمانتیک به کیارش هم میگم هنوز آماده نشده که یهو

اومدی پایین بینتت

سری تکون دادم و گفتم: دستت درست فقط کارهارو ردیف کردی یه تک بنداز من میام

ریحانه با ذوق گفت: باشه فیلمبردار رو هم هماهنگ کنم دیگه؟؟؟؟

روشن بود صدای گوپس گوپس هم که کلا همه جارو برداشته بود

خووووب حالا چه کنم؟؟؟ بشینم رو نرده ها سربخورم پایین؟؟؟؟

هاهاها فکرش رو بکن بااین لباس خووویعلی باحال میشه.....

صدای درون بعد از یک قرن تشریف فرما میشوند:الناز به خداوندی خدا بخای

ازاین

آبروریزی ها بکنی ها من میدونم و تو

من:ییییی کوجا بودی صدای درووون دلم برات تنگ شده بود باشه بابا نترس

اونقد را هم

اوسکول نیستم

صدای درون:ارواح عمه ات

اومدم جوابش رو بدم که رفت بیشووور عوووضیییی.....

بیخیال این فکر ها شدم و دامنم رو با دوتا دستام گرفتم پس موخاستی با پاهات

بگیری

منگول؟؟؟؟

ساکت بزار به کارم برسم بااااوووو

سه چهار پله مونده بود برسم که کیارش خیلی ناگهانی برگشت پشت سرش رو نگاه کرد

دسته گل خشکلی هم دستش بود مات من شده بود خیره نگاهم میکرد لبخندی به روش

زدم

عرفان یکی زد سرشونه اش که به خودش اومد عرفان حرفی زد و بعد از اون خندید و کیارش

هم به طرف من اومد

سوت و دست بود که رفته بود هوا و دخترا کلی جیغ جیغ میکردن

کیارش مقابلم ایستاد وای بین چه خوشتیپ شده عشقم

کیارش لبخندی زد و گفت:النازی دیگه؟؟؟

لبخندی زدم و سرتکون دادم

لبخند شرمگینی زدم گل رو به طرفم گرفت و گفت:گل برای

خانوم خشکلم.....

دسته گل رو ازش گرفتم و گفتم:آقامون که خودش گله.....

کیارش:الناز.....

من:هوووم؟؟؟؟

کیارش:هییشش چیزی نگو گرون تموم میشه ها

خندیدم و گفتم:او کی عشقم بریم دیگه؟؟؟یه ساعته اینجاییم همه منتظرن
با تک تک مهمون ها احوال پرسى کردیم و خوش آمد گفتیم هنوز خوبه
عروسیمون نیست ها.....

همه خوشحال بودند و گرم باهامون برخورد کردند.....

به آقاجون که رسیدیم کلی سربه سرش گذاشتم و اونم میخندید چه عجب اخمو
نشد

آقاجونم ها

گفتم:یه چیزی رو یادم رفت بگم

شیطون نگام کرد و گفت:چی؟؟؟؟

ریز خندیدم و گفتم:خیلی خوشتیپ شدی آقامون

لبخندی زد و گفت:منم یادم شدا.....

ریز خندیدم و گفتم؛چی؟؟؟؟

خندید و گفت: شرمنده ام به خدا اونقدر یهویی شد که ریحانه ام کلا هم خونه ی خودمون

درگیر من بود اینجا هم که درگیر شما هنوز مراسمی نگرفتیم حتما شما رو هم دعوت میکنیم

سری تکون دادم و گفتم: ایشون هم دندان پزشک هستن؟؟؟؟

ریز خندید وهستی خودش گفت: عزیزم من ماما....هستم

اِهم اِهم نیشم باز شد و گفتم: چه خوووووب کلا پارتی ها براهه

با این حرفم هم کیارش خندید و هم اون دوتا

خلاصه یه خورده دیگه گپ زدن و رفتن سراغ عری و ریحانه.....

گفت: چه خاطره ها که یادم نیومد با دیدن اسفناج

خندیدم و گفتم: دیوونه

اونم خندید و گفت: شیطون خودمی دیگه کاریش نمیشه کرد.....

چند دقیقه ای بیشتر نگذشته بود که با صدای جیغ جیغ بچه ها یه متر پریدم هوا

برگشتم

نیگاشون کردم و گفتم: هیییییی اینجا مگه سر کلاسه

همه باهم زدن زیر خنده و گفتن: الی پاشو انقدر ش.ز....)همون شوهرذلیل
خودمون(نباش

حال مارو بهم زدی از سرشب نشستی و دل شوهرت پاشو یه خورده بریم وسط
با دوستان تکون بده دیههههه.....

کیارش با چشم های گرد نگاهشون میکرد خنده ام هم گرفته بود اعجوبه ان دیه
کاریش
نمیشه کرد.....

کیارش که نر شد لبخندی به من زد و گفت: عزیزم میتونی با دوستان برقصی
هردومون از جامون بلند شدم و گفتم: آقامون که حسود نیست؟؟؟
همزمان صدای عووق گفتن بچه ها اوامد
برگشتم چشم غره ای بهشون رفتم و گفتم: حیف نقش اصلی ام و در معرض دید
و گرنه

کفشامو تو حلقتون میکردن بی ادبا برید اون ور میام دیه
همه شون زدن زیر خنده و رفتن

کیارش هم خندید و گفت: برو گلم برو حرص نخور منم تماشات میکنم البته با
اجازه برم کنار

عرفان

سری تکون دادم و گفتم: او کی عشقمم برووو

نفسش رو فوت کرد و گفت: همه ی اینا رو تلافی میکنم

بانیش باز نیگاش کردم

دیدم بچه ها الانه که جیغ جیغشون بره هوا دامنم رو کمی بالا گرفتم و با قدم های

کوتاه

سمتشون رفتم کلا دست و سوت بود که رفت هوا یهووو بگید

آهنگ چی پخش شد؟؟؟ تکون بدهههههه.....

با چشم های گرد به بچه ها نگاه کردم اینا میدونن من بی جنبه ام چرا هم چین

آهنگی

گذاشتن؟؟؟

یهو دیدم کیارش هم رو به روم سبز شد نکنه اینم میخاد تکون بده؟؟؟ فکرش رو

بکن

کلا همه دور سالن ایستاده بودن و بچه ها آروم گفتن؛ الناز پایه ای که یه خورده
تکون بدی

؟؟؟ همه منتظرن ها

من با دندون های کلید شده و با حرص: بمیررریددد من با این لباس تکون بدم؟؟؟
یه نگاه به کیارش انداختم که بانیش باز گفت: عزیزم منتظر چی هستی
من: دارم برا تک تکتون مخصوصا تو کیارش
خندید و آروم طوری که فقط خودم شنیدم گفت: اول من دارم برات
چشم هام گرد شد آهنگ قطع شد و دوباره شروع شد همه هم منتظر به من نگاه
میکردن

بچه ها هم به جمع بقیه پیوسته بودن کیارش فقط رو به روم بود و دست میزد
باشه خودش خواست نخواستم تلفکی رو اذیت کنم
با ریتم آهنگ ضرب گرفتم این کقافطاً فکر کردن من کم میارم الناز نباشم
خوووووو.....

حین اینکه میرقصیدم دور کیارش هم میچرخیدم اونم بانیش باز برام دست میزد
کلا قیافه

میرقصید شیک و مردونه بعضی جاهاش دست همو میگرفتیم و من میچرخیدم

خیلی خوب

بود خیلی

آهنگ که تموم شد همه برامون دست زدن نگام افتاد به مامان و بابا که بالبخند

نگامون

میکردن لبخندی به روشون زدم همزمان ارازل ریختن و سط و کلا تر کونده بودن

یه نگاه به

نفس انداختم لامصب لعبتی شده بود کلا بچه های کلاس ما همه شون لعبت بودن

و

هستن.....مخصوصا من (سقف برنامه اومد پایین)

خلاصه خوووووعیلییی خوش گذشته بود

آقا جون اومد به طرفم و گفت:خب دخترم کاری نداری

من؛نه آقاژووووون مواظب آخامون باشید

باین حرفم مامان و بابا عرفان و ریحانه و آقاجون و کیارش همزمان شروع کردن

به خندیدن

کیارش بلند خندید و گفت: باشه خانومی حرص نخور از هیکل نیفتی زنگ زدم
بگم امروز

باید بریم حلقه و لباس رو بگیریم.....

باشنیدن این حرف نیشم باز شد و گفتم: باشه ساعت چند بریم!؟؟؟؟

کیارش: یه ساعت دیگه میام دنبالت خانومی اوکی؟؟؟؟

من؛ باشه عزیزم منتظرتم.....

خندید و گفت: ای جانم فعلا کاری نداری؟؟؟

من: نوح مواظب آخامون باش اودافظ....

کیارش: توهم مواظب خانوم کوچولوم باش خدانگهدارت.....

گوشی رو قطع کردم و از جام بلند شدم کش و قوسی به بدنم دادم و به سرویس

بهداشتی

رفتم آبی به سرو صورتم زدم و دیدم اعهههههه چرا انقدر موهام چسبونکيه؟؟؟؟

خوووویعلی به خودم لطف کردم و یه دوش هم گرفتم

بعد از اون از حموم خارج شدم و سروتم رو خشک کردم و آماده شدم یه تیپ

کیارررش

پریدم پایین در حیات رو باز کردم و دیدم اوخ اوخ آقامون چه تپی زدهههههه ای
من به

فدای تو پشت به من و تکیه زده به ماشینش واستاده بود و کلا تو هپر بود منظورم
هیورته

پریدم جلوش و گفتم: پخخخخخخخخ.....

طفلی بچه ام زرد که چه عرض کنم قهوه ای کرد خخخخ
با چشم های گرد گفت: دیووووننههههه ترسیدممممم....

نیشمو باز کردم و گفتم: تخسیر خودتی وقتی موخای بری افق هماهنگ کن منم
بیام

خندید و در ماشینش رو باز کرد و گفت: پیر بالا تا بدزدمت

خندیدم و سوار. ماشینش شدم خودش هم ماشین رو دور زد و سوار شد و راه
افتاد.....

اول از همه به همراه هم رفتیم دو تا حلقه ی خشگگللل گرفتیممم من که
عاشقشون

شده بودم خوشبختانه کارتم پول لازم رو داشت قربون بابام که حسابم رو هالی
نمیزاره

البت کیارش دیوونه میگفت خودم برا خودم میخرم
یه سرویس طلا سفید شیککککک هم گرفتیم.....

نوبت لباس عروس که شده بود کلا کیارش رو اونقدر چرخونده بودم که تلفکی
عاصی شده

بود البته چیزی نمیگفت ها ولی کاملا معلوم بود. فقط منتظره منو بخوره هاهاها
خلاصه مشغول نگاه کردن به لباس های داخل یه مزون بودم و فکر کنم آخرین
مزون شیک

تهران هم بود کیارش هم طفلی به زور راه میرفت
مسئول مزون که یه دختر خشکگلگگلگگلگگلگگلگگلگگل نبوووددد من ازاون خشگل ترم
گفت: عزیزم انتخاب کردی؟؟؟؟

من: اووومممم خب نه من دنبال یه لباس تکم هر جا هم که میرم پیدا نمیشه
دختره با ناز خندید و گفت؛ اوو عزیزم که اینطورر
رو به کیارش گفت؛ آقای داماد که با مبلغ مشکلی ندارن؟؟؟

کیارش هم که در این مواقع خرگازش میزنه خخخ خاک برسرت الناز راجع به شوهرت درست

صحبت کن تو آدم بشو نیستی که نیستیی

گفت:مبلغ؟؟؟به هیچ وجه من فقط میخام خانومم نهایت رضایت رو داشته باشه
وبدرخشه

دختره سری تکون داد وگفت؛خب پس دنبال من بیاین یه لباس داریم مخصوص خودته عزیزم

به همراه کیارش به یه سالن دیگه که تو زیر زمینی هم بود رفتیم چه زیر زمین
باکلاسی

هاهاها

همین که وارد شدیم نگاه من روی یه لباس ثابت موووند. یییییی که چهههههه
خشگلهههههه.....

دختره رو بهم گفت:اوناهاش نظرت؟؟؟؟؟

نیشم تابنا گوش باز شد و گفتم:محشررههههه مگه نه کیارش؟؟؟؟

وبه کیارش نگاه کردم اونم لبخندی زد و گفت:تو تن تو محشر ترهم میشه.....

وارد رستوران شدیم و کیارش صندلی رو برام کشید نشستم خودش هم نشست و دست

هاش رو به گره زد بهم خیره شد و گفت: بردار انتخاب کن خانومم که الان گارسون میاد

شونه ای بالا انداختم و گفتم: شیشلیک میخام

خندید و گفت: خوشم میاد اشتهاش هم بازه

نیشمو باز کردم و حرفی نزدم گارسون اومد کیارش دو پرس شیشلیک سفارش داد بعد

ازاینکه گارسون رفت وقت رو مناسب دونستم برای پرسیدن سوالی که چند روز تو مخمه

و گفتم: کیارش...

کیارش بالبخند گفت: جانم؟؟؟

من: یه سوال پرسم ناراحت نمیشی؟؟؟

ابرویی بالا انداخت و گفت: پرس عزیزم

من: ببخشید خیلی بی مقدمه میگم ها ولی مان...ماندانا چی شد؟؟؟

کیارش لحظه ای اخم هاش درهم گره خورد که گفتم: ولش کن اگه ناراحت
میشی نگو

نفسش رو فوت کرد دستم رو توی دستش گرفت و گفت: نه حق داری بدونی
عزیزم ماندانا

یه بار دیگه گوام زد کرد اگرچه به اندازه ی بار اول برام سنگین نبود ولی خب
منم مردم

غرور دارم بعد از اون نامزدی کذایی که راه انداختن این کار ماندانا یه توهین به
تمام معنا

بود و من کلا باهاش بهم زدم میفهمی که؟؟ از همه لحاظ توی شرکتیم سهم داشت
سهامش

رو خریدم و پرتش کردم بیرون

من؛ واقعا؟؟؟

کیارش سری تکون داد و گفت: آره

من: کیارش؟؟؟؟

کیارش: جانم؟؟؟

پف پفی منم الناز؟؟؟منم که قراره به عشق زندگیم برسم؟؟؟
 خیلی سعی کردم جلوی اشکامو بگیرم واقعا باور نکردنی بود.....من.....،باورم
 نمیشد....! امروز روز عروسیمه و من آرایشگام
 نفسم رو رها کردم و به خودم خیره شدم موهام. رو رنگ کرده بودن مسی تواین
 مایه ها.
 قسمتیش رو شینیون کرده بود و ساده پ شیک پشت سرم جمع بود و قسمتی از
 موهام هم
 لخت و صاف شده بوپ روی بازوم. تاج و تور خشگل و ساده ای هم روی موهام
 بود
 آرایشگر که تا اون لحظه بالبخند نگاهم میکرد گفت: عزیزم راضی هستی؟؟؟؟
 با لبخند سرتکون دادم و گفتم: ممنون عالی شدم
 خندید و گفت: عالی بودی گلم این خشگلی از خودتم بوده
 لبخندی زدم و گفتم: آقامون نرسیده؟؟؟
 همزمان در اتاق باز شد و ریحانه وارد شد و کلامات من بود با دهن باز نگاهم
 میکرد خندیدم

و گفتم: ریحانه جان تو رو خدا یه امشبه رو تو افق محو نشو که بازی یه ایل بسیج میشن
دنبالت

عروسی منم رو هوا میمونه...

به خودش اومد و بلند خندید به طرفم اومد و گفت: وای الناز چه لعبتی
شدیییییییی.....

خندیدم و گفتم: یکی نیست واسه خودت بگه داداش کش شدی
خندید و گفت: الناز اومدم بگم کیارش زنگ زد گفت چند دقیقه دیگه میرسه
همزمان زنگ آرایشگاه به صدا دراومد قلبم شروع کرد به تالاپ و تولوپ کردن
و گفتم: وای
کیارشه؟؟؟؟

ریحانه نیشش باز شد و گفت: حتما دیگه من از اتاق میرم بیرون بعد هم یه خورده
لفتش

بده یه جوری بیا که هیجان زده شه

خندیدم و گفتم: ای کلک باشه....

ریحانه از اتاق بیرون رفت سارینا جون با خنده گفت: شوهرت ندزدتت یه موقع

خندیدن و گفتم: خدانکنهههههههه

بلند خندید و چیزی نگفت

دوسه دقیقه ای گذشته بود که گفتم برم دیگه وای از استرس داشتم میمردم
به کمک سارینا چون شنم رو تنم کردم حالت کت داشت و یه کلاه ساده و شیک
هم داشت

در اتاق رو آروم باز کردم و اای کیارررش رو نگاه پشت به من ایستاده بود الاهی
من

قربونت بشم کت و شلوار مشکی براقی تنش بود با پاش روی زمین ضرب گرفتم
بود الاهی

عشقم چه بی قراره

فیلمبردار رو دیدم که بالبخند داشت فیلم میگرفت

پشت سر کیارش قرار گرفتم

کیارش برگشت دسته گل زیبای رز سفید و سرخی دستش بود با دیدنم چشم هاش
گرد

پ گفتم: خانومم چه ناز شده....

دارمه.....تو عشق پنهون واژه ها.....میگم دوست دارم تنها کارم هههههههه.....

عاشقش بودم عاشق این

مرد مغرور از خود راضیه زیادی خواستنی.....ودیوونه وار. دیوونه اش بودم.....

بعد از کارهای آتلیه. که دوساعتی طول کشید و جاتون خالی انواع ژست های باحالی گرفته

بودیم سمت. سالن عروسی راه افتادیم

کیارش اذیتم میکرد و میگفت. حقشه منو بدزده و هربار با خنده هام ونهایتا به جیغ زدیم

ختم میشد اونم کلی بهم میخندید بله دیه فعلا دور اونه....خخخخ.....

همزمان با ورودمون به سالن یه خانوم برامون اسفند آورد کیارش تروالی بهش داد و وارد سالن شدیم

همه از جاشون بلند شده بودن و دست میزدن آهنگ قشنگی هم پخش میشد با همه

احوال پرسى كرديم از دوستان ارازل تا خانواده ها و يزدانان جووونممم كه چه
با خنده

نگاهم ميكردد

به سمت جايگاه عروس و دواماد كه سفره ي عقد خشگلمون هم همونجا بود رفتيم
و نشستيم

بعد از گذشت ده دقيقه عاقد اومد

مامان و ريحانه يه پارچه ي سفيد خشگل رو باهم گرفتن بالا سرمون و عرفان هم
قند

ميسابيد خخخخ شوخي كردم نفس اومده بود قند ميسابيد

عاقد براي بار اول ختبه رو خونند كه ريحانه گفت عروس رفته گلاب بياره عجابان
من همين

جا نشستم ايناميگن عروس رفته گلاب بياره

عاقد: براي بار سوم عرض ميكنم دوشيزه ي مكرمه ي منوره سر كار خانم الناز ايزد
پناه آيا به

بنده و كالت ميدهيد كه شما رو به عقد آقاي كيارش رافعي با مهر يه ي معلوم

شامل.....

اووووو چه کشش میده این بعد از اینکه حرفش رو زد گفت: وکیلیم؟؟؟؟
کیارش فشاری به دستم آوردم با لبخند نگاهش کردم و گفتم: با اجازه ی پدر و
مادرم و سایر

بزرگ ترها بله.....

وسوت و دست بود که به هوا رفت

کیارش هم بله رو داد و حلقه ام رو دستم کرد منم حلقه اش رو دستش کردم
کیارش کمک کرد شنلم رو دربیارم به تک تک صورتتم دقیق نگاه کرد لبخند
مهربونی

زدو گفت: حالا دیگه واقعا مال من شدی.....

چند ساعتی از عروسی گذشته بود و من بس رقصیده بودم دیگه نا نداشتم کیارش
دم

گوشم گفت: خانومم انقدر ورجه وورجه نکن ها تانصف شب درخدمتم.
ییییی دهنم اندازه یه غااار باز مونده بود برگشتم باچشمای گرد نگاهش کردم
بلند خندید

یعنی من میخاستم بیام ها این کیارش چلغوز منو نیاورد فقط راجع به دکوراسیونش
نظر

داده بود من ندیده یسیییی بگیر منو تا کیارش رو نزدم خخخخ....

کیارش در ماشین رو برام باز کرد و پیاده شدم همه پیاده شدن کنار کیارش و
دسیت تو

دست ایستاده بودیم. اول از همه مامان بابا و آقا جون اومدن آقاجون و بابا
هردومون رو

بوسیدن آقاجون دستی به شونه ی کیارش زد و گفت: پسر م سوگولی خانواده رو
سپردیم

دست تو هواشو داشته باش

بانیش باز به آقاجون گفتم: قربونت بشم آقاجون

آقاجون خندید و گفت: تو دختر پسر م رو سالم تحوگیل دادم روانیش نکنی
بفرستیش

تیمارستان

با اعتراض گفتم: آقا جووووون

خندید و خدافظی کرد رفت بعد از اون بابا اومد و بعد عرفان. عرفان دستی به شونه
ی

کیارش زد و گفت: مواظب خواهر کوچولوی ما باشی امیدوارم خوشبخت شین
و همدیگه رو مردونه بغل کردن. یه نگاه به عرفان انداختم که اومد جلو منو هم بغل
کرد

و گفت: مواظب خودت باشی خواهری
بغض بدی بین گلوم جا خوش کرد حالا نه که موخام برم قندهار والا ولی خب.
یه حس

خاص بود بین خوشحالی. به اینکه به عشقم رسیدم و ناراحتی اینکه دیگه خونه ی
خودمون
نیستم

مامان نم اشکش رو پاک کرد بغلم کرد و گفت: دختر گلم مواظب خودت باشی
فردا میام یه
سربهت میزنم

با خجالت گفتم؛ باشه مامان جونی

مامان رو به کیارش گفت: عمه جان من گل دخترم چراغ خونه ام رو سپردم دستت مواظبش باشی

کیارش؛ چشم عمه جان خیالتون راحت

ریحانه هم اومد و بعد از یه خورده سربه سرم گذاشت و رفتن.....

کیارش در حیاط رو باریموتش باز کرد سوار ماشینش شدیم و ماشین رو به داخل برد و توی

پارکینگ پارک کرد در حیاط رو بست و پیاده شدیم کیارش گفت: خانومم حالش خوبه؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: کیارش

کیارش: جانم؟؟؟؟

من؛ چقدر دلم برای خونمون تنگ بشه

کیارش: قربونت بشم عزیزم مگه من میخام تو رو اینجا زندونی کنم باهم میریم خونه ی عمه

اینا باهم برمیگردیم خوبه؟؟؟

سری تکون. دادم و گفتم: اوهوم

پشت در سالن ایستادیم کیارش گفت؛ صبر کمن چشمتو باید ببندی غافل گیر
شی

خندیدم و گفتم؛ دیوونه

در سالن رو باز کرد

یه خورده که جلو تر رفتیم گفت؛ خب خانومم چشمتو باز کن.....

پلک هامو از روی هم برداشتم و بادیدن خونه ی مشترکمون. دهنم عین غار باز
موند

زیاد بزرگ نبود در حد یه سالن پنجاه متری و پذیرایی صد متری با دکوراسیون
سفید مشکی

شیکش. و کلی وسایل تجملی البته دکوراسیون پذیرایی فیروزه ای بود
وسایل به شیک ترین نحو ممکن چیده شده بودن. به آشپزخونه سرک کشیدم.
تمام ام دی

اف و همه چیز هم در دست رس خونه دوبرکس بود رو به کیارش گفتم: کیارش
پس کو

اتاقامون؟؟

کیارش خندید و گفت: بالاست بریم بالا از پایین خوشت اومد؟؟؟

با ذوق گفتم؛ آرههههههه خیلی قشنگه دست مررسی عشقمممم

بالبخند گفت؛ خیلی خب بریم بالا؟؟؟

سری تکون دادم و باهم از پله ها بالا رفتیم

چهار تا اتاق خواب داشت دوتاش واسه بچه هامون خخخخ این کیارش چه فکرا

که نمیکنه

از الان ها

اتاق بعدی هم اتاق کار کیارش بود که چه دکورر بااااالیییی داشت

داشتم فضولی میکردم و عکس دوران کودکیش رو دید میزدم یییی چه زشت

بوده بچه

بوده خخخخ شوخی کردم خیلی بامزه بوده

کیارش به طرفم اومد و گفت؛ به چی انقدر ریز میخندی؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم: به اینکه بچه بودیه بی ریخت بودی

کیارش باچشم های گرد نگاهم کرد خیلی شیک و مجلسی نیشم رو براش باز

کردم

زبونمو تا ته در آوردم و گفتم:الناز نباشم خب آخامون یه زحمت برام میکشی

کیارش:شما امر بفرما بانو

خندیدم و گفتم:برام لباس انتخاب کن باشه

کیارش:ای به چشم

حوله ای به طرفم گرفت و گفت؛شما تشریف ببرید حمام

خندیدم و حوله رو ازش گرفتم و به حمام رفتم

یه دوش آب گرم بیست دقیقه ای گرفتم حالم واقعا بهتر شده بود.....

حوله رو پوشیدم و از حمام خارج شدم

لباس هارو پوشیدم و یه خورده آرایش کردم موهام رو هم خشک کردم و دم

اسبی بستم

خواستم از اتاق خارج شم که کیارش وارد شد یه نگاه به سرتا پام انداخت

و گفت:به به

خندیدم و گفتم:اذیت نکن دیگه

به آشپزخونه رفتیم

هردومون همزمان اسمای همو صدا زدیم

خندیدم

کیارش هم خندید و گفت:جانم خانوم نازک نارنجی من

گفتم:اعههه من نازک نارنجی ام؟؟؟

خندید و گفت:نه من نازک نارنجی ام

نیشم تابناگوش باز شد و گفتم:خب تو اول بگو

کیارش بالبخند گفت:جون دلم؟؟فکر کنم دلت میخاد خورده بشی ها.... خانوما

مقدم ترن

خندیدم و گفتم:نه خب تو بگو

کیارش موهام رو بهم ریخت و گفت:توی ریزه میزه منو سرکار میزاری؟؟؟

خندیدم و گفتم:اعههه موهامو بهم نریز

بعد از پنج دقیقه جدل سر اینکه کی اول بگه من خواستم حرفم رو بزنم که یه

دفعه همزمان شد و هر دو باهم گفتیم:دوست دارم.....

هر دو مون با تعجب بهم نگاه میکردیم و همزمان شروع کردیم به خندیدن کیارش

با خنده

گفت:من بیشتر.....

بالج بازی گفتم: نه خیررر من بیشتر ترتر.....

گفت:الناز....

به چشم های مردمخیره شدم و گفتم:جونم؟؟؟؟

گفت:مرسی که اومدی و شدی خانوم خونه ام....شدی عشق

زندگیم....نفسم.....خیلی دوست دارم خانوم ریزه میزه ی من.....

گفتم؛منم خیلی دوست دارم کیارش....خیلی مرسی

که شدی همسرم تا ابد کنارتم و هیچ وقت تنهات نمیزارم.....

کیارش گرم نگاهم کرد و گفت؛قول؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:قول!!!!!!.....

.....میان دغدغه ی روزانه ام.....میان تمام تنهایی هایم....

نمیدانم چگونه وارد زندگی ام شدی.....نمیدانم چگونه شدی نفس من.....عشق

من.....

نمیدانم اما این را خوب میدانم که دیوانه وار دوستت دارم.....چه زیباست کنار

تو

زیستن.....چه زیباست بودن عاشقانه های خاصم برای تو.....

وچه حس خوبیست که زمزمه وار در گوش تو خواندن.....)) خانوم ریزه

میزه ی من

دوستت دارم))

.....پایان.....

نویسنده: زهره دهنوئی!!.....